



صفحه سفید

# حکومت اسلامی

در

نهج البلاغه

علی غضنفری

## حکومت اسلامی در نهج البلاغه

مؤلف: علی غضنفری  
ناشر: انتشارات طاووس بهشت  
حروفچینی: مرکز کامپیوتر ریحان  
چاپ: قلم  
نوبت چاپ: اول / ۷۹  
شمارگان: ۲۰۰۰  
قیمت: ۱۴۰۰ تومان  
شابک: ۰ - ۲۰ - ۵۷۶۲ - ۹۶۴

مرکز پخش:

قم، پاساژ قدس، پلاک ۱۷۱، تلفن ۷۷۴۳۹۷۳

## فهرست مطالب

### عنوان صفحه

مقدمه ...	۷
فضائل علی(ع) ...	۱۰
خلفای ثلاثه در یک نگاه ...	۴۱
صبری طاقت فرسا ...	۵۱
پذیرش خلافت ...	۶۴
حکومت ...	۷۲
حقوق حاکم بر مردم ...	۷۵
اطاعت و تبعیت ...	۷۷
وظایف حاکم ...	۹۰
اصلاح ارتباط با خداوند ...	۹۳
هدفمند بودن زمامدار ...	۹۶
پرهیز از دنیاگرزینی ...	۱۰۲
اجرای عدالت ...	۱۲۴
پرهیز از ستم ...	۱۲۶
تقوی معیار اعطاء مسئولیت ...	۱۳۲
رعایت بیت‌المال ...	۱۳۹
صلابت و استواری ...	۱۵۴
پرهیز از جنگ ...	۱۶۰
جنگ جمل ...	۱۶۲
جنگ صفین ...	۱۷۳

جنگ نهروان ...	۱۷۸
ایجاد وحدت ...	۱۹۸
ترویج معنویات ...	۲۰۳
توجه به توده مردم ...	۲۱۱
پرهیز از موضع تهمت ...	۲۱۵
ارتباط مستقیم با مردم ...	۲۱۸
پذیرش نصیحت و نقد ...	۲۲۵
پرهیز از استبداد ...	۲۲۷
لزوم مشورت در امور ...	۲۳۲
رفتار ملایم با ملت ...	۲۴۱
پرهیز از نیرنگ بجای سیاست ...	۲۵۵
پرهیز از کبر و نخوت ...	۲۶۱
منع از چاپلوسی ...	۲۶۶
پرهیز از تجسس ...	۲۷۵
پرهیز از جعل قوانین خرافی ...	۲۷۹
دستگیری خاص از مستمندان ...	۲۸۲
مسلط نکردن خویشان بر امور ...	۲۸۵
صداقت و راستگویی ...	۲۸۷
برخورد قاطع با معضل رشوه‌خواری ...	۲۹۱
انجام برنامه استسقاء ...	۲۹۵
تضمین حقوق افراد ...	۳۰۱
تلاش و فعالیت بسیار ...	۳۰۴
تمیز حق از باطل ...	۳۰۶
بازخواست مدیران ...	۳۱۰
خاتمه ...	۳۱۳

## مقدمه

حضرت علی ابن ابیطالب علیه افضل صلوات المصلین در مدتی اندک علوم و معارف را از رسول خدا صلی الله علیه و آله فراگرفت و به علم آسمانها بیش از زمین آگاهی یافت. ولی ادب و تواضع او در مقابل استاد بزرگش به او اجازه نداد تا او حیات دارد، لب بگشاید. آنگاه که برترین مصیبت را مطابق فرمایشش برخویشتن وارد دید و کس را در کره خاکی برتر از خود نیافت در گستره عرفان و شناخت، عقل و خرد، اخلاق و سیاست، جهاد و همه امور اجتماعی لب به سخن گشود و همه سخنوران را متحیر نمود.

آنان که ساعتها موضوع خود را در لابلای صدها کتاب کتابخانه‌ها می‌جویند، می‌نگارند، تقریر می‌کنند تا بی‌لکنت سخنی را بر زبان رانند، از بیان موضوعاتی عمیق، فصیح و بلیغ، بدون تحقیق و به یکباره حضرت، دیوانه‌وار حیران و سرگردان، انگشت به دندان گرفته، با چشمانی مضطرب ناله سر می‌دهند که:

### *سخن علی فوق سخن مخلوق و دون کلام خالق است*

ورود حضرت در میدان مختلف چون شناخت و درک عظمت لایتناهی خداوند با بیان خطبه‌هایی چون خطبه «اشباح» و توجه به حیات جاودانی نامأنوس به اذهان بشر آن روز و وارد شدن در عرصه بیان عالی‌ترین مدارج اخلاقی با جذاب‌ترین روش و گویاترین نکات و نافذترین کلمات، چون خطبه همام و تفسیر

سوره تکاثر، نیز پرهیز از دنیاطلبی و دنیاگزینی در بالغ بر ۳۰ خطبه به طور مستقیم با ذکر تصویری نمایان و واقعی از دنیا و تنبیه به سرای جاودان به عنوان مقصد اصلی، و با استفاده از موعظه‌هایی که ناخودآگاه آدمی را در متن جریان قرار می‌دهد، و همچنین وارد شدن در میدان جنگ و بیان مترقی‌ترین تاکتیک‌های جنگی و رموز عملیات‌های شبانه و روزانه نظامی و تبلیغات جنگی و ورود در مسائل عبادی و بیان جذاب‌ترین توصیفات ربّ جلیل و خاضع‌ترین شیوه‌های عبادت و اهداء خاشعانه‌ترین کلمات به درگاه حیّ چون تعلیماتش به «کمیل بن زیاد» و مناجات صبحگاهانش و...

و در نهایت ورود به عرصه سیاست، میدانی که پهلوانان تنومند را به خاک مذلت نشانده و چهره‌های درخشان را روسیاه تاریخ نموده است و باقی‌ماندن برزنگی زاهدانه پیشینش، بلکه زاهدتر از گذشته در دوران حکومت و بیان مدرن‌ترین و کارآمدترین قوانین، و به هم کوفتن تبعیض و فساد اداری حاصل از بیست سال قبل از خود و اصلاحاتی نوین مطابق قرآن و سنت و نشانیدن زورمداران برسر جای خود و اعتلای حقوق ستمدیدگان از قید اسارت...

اینها و چون اینها باعث شده است که «علی» نه مولای شیعیان و امیرمؤمنان و آقای مسلمانان بلکه مقتدای همه در بند شدگان، اسوه همه رنج‌کشیدگان و سرور همه آزادگان عالم باشد.

همین است که او هرگز مختص به مکانی و یا زمانی محدود نبوده، او می‌درخشد تا آنکه جهان باقی است و انوار هدایت او در کنار قرآن و سنت نبوی در همیشه تاریخ مصباح رهروان خواهد بود.

بی تردید آنانکه می‌خواهند علی را بشناسند باید به سخنان او و نیز شاگردان واقعی او چون عمار یاسر، مالک اشتر، ابو هیثم، ابن عباس، ابن تیهان، عمر بن حمق، خزیمه بن ثابت و... چشم بدوزند آنان که هر کدام صفحات زرّینی از تاریخ



را به نام خود ثبت نموده‌اند، نه آنان که... .

به راستی «نهج‌البلاغه» که تنها گوشه‌ای از بیانات ارزشمند آن حکیم فرزانه، و آن عارف کامل و متخلق به اخلاق الله و زاهد وارسته و مجاهد فی سبیل الله و زمامدار عدل می‌باشد، از ما شیعیان مهجور است.

در این نوشتار موجز ما برآن شدیم که یکی از زوایای نهج‌البلاغه یعنی نمائی از «حکومت اسلامی در نهج‌البلاغه» با بیان شیوه زمامداری حضرت و اوامر و دستورات او به کارگزاران اعم از استانداران، فرمانداران، عاملان جمع‌آوری زکات و خراج و... همچنین برنامه ایده‌آلی که او برای زمامدار صالح ارائه می‌دهند آشنا شویم. امید که با یاری خدای متعال و عنایت امام عصر روحی‌له‌الفداء، این گفتار بتواند گوشه‌ای از عظمت و شکوه شیوه حکومت حضرت امیر علیه‌السلام و نموداری از «حکومت اسلامی» مورد نظرش را در دسترس همگان قرار دهد و ما را به دقتی مضاعف در آنچه از او به ما رسیده است و سپس حرکتی در مسیر او رهنمون سازد انشاءالله تعالی.

قم

علی غضنفری

## فضائل علی (ع)

به شهادت تاریخ و به گواهی اندیشمندان فرق اسلامی، در تمامی عرصه‌های عبادی، اخلاقی و اجتماعی، بعد از وجود پیامبر مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله ، احدی چون علی علیه‌السلام پای به حیات نگذاشته است. فضائل فردی و اجتماعی آن حضرت، ریشه در عمق وجود او دارد و طرح آنها مقوله‌ای جدا می‌طلبد و بیان گوشه‌ای از خصلت‌های شایسته‌اش هرگز نمی‌تواند معرف آن وجود عظیم باشد. بدیهی است کثرت ویژگی‌های ارجمند او به حدی است که خصال وی می‌بایست به شیوه‌ای تخصصی و تحقیقی مطرح شود. و از آنجا که این مقوله به بیان عظمت‌های او در عرصه خلافت می‌پردازد، در آغاز بحث لازم دیدیم برخی از ویژگی‌های علمی او را مطرح کنیم تا با دیدی وسیع از حضرتش وارد مباحث اصلی شویم.

### فضل علی (ع) از زبان خودش

هرچند سخن از خود و حدیث نفس گفتن در همه جا و همه حال مطلوب نیست اما آنگاه که بیان فضیلت به ذکر عظمت الهی و یاد او منجر شود و یا برای

ترویج حقایق در اذهان مفید باشد، از باب «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»<sup>۱</sup>؛ عملی پسندیده است. حضرت امیر علیه السلام در همین راستا گاهی برخی اوصاف خود را برمی شمارد و خلاق گم کرده راه را از غفلت چندین ساله آگاه می سازد.

حضرت در خطبه شفشقیه<sup>۲</sup> آورده اند:

«وَأِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى، يَنْحَدِرُ عَنِ السَّيْلِ وَلَا يَرْفَى إِلَى الطَّيْرِ».

«او (ابوبکر) می دانست من برای خلافت چون محور سنگ آسیا هستم، چشمه های فضیلت از دامن کوهسار وجودم سرازیر است و مرغان بلند پرواز به افکار بلند من نخواهند رسید».

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۱۹۲ که به خطبه «قاصعه»<sup>۳</sup> معروف است و طولانی ترین خطبه حضرت در نهج البلاغه شمرده می شود به بیان وعظ و موعظه پرداخته و از رذائل اجتماعی آن عصر در کوفه سخن به میان می آورد و در پایان گوشه ای از گذشته خویش را با رسول خدا صلی الله علیه و آله مطرح می فرماید:

«أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَالِإِصْبَعِ الْعَرَبِ، وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَمَضَرَ. وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقُرَابَةِ الْقَرِيبَةِ، وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيبَةِ.

وَضَعْنِي فِي حِجْرِهِ وَأَنَا وَلَدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَيَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ، وَيُمِسُّنِي جَسَدَهُ، وَيَشِمُّنِي عَرْفَهُ. وَكَانَ يَمْضُغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ، وَمَا وَجَدَ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ، وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ.

<sup>۱</sup> - سوره ضحی، آیه ۱۱.

<sup>۲</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۳.

<sup>۳</sup> - در مصادر نهج البلاغه که به بررسی اسناد روایات کتاب پرداخته، آمده است که حضرت این خطبه را برشته‌ری که در حال نشخوار کردن بود بیان فرمود، و چون «قصع» به معنای نشخوار کردن آمده، آن را خطبه قاصعه یعنی نشخوار شتر نامند.

وَلَقَدْ قَرَنَّ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ، وَمَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ.

وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتَّبَعُ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمَّهِ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا، وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ.

وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ فَأَرَاهُ، وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي.

وَلَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمِيذٍ فِي الْأَسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا. أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرِّسَالَةِ، وَأَشْمُ رِيحَ النَّبُوَّةِ.

وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّنَةُ؟ فَقَالَ: «هَذَا الشَّيْطَانُ قَدْ آيَسَ مِنْ عِبَادَتِهِ. إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَتَرَى مَا أَرَى، إِلَّا أَنْ تَكُ لَسْتُ بِنَبِيٍِّّ، وَلَكِنَّكَ لَوَزِيرٌ وَإِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ».

وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا أَتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ، فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ، وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَنْتَ أَحْبَبْتَنَا إِلَيْهِ وَأَرَيْتَنَا، عَلِمْنَا أَنَّ تَكُ نَبِيٌّ وَرَسُولٌ، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّ تَكُ سَاحِرٌ كَذَّابٌ. فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «وَمَا تَسْأَلُونَ؟» قَالُوا: تَدْعُونَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ.

فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ، أَتَوَّؤُنَّ مِنْهُ وَتَسْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟» قَالُوا: نَعَمْ.

قَالَ: «فَإِنِّي سَأَرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ، وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيئُونَ إِلَيَّ خَيْرٍ، وَإِنْ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ، وَمَنْ يُحَزَّبُ الْأَحْزَابِ». ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتُ تَوَّؤُنَّ مِنَ اللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، وَتَعْلَمِينَ أَنَّ نَبِيَّ رَسُولُ اللَّهِ، فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكَ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ». فَوَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَأَنْقَلِعَتْ بِعُرُوقِهَا، وَجَاءَتْ وَلَهَا دَوِيٌّ شَدِيدٌ، وَقَصَفَتْ كَقَصْفِ أُجْنِحَةِ الطَّيْرِ؛ حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُرْفَرَفَةً، وَأَلْقَتْ بَعْضَ نَبْطِهَا

الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَبَعْضُ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي، وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا - غُلُوبًا وَاسْتِكْبَارًا - : فَمَرَّهَا فَلْيَأْتِكِ نَصْفُهَا وَيَبْقَى نَصْفُهَا،

فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ، نَصَفَهَا كَأَعْجَبَ إِقْبَالَ وَأَشَدَّهُ دَوْبًا، فَكَادَتْ تَلْتَفُ بِرَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ .  
 فَقَالُوا - كُفْرًا وَعُتُوًّا - : فَمُرْ هَذَا النَّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ، فَأَمَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَجَعَ؛  
 فَقُلْتُ أَنَا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ إِنِّي أَوَّلُ مَوْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَأَوَّلُ مَنْ أَقْرَبَ بَأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلْتُ مَا فَعَلْتُ بِأَمْرِ اللَّهِ  
 تَعَالَى تَصَدِيقًا بِنُبُوتِكَ، وَإِجْلَالًا لِكَلِمَتِكَ.  
 فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ، عَجِيبُ السَّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ، وَهَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا!  
 (يَعْنُونَنِي).

وَإِنِّي لَمِنَ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، سَيِّمَاهُمْ سَيِّمَاتُ الصَّادِقِينَ، وَكَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ، عَمَّازُ اللَّيْلِ وَمَنَارُ  
 النَّهَارِ. مَتَمَسَّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ، يُحْيُونَ سُنْنَ اللَّهِ وَسُنْنَ رَسُولِهِ، لَا يَسْتَكْبِرُونَ. وَلَا يَعْطُونَ، وَلَا يَعْطُونَ وَلَا  
 يُفْسِدُونَ. قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ، وَأَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ!.

«من در ایام نوجوانی، بزرگان عرب را به خاک افکندم و اشراف قبیله ربیعہ و مضر را درهم شکستم. شما به  
 خوبی موقعیت مرا نزد رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ از نظر خویشاوندی و منزلت ویژه می دانید.  
 او مرا در دامن خویش پرورش داد و مرا چون فرزند خود در آغوشش می فشرد و در استراحت گاه خود جای  
 می داد. بدنش را به بدن من می چسبانید و من بوی پاکیزه او را استشمام می کردم. او غذا را می جوید و در  
 دهانم می گذاشت. و در این مدت هرگز گفتار دروغی از من نیافت و اشتباهی که حاصل بی فکری من باشد  
 پیدا نمود.

و البته از همان زمان که رسول خدا را از شیر بازگرفتند، خدای متعال بزرگترین فرشته اش را مأمور او  
 ساخت تا او را به راه های سعادت و بزرگواری و به سوی اخلاق نیک در شبانه روز سوق دهد.  
 و من چون بچه شتری که در پی مادرش باشد به دنبال حضرتش حرکت می کردم و او هرروز نکته ای جدید  
 از اخلاق نیکش را بر من عیان می کرد و دستور می داد که به او اقتدا کنم.

آن حضرت مدتی از سال را در کوه حرا به سر می‌برد، من او را می‌نگریستم و البته غیر من او را نمی‌دید. در آن ایام غیر از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و خدیجه و من که سومی آنها بودم، کسانی در منزل واحدی جمع نشده بودند که اسلام را پذیرفته باشند. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم. آن هنگام که وحی بر او نازل شد صدای ناله شیطان را شنیدم. از آن حضرت پرسیدم این ناله چیست؟ فرمود:

این ناله شیطان است که از پرستش خودش مأیوس گشته است. او می‌فرمود: آنچه را که من می‌شنوم، می‌شنوی و آنچه را که من می‌بینم، می‌بینی تنها فرق من و تو در این است که تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر من می‌باشی و بر راه و مسیر خیر قرار داری. من همراه او بودم هنگامی که سران قریش نزد وی آمدند و همگی گفتند: ای محمد تو ادعایی بزرگ کرده‌ای، ادعایی که هیچ‌کدام از اجداد تو و نیز احدی از خاندان تو نداشته‌اند. و لذا ما از تو معجزه‌ای می‌خواهیم و اگر تو آن را انجام دهی به نبوت تو ایمان می‌آوریم و اگر ناتوانی خود را نشان دهی می‌فهمیم که تو جادوگری دروغ‌گو هستی. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

خواست شما چیست؟ سران قریش گفتند:

این درخت را صدا بزن که از ریشه برآمده و در مقابلت بایستد.

حضرت فرمودند:

همانا خداوند برانجام هر عملی تواناست. آیا اگر خدای این عمل را انجام دهد، ایمان می‌آورید و به حق گواهی می‌دهید؟ همه گفتند: آری.

حضرت فرمود:

به زودی آنچه را می‌خواهید به شما نشان خواهم داد و البته می‌دانم شما

به سوی حق باز نمی گردید و در میان شما کسی وجود دارد که در درون چاه بدر انداخته خواهد شد، و نیز کسی وجود دارد که جنگ احزاب را به راه خواهد انداخت.

آنگاه آن حضرت به درخت رو کرد و فرمودند:

ای درخت اگر به خدا و قیامت ایمان داری و می دانی من رسول خدا هستم، به فرمان خدا از ریشه برآی و در مقابل من بایست.

پس از این درخواست، به خدایی که پیامبر را به حق برانگیخت درخت با ریشه اش از زمین کنده شد و در حالی که به شدت صدا می کرد و صدایی چون صدای به هم خوردن بال پرنندگان هنگام بال زدن ایجاد می کرد در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و شاخه بلند خود را بر پیامبر و بعضی از آن را بردوش من انداخت و من در طرف راست آن حضرت بودم.

چون مشرکین این معجزه را دیدند، مغرورانه و متکبرانه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: به او دستور ده نصف آن جلوتر بیاید و نیم دیگرش در جای خود بماند. حضرت چنین امر نمود و نیمی از درخت به صورتی شگفت آور و با صدایی شدید به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک شد به طوری که نزدیک بود به حضرت بپیچد. مشرکین از روی کفر و سرکشی گفتند:

دستور ده این نصف باز گردد و به نصف اول ملحق شود و به صورت اول باز گردد.

حضرت صلی الله علیه و آله چنین دستور داد و درخت بازگشت و چون اول شد.

من گفتم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ای رسول خدا من اولین مؤمن به تو هستم و نخستین کسی هستم که اعتراف نموده و اقراری کند که این درخت به دستور خدای متعال و به جهت تصدیق نبوت و بزرگ شماری دعوتت آنچه را که به وی امر کردی انجام داد.

اما مشرکین جملگی گفتند:

او جادوگری دروغگو هست که سحری عجیب و شگفت‌آور دارد و بسیار ماهرانه عمل می‌کند، و گفتند: آیا به غیر این (آنها به من اشاره کردند) کسی به تو ایمان می‌آورد؟».

حضرت در پایان این خطبه به ذکر اوصاف دیگری از خود می‌پردازد و می‌فرماید: «من از کسانی هستم که در راه خدا از هیچ ملامتی نمی‌ترسند، از کسانی هستم که چهره آنها چهره صدیقین و سخن آنان سخن نیکوکاران است. شب‌زنده‌داران به عبادت و روشنی‌بخش روزند، به ریسمان قرآن تمسک جسته و سنت‌های خدا و رسولش را احیاء می‌نمایند، نه تکبری ورزند و نه برتری می‌جویند، آنان که نه خیانت می‌کنند و نه به فساد می‌کشانند، دلها و قلب‌هایشان در بهشت است و پیکرشان در حال انجام وظیفه».

امام علیه‌السلام در خطبه ۱۵۴ فضائل اهل بیت را بیان نموده است و از جمله می‌فرماید:

«نَحْنُ الشُّعَارُ، وَالْأَصْحَابُ، وَالْخَزَنَةُ، وَالْأَبْوَابُ، وَلَا تُوتَى الْبُيُوتِ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا».

«ما محرم اسرار حق و یاران صادق و گنجینه‌ها و درهای علوم پیامبریم. و کسی به خانه جزء از در وارد نمی‌شود».

ابن ابی‌الحدید در تفسیر این خطبه می‌گوید:

امیرالمؤمنین علیه‌السلام هرچند به خود ببالد و مناقب و فضایل خود را با زبان فصیحش که خداوند تنها به وی مرحمت کرده بیشتر و بیشتر بگوید، همه گفته‌هایش یک دهم آنچه را که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در وصف او فرموده است نخواهد شد.

البته مراد من از فرموده‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد او، اخباری که امامیه مطابق آن به امامت حضرت استدلال می‌کنند، چون حدیث غدیر، حدیث منزلت، داستان



برائت، حدیث مناجاة، داستان خیبر، حدیث یوم‌الدار در مکه، و غیر اینها نیست، بلکه اخبار مخصوصی است که پیشوایان حدیث در وصف علی علیه‌السلام از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند به طوری که قلبی از آنها در وصف غیر او وارد نشده است.

من در اینجا تعداد اندکی از روایاتی که علماء حدیث آنها که مورد اتهام نبوده و همگی قائل به برتری غیر علی علیه‌السلام بر او می‌باشند نقل می‌کنم. روایات آنها برخلاف اخبار دیگران موجب سکون می‌شود.

۱ - «يا علي إن الله قد زينك بزينة لم يزين العباد بزينة أحب إليه منها، هي زينة الأبرار عند الله تعالى، الزهد في الدنيا، جعلك لاتزرا من الدنيا شيئاً ولا تزرا الدنيا منك شيئاً ووهب لك حب المساكين، فجعلك ترضى بهم اتباعاً وترضون بك إماماً».

«همانا خداوند تو را به زینتی آراسته که بندگان را به زینتی خوش‌تر از آن مزین ننموده است. و آن زینت نیکان نزد خداوند و زهد در دنیا است، خداوند تو را چنان قرار داده است، که تو از دنیا چیزی نمی‌گیری و نه دنیا از تو، و نیز خداوند محبت بینوایان را به تو عطا کرده، و تو را چنان قرار داده که از اطاعت و پیروی آنها از خودت راضی هستی و آنها نیز به امامت تو شادمانند».

این روایت را «حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی» که از محدثان بزرگ قرن پنجم است در کتاب معروفش «حلیه‌الأولیاء» نقل کرده؛ «ابوعبدالله احمد بن حنبل» در مسندش نیز این حدیث را ذکر کرده و به دنبال آن به نقل از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده است:

«فطوبى لمن أحببك وصدق فيك ووئيل لمن أبغضك وكذب فيك».

«خوشا به حال آن کس که تو را دوست دارد و در مورد تو راست گوید و وای بر آن کس که بر تو خشم گیرد و بغض تو را در دل داشته باشد و در مورد تو دروغ گوید».

۲ - آن حضرت به فرستادگان قوم ثقیف فرمود:

«لَتَسْلَمَنَّ أَوْ لَا بُعَثَنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلًا مَنِي [أَوْ قَالَ عَدِيلَ نَفْسِي] فَلْيَضْرِبَنَّ أَعْنَاقَكُمْ وَكَيْسِيَّيْنِ ذَرَارِيكُمْ  
وَلْيَأْخُذَنَّ أَمْوَالَكُمْ».

«آیا مسلمان می‌شوید یا مردی که از من است (مردی که عدیل و همسنگ من است) بفرستم تا گردن‌های  
شما را بزند و فرزندان‌تان را به اسیری و اموال‌تان را به غنیمت برد».  
عمر گفت:

«فَمَا تَمَنَيْتُ الْأَمَارَةَ إِلَّا يَوْمَئِذٍ وَجَعَلْتُ أَنْصَبُ لَهُ صَدْرِي رَجَاءً أَنْ يَقُولَ هُوَ هَذَا، فَالْتَفَتَ فَأَخَذَ بِيَدِ  
عَلِيٍّ وَقَالَ: هُوَ هَذَا، مَرَّتَيْنِ».

«فرمانروایی را جزء آن روز آرزو نکردم، من سینه‌ام را برافراشته نمودم تا اینکه پیامبر مرا نشان کند، ولی او  
دست علی را گرفت و دوبار فرمود: آن مرد این است».

این روایت را احمد در مسند و در بخش فضائل علی علیه‌السلام آورده است و بر آن اضافه نموده است:  
عمر به ابوذر گفت منظور پیامبر چه کسی است، ابوذر گفت: تو که نیستی، بلکه همان است که دارد کفش  
را وصله می‌زند و آن علی علیه‌السلام بود.<sup>۱</sup>

امام علیه‌السلام در خطبه شقشقیه آنجا که می‌فرمایند:

«يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ».

آگاهی خلیفه اول را به علم و دانش خودش آشکار نموده است، بی‌تردید او نیز یکی از اصحاب پیامبر بوده و  
همواره احادیث و روایات پیامبر مکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را در وصف علی شنیده است، آنجا که می‌فرمود:

«أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَالنَّاسُ مِنْ أَشْجَارٍ شَتَّى».<sup>۲</sup>

«من و علی از یک درخت و بقیه انسان‌ها از درخت‌های مختلف دیگرند».

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۱۵۴.

<sup>۲</sup> - بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۰۹.

«أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»<sup>۱</sup>.

«تو برادر من در دنیا و آخرت هستی».

«يا على ما عَرَفَ اللهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ غَيْرِي وَغَيْرِكَ وَمَا عَرَفَكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ غَيْرَ اللهِ وَغَيْرِي»<sup>۲</sup>.

«ای علی خدا را جز من و تو به درستی شناخت و تو را جزء خدا و من به طور کامل شناخت».

فداکاری علی علیه السلام در ليله المييت، بسته شدن در همه منازل به مسجد الا درگاه خانه او، سعادت دامادی پیامبر و همسری سیده نساء عالمين، برق شمشیر او در جنگها مخصوصا در جنگ بدر، اُحُد، احزاب، خیبر، حنین، قابل فراموشی نیست. ابن عباس که از مفسرين بزرگ قرآن و اندیشمندان بزرگ است می گوید:

«ما علمي و علم اصحاب محمد في علم علي الا كقطرة في سبعة ابحر»<sup>۳</sup>.

«علم من و سایر اصحاب پیامبر خدا در مقایسه با علم و دانش علی چون قطره ای آب در دریاهای هفت گانه است».

ابن ابی الحدید معتزلی که شرحی گرانسنگ در بیست مجلد در تفسیر نهج البلاغه نگاشته است می گوید: بازگشت همه علوم اسلامی به علی علیه السلام است بزرگترین متکلمین از ما «و اصل بن عطا» است و او شاگرد «ابن هاشم» فرزند «محمد حنفیه» است و او فرزند علی علیه السلام است.

بزرگترین متکلمین از اشاعره «ابوالحسن اشعری» است که شاگرد «ابوعلی

---

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۸، ص ۱۸۵ .

<sup>۲</sup> - بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۸۴ .

<sup>۳</sup> - الغدير، ج ۳، ص ۱۱۳ .

جبائی» بوده و او از بزرگان معتزله است.

بزرگترین فقها چون «ابوحنیفه» شاگرد امام صادق علیه السلام بوده و او علومش را از علی علیه السلام آموخته است.

«شافعی» نیز شاگرد «محمد بن حسن» و او نیز شاگرد «ابوحنیفه» بوده است.

«احمد بن حنبل» شاگرد شافعی می باشد.

«مالک» نیز شاگرد «ربیع» و او شاگرد «عکرمه» و او شاگرد «ابن عباس» است که او از ملازمان علی علیه السلام بوده است.

در علم تفسیر غالب مفسرین، مبانی تفسیری خود را از ابن عباس نقل می نمایند و او شاگرد امام علی علیه السلام بوده و تمام علوم خود را به حضرت منتسب می نماید.

در علم ادبیات به اعتراف همه، علی علیه السلام اصول این علم را برای اولین بار به «ابوالأسود دئلی» آموخت.<sup>۱</sup>

مؤلف کتاب «الغارات» واقعه‌ای زیبا از توجه معاویه به علم حضرت علیه السلام را نقل کرده است. توجه کنید: وقتی محمد بن ابوبکر در مصر به وسیله عمروعاص کشته شد، وی تمام نامه‌های محمد را جمع کرد و برای معاویه فرستاد. معاویه نامه‌ها و وصایای حضرت امیر علیه السلام را به محمد، مطالعه‌ای کرد و در تعجب فرومی رفت، «ولید بن عقبه» که نزد معاویه بود وقتی حال او را چنین دید گفت: دستور بده همه را بسوزانند. معاویه گفت: ساکت باش این چه نظری است.

ولید گفت: آیا این درست است مردم بفهمند احادیث ابوتراب نزد توست و تو از آنها بهره‌ای بری؟ پس چرا با او می جنگی؟ معاویه گفت: وای بر تو به من می گویی چنین دستورات علمی را آتش بزنی، من دانشی جامع تر و حکیمانه تر از اینها ندیده

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۷.

و نشنیده‌ام... سپس گفت ما به مردم نمی‌گوئیم نامه علی بن ابیطالب است، بلکه می‌گوئیم نامه‌های ابوبکر است که نزد فرزندش محمد مانده است.<sup>۱</sup>

آن حضرت در خطبه ۵، علم و دانش خود را چنین معرفی می‌کند.

«بَلْ أُنذِرُ مَجْتُ عَلِيٍّ مَكْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَأَضْطَرَبْتُمْ إِضْطِرَابَ الْأَرَشِيِّهِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ»<sup>۲</sup>.

«من از علوم و حوادثی آگاه هستم که اگر شما را از آن خبر دهم، همانند طنابها در چاه‌های عمیق به لرزه درمی‌آید».

ابن ابی‌الحدید در تفسیر این جمله «لَا يَقَاسُ بِأَلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ» که در خطبه دوم آمده است می‌گوید:

بی‌شک محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان او از بنی‌هاشم مخصوصاً امام علی علیه‌السلام نعمتی به خلایق بخشیدند که اندازه‌ای برای آن تصوّر نمی‌شود و آن اسلام است. صحیح است که رسول‌الله پرچمدار بود ولی سهم علی علیه‌السلام قابل انکار نیست. علی نسبت به گذشتگانش دوحق و دو نعمت را صاحب است. نخست جهاد وی که اگر مجاهدت وی در بدر و أحد و خندق و خیبر و حنین نبود خلفا، و سایر مسلمانان تسلیم می‌شدند و در کام شرک که امام آن را با شمشیر بست فرومی‌رفتند. و دوم علم و دانش وی که اگر آن را ارائه نمی‌کرد خلفاء حکم به غیر ما انزال‌الله می‌دادند و سخن عمر که همواره می‌گفت: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرٌ» گویای این مدعا است.<sup>۳</sup>

آن حضرت در خطبه ۱۶۵ بعد از بیان ویژگی‌های مهم از زندگی «طاووس» و عظمت‌های بی‌بدیل که خداوند در وی خلق کرده است، به آمیزش نر و ماده آنها اشاره کرده و آنچه را که عوام در مورد تولید مثل طاووس و کلاغ می‌گفتند افسانه می‌خواند.

<sup>۱</sup> - الغارات، ص ۲۵۱.

<sup>۲</sup> - مصادر نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۵۶.

<sup>۳</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۸.

بی تردید چنین بیانی خلاف آنچه را که در اذهان جامعه است، حکایت از دانش گسترده حضرت می نماید. ابن ابی الحدید در شرح خطبه می گوید:

مردم آن عصر خیال می کردند طاووس ماده، اشک چشم طاووس نر را می مکد و بارور می گردد. آنها در مورد کلاغ می گفتند هرگز با هم آمیزش نمی نمایند.<sup>۱</sup> حضرت هردو موضوع را افسانه خوانده و تولید مثل طاووس را امر به مشاهده نموده، ولی چون که تولید مثل کلاغ بسیار مخفیانه صورت می گیرد دستور به مشاهده نداده است، به جملاتی از این خطبه توجه کنید:

«أَحْيَلُكَ مِنْ ذَلِكَ عَلَى مَعَايِنَةٍ، لَا كَمَنْ يُحِيلُ عَلَى ضَعِيفٍ إِسْنَادَهُ. وَلَوْ كَانَ كَزَعْمِ مَنْ يَزْعُمُ أَنَّهُ يُلْقِحُ بِدَمْعَةٍ تَسْفَحُهَا مَدَامِعُهُ، فَتَقِفُ فِي ضَفَّتِي جُفُونِهِ، وَأَنَّ أَنْثَاهُ تَطَعَمَ ذَلِكَ، ثُمَّ تَبْيِضُ لَا مِنْ لِقَاحِ فَحْلِ سِوَى الدَّمْعِ الْمُنْبَجِسِ، لَمَا كَانَ ذَلِكَ بِأَعْجَبَ مِنْ مُطَاعَمَةِ الْغُرَابِ».

«آنچه را که در مورد آمیزش طاووس گفتم، ترا به مشاهده آن حواله می دهم، نه چون کسی که سخنش را به سندی غیرقابل اعتماد حواله می دهد.

اگر آن طور که آنها خیال می کنند که طاووس نر به وسیله اشک چشمش که در اطراف پلک وی جمع شده، و ماده آن را با منقار برداشته و چشیده، تخم نهد، گمانی نادرست بوده و البته شگفت تر از آنچه که در مورد جماع کلاغ می گویند، نمی باشد، چه اینکه چون جماع کلاغ بسیار مخفی است خیال کرده اند، آبی در سندگان نر جمع می شود و ماده آن را با منقار برمی دارد و تخم می گذارد».

اشاره به خلقت برخی موجودات دیگر و بیان ویژگی های ریز آنها چون آنچه که در خطبه ۱۵۵ در مورد خفاش آمده و نیز آنچه در خطبه ۱۸۵ در مورد مورچه و ملخ آمده است حکایت از گستره وسیع علوم آن حضرت می نماید.

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۲۷۰.

ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه ۳۳ به نقل از ابن‌عباس آورده است:  
در «ذی‌قار» (محلّی نزدیکی بصره که در گذشته محل طلاق‌ی دوسپاه اسلام و ایران بوده است) به امام علیه‌السلام  
گفتم:

از کوفه تعداد اندکی به یاری شما آمده‌اند.

حضرت فرمود:

۶۵۶۰ نفر بدون کم و زیاد به یاریم خواهند آمد.

ابن‌عباس می‌گوید:

من از تعیین دقیق امام متعجب شدم و با خود گفتم: آنها را باید بشمارم. ما ۱۵ روز در ذی‌قار توقف کردیم  
که صدای مرکب‌ها بلند شد و لشکر کوفه سررسید، وقتی آنها را شمردم، دیدم دقیقا همان تعدادند که  
حضرت فرموده است، گفتم: **اللّٰهُ اَكْبَرُ صَدَقَ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ**.<sup>۱</sup>

### اخبار حضرت از حوادث آینده

یکی از مواردی که حکایت از فضل علی علیه‌السلام می‌نماید خبرهای او از آینده است. اخباری که بسیاری از آنها  
محقق شده و ظرف تحقق برخی دیگر هنوز آماده نگردیده است.

آن حضرت در خطبه ۳۶ خوارج نهروان را موعظه کرد و در ضمن موعظش فرمود: **«فَأَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ  
تُصْبِحُوا صَرَعى بِأَثْناءِ هَذِهِ النَّهْرِ»**.

«شما را بیم می‌دهم نکند که صبح کنید و در کنار این نهر کشته شوید».

حضرت نیز در خطبه ۵۹ می‌فرماید:

**«مَصَارِعُهُمْ دُونَ النَّطْفَةِ، وَاللّٰهُ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ»**.

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۱۸۷.

«قتلگاه آنها این سوی نهر است، به خدا سوگند از آنها ۱۰ نفر باقی نخواهد ماند و از شما ده نفر کشته نمی‌شود».

یکی از اصحاب امام علیه‌السلام که پیشاپیش لشکر بود به حضور امام علیه‌السلام رسید و مژده داد که خوارج با شنیدن آمدن شما از نهر عبور کرده‌اند، حضرت سه بار او را سوگند داد که آیا از نهر گذشته‌اند و جوان گفت: آری، سپس حضرت فرمود: «به خدا سوگند از نهر عبور نکرده‌اند و عبور نخواهند کرد، میدان کشته شدن آنها این سوی نهر است» جوان می‌گوید:

با خود گفتم از غیب می‌گوید، اگر وقتی رسیدم و خلاف سخنش ثابت شد نیزه‌ام را در چشمش... ولی وقتی به نهر رسیدیم، دیدم همه خوارج حاضر و آماده نبرد شده‌اند از اسب پیاده شدم و شبهه‌ام را با حضرت مطرح نمودم و عذر طلبیدم.<sup>۱</sup>  
حضرت در پی سه بار حمله خوارج، دستور جنگ صادر کرد و تا قبل از آن مانع جنگ از سوی سپاهیانش شد، و سپس فرمود:

«لَا يَقْتُلُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَسْلِمُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ».

«از شما ۱۰ نفر کشته نشود و از آنها ۱۰ نفر سالم نماند».

بعد از پایان جنگ معلوم شد که نه نفر از اصحاب امام شهید و هشت نفر از خوارج سالم مانده بودند.<sup>۲</sup>

حضرت در خطبه ۵۷ پیدایش حکومت بنی‌امیه را چنین پیش‌بینی فرموده‌اند:

«أَمَّا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ، مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ، وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ، فَاقْتُلُوهُ، وَلَنْ تَقْتُلُوهُ! أَلَا وَإِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَالْبِرَاءَةِ مِنِّي؛ فَأَمَّا السَّبُّ فَسُبُّونِي، فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ، وَلَكُمْ نَجَاةٌ؛ وَأَمَّا الْبِرَاءَةُ فَلَا تَتَبَرَّأُوا مِنِّي؛ فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ».

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۲۷۱.

<sup>۲</sup> - همان، ص ۲۷۳.



## وَسَبَقْتُ إِلَى الْأَيْمَانِ وَالْهِجْرَةِ».

«بدانید بعد از من مردی گشاده گلو و شکم برآمده بر شما مسلط می شود، هر چه را بیابد می خورد و هر چه را نیابد می جوید (اشاره این سخنان به معاویه است که به واسطه نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او «اللَّهُمَّ لَا تَشْبِعْ بَطْنَهُ» هر چه می خورد سیر نمی شد، و می گفت سفره برچینید که خسته شدم اما سیر نگشتم) وظیفه شما قتل اوست گرچه توان او را ندارید.

بدانید او شما را به ناسزاگویی و برائت از من وادار می سازد پس اگر شما را به فحش اجبار کردند، بگویید، که باعث علو مقام من و نیز نجات شما از گزند او می شود، ولی هرگز بیزاری از من نجوید زیرا من به فطرت اسلام متوّد شده ام و در ایمان و هجرت از همه پیش قدم بوده ام».

ناگفته نماند که معاویه پس از رسیدن به حکومت، برخلاف مفاد صلحنامه وی با امام حسن علیه السلام به تمام شهرهای امپراطوری اسلام نوشت که برمنابر به امام علی علیه السلام ناسزا گویند و از او بیزاری جویند، او خود نیز در آخر خطبه جمعه به امام جسارت می کرد. روزی گروهی از بنی امیه به وی گفتند: اینک که تمام خواسته های برآورده شده، دست از جسارت به علی بردار.

او در جواب گفت: به خدا سوگند چنان ادامه می دهم تا کودکان با همین وضعیّت بزرگ شوند و بزرگان به کهولت رسند و احدی فضایل او را نگوید.

این رویه تا زمان «عمر بن عبدالعزیز» ادامه داشت او به واسطه وضعیّت زمانه و تنفر عمومی مردم از بنی امیه و به خاطر بازگرداندن آبروی بنی امیه و یا به ملاحظه آنچه قبلها از فضایل علی توسط استادش و نیز لکنّت زبان پدر فصیحش هنگام ناسزاگویی، به یاد داشت، جسارت را ممنوع و دستور به قرائت آیه ۹۰ سوره نحل

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ...» داد، این آیه همان آیه‌ای است که همواره امام علی علیه‌السلام در نمازش می‌خواند.<sup>۱</sup>

فتنه بنی‌امیه و آنچه این خاندان در طول حدود هزارماه براسلام و مسلمین، و خصوصاً بر آل‌بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد ساختند نمونه‌ای از پیشگویی‌های حضرت امیر علیه‌السلام می‌باشد.

حضرت در خطبه ۱۵۶ که در بصره ایراد شده است در پاسخ شخصی که پرسید ما را از فتنه بنی‌امیه خبر ده و آیا از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در این مورد پرسشی نموده‌ای؟ می‌فرماید:

«إِنَّهُ لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ، قَوْلُهُ: «الْم \* أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»<sup>۲</sup> عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَةَ لَا تَنْزِلُ بِنَا وَرَسُولِ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله بَيْنَ أَظْهُرِنَا.

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي أَخْبَرَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا؟ فَقَالَ: «يَا عَلِيُّ، إِنَّ أُمَّتِي سَيُفْتَنُونَ مِنْ بَعْدِي.»

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَوْلَيْسَ قَدْ قُلْتَ لِي يَوْمَ أُحُدٍ حَيْثُ اسْتُشْهِدَ مَنْ اسْتُشْهِدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَحِيزَتْ عَنِّي الشَّهَادَةُ، فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَيَّ، فَقُلْتَ لِي: «أُبَشِّرُ، فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ؟»

فَقَالَ لِي: «إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ، فَكَيْفَ صَبَرْتُ إِذْنُ؟»

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ، وَلَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَالشُّكْرِ.

وَقَالَ: «يَا عَلِيُّ، إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ، وَيَمُنُّونَ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ، وَيَتَمَنَّونَ رَحْمَتَهُ، وَيَأْمَنُونَ سَطْوَتَهُ، وَيَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ، وَالْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ، فَيَسْتَحِلُّونَ الْخُمْرَ بِالتَّبْيِذِ، وَالسَّحْتَ بِالْهَدْيَةِ، وَالرِّبَا بِالْبَيْعِ.»

---

<sup>۱</sup> - رک: شرح حدیدی، ج ۴، ص ۵۸.

<sup>۲</sup> - سوره عنکبوت، آیه ۱.

قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَبِأَيِّ الْمَنَازِلِ أَنْزَلْتَهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟ أِبِمَنْزِلَةٍ رِدَّةٍ، أَمْ بِمَنْزِلَةٍ فِتْنَةٍ؟  
فَقَالَ: «بِمَنْزِلَةٍ فِتْنَةٍ».

«زمانی که خدای سبحان این آیه را «... أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ...».

یعنی: «مردم گمان می‌کنند همین که گفتند ایمان آوردیم بدون آزمایش رها می‌شوند»، نازل فرمود، من می‌دانستم که مادامی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در میان ماست، فتنه بزرگ و آزمایش نهایی محقق نخواهد شد. و به همین جهت پرسیدم: ای رسول خدا این کدامین فتنه است که خداوند تو را از آن آگاه ساخته است؟

حضرت فرمودند:

ای علی پس از من پیروانم در آن فتنه قرار خواهند گرفت و آزمایش خواهند شد. گفتم: ای رسول خدا! آیا مگر نه این است که بعد از جنگ أُحُد پس از شهادت عده‌ای از مسلمین و نائل نشدن من به فیض شهادت و ناراحتی من به خاطر شهید نشدنم به من فرمودی: بشارت باد ترا که سرانجام شهید خواهی شد.

حضرت فرمود:

آن گفته درست است، ولی بگو چگونه برآن صبر می‌کنی؟  
عرض کردم: شهادت محل صبر نیست بلکه جای شکر و سپاس است.

حضرت فرمود:

ای علی این مردم در پی من با ثروتشان آزمایش می‌شوند. و دیندار بودن را منتی بر خدا می‌پندارند و انتظار رحمت خدا داشته و خود را از غضب او در امان می‌انگارند و حرام خدا را با شهادت دروغین و هوسهای غفلت‌زا حلال می‌شمارند و شراب را به نام نبیذ، رشوه را به نام هدیه، ربا را به نام تجارت و کسب، حلال می‌دانند.

عرض کردم یا رسول‌الله، آنها را در چه جایگاهی قرار دهم؟ آیا عمل آنها

به منزله ارتداد است یا فتنه؟

حضرت فرمود:

عمل آنان را (چرا که اینان قائل به حرمت حلالی نیستند و حکم محرّمات را تغییر نداده‌اند، بلکه هر حرامی را تحت عنوان موضوعی حلال می‌برند و حکم حلال بر آن بار می‌کنند) فتنه بدان.»  
حضرت فتنه بنی‌امیه و آنچه آنان بر اسلام و مسلمین رواداشتند را از فتنه‌های بزرگ آینده دانسته و همواره مردم را از آن بیم می‌دادند. در خطبه ۹۳ چنین آمده است.

«أَلَا وَإِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ، فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ حُطَّتْهَا وَخَصَّتْ بَلِيَّتُهَا.

وَأَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا، وَأَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا.

وَأَيْمُ اللَّهِ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءٍ بَعْدِي، كَالنَّابِ الضَّرْوَسِ: تَعْدُمُ فِيهَا، وَتَخْبِطُ بِيَدِهَا، وَتَزِينُ بِرِجْلِهَا، وَتَمْنَعُ دَرَّهَا.

لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرُكُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ، أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ.

وَلَا يَزَالُ بَلَاؤُهُمْ عَنْكُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ أَنْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَأَنْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ، وَالصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَضْحِيهِ.

تَرِدُ عَلَيْكُمْ فِتْنَتُهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِيَّةٍ، وَقِطْعًا جَاهِلِيَّةً، لَيْسَ فِيهَا مَنَارٌ هُدَى، وَلَا عِلْمٌ يُرَى.»

«آگاه باشید از نظر من، ترسناک‌ترین فتنه‌ها بر شما فتنه بنی‌امیه است، فتنه‌ای است کور و ظلمانی که همه جا را در بر می‌گیرد و بلای آن عده‌ای خاص را دام‌نگیر شود.

آن کس در مقابل آن فتنه بایستد و به آن با دیده اعتبار بنگرد، بلا و سختی به او می‌رسد، و آن کس که خود را به نابینایی بزند و در آن کنکاش نکند، مشکلی او را تهدید نمی‌کند.

به خدا سوگند بنی‌امیه را بعد از من زمامداران بدی خواهید یافت آنها چون شتر بدخویی هستند که صاحبش را گاز می‌گیرد و با دستش بر سر او می‌کوبد و با پای او را لگد می‌زند و از دوشیدن شیرش او را دور می‌کند.

آنها همواره با شما از در سختی درآیند تا اینکه کسی از شما باقی نماند مگر با آن عده که بر ایشان نافع باشند و یا حداقل به آنها ضرری نرسانند.

بلای آنها دائماً بر شما مستولی بوده تا جایی که پیروزی شما بر آنها چون پیروزی بردگان بر مالک سخت باشد و یا مانند انتقام تابع و زیردست از بالادست مشکل باشد.

فتنه‌های آنها با قیافه‌های زشت و ترسناک و به شکل مردم جاهلیت چون قتل و غارت، پی‌درپی بر شما فرود آیند، نه راهنمایی شما را راهنمایی کند و نه پرچم نجاتی دیده می‌شود».

آن حضرت در خطبه ۹۸ به ستم‌ها و ظلم‌های بنی‌امیه اشاره می‌کند و دودستگی مردم را در قبال این ظلم‌ها بیان می‌دارد و خلائق را به دوگروه دنیاگزين و پویندگان آخرت تقسیم می‌نماید.

علی علیه‌السلام حکومت بنی‌امیه را حکومت دیکتاتور معرفی فرموده و مردم را به ناچار به ستایش از حاکمان هنگام مواجهه با آنها می‌داند.

«وَاللّٰهُ لَا يَزَالُونَ حَتَّىٰ لَا يَدْعُوا لِلّٰهِ مُحَرَّمًا إِلَّا اسْتَحْلُوهُ، وَلَا عَقْدًا إِلَّا حَلُّوهُ، وَحَتَّىٰ لَا يَبْقَىٰ بَيْتٌ مَّدْرٍ وَلَا وَبَرٍ إِلَّا دَخَلَهُ ظَلْمُهُمْ وَنَبَأٌ بِهِ سَوْءٌ رَّعِيَهُمْ».

وحتى يقوم الباكيان يبكيان، باك يبكي لدينه وباك يبكي لدينيه.

وحتى تكون نصره احدكم من احدهم كنصره العبد من سيده، إذا شهد اطاعه وإذا غاب اغتابه.

وحتى يكون اعظمكم فيها غناء احسنكم بالله ظناً فإن اتاكم الله بعافية فاقبلوا وإن ابتليتم فاصبروا، فإن العاقبة للمتقين».

«به خدا سوگند بنی‌امیه همچنان به ظلم و ستم روی می‌آورند، تا جایی که حرامی را باقی نگذارند و همه چیز را حلال شمارند، پیمانی را برقرار ننمایند و همه را بشکنند و حتی خانه و خیمه‌ای باقی نمی‌ماند مگر اینکه ظلم‌شان در آن وارد شده باشد.

و ساکنانشان را مجبور به کوچ از آنها به واسطه آراء باطله و سوء تدبیرشان نمایند. مردم نیز دودسته شوند و هردو دسته بگیرند، عده‌ای برای دینشان و دسته‌ای برای دنیایشان. و آنچنان عرصه تنگ گردد که شما چون بردگان که به اطاعت از مالکان مجبورند، به ناچار تن به همکاری با آنها می‌دهید، چنانچه در عیان مدحشان گوئید و در غیاب به مذمت آنها می‌پردازید. به طوری که هرکس به خداوند امیدوارتر و پارساتر است بیش از همه رنج ببند. پس آنگاه که خداوند رحمتش را بر شما نازل کرد و فرجی پیش آورد آن را بپذیرید و اگر رنج و زحمت به شما رسید صبر پیشه نمائید که سرانجام پیروزی با اهل تقوی است».

از جمله اخبار حضرت از حوادث آینده، پیش‌بینی آینده سیاسی «مروان بن حکم» است. ابن ابی‌الحدید در تفسیر خطبه ۷۳ که حضرت در مورد مروان، زمانی که در جمل اسیر شد، فرموده است، می‌گوید:

«سید رضی مقداری از سخنان امام را نقل نکرده است و از جمله آنها: «يَحْمِلُ رَايَةَ الضَّلَالَةِ بَعْدَ مَا يَشِيْبُ صَدْغَاهُ».

«مروان پرچم ضلالت را زمانی بردوش می‌کشد که موهایش سفید شده باشد».

ابن ابی‌الحدید می‌افزاید: آنچه که امام فرموده بود عملی گشت، چه اینکه او زمانی به حکومت رسید که ۶۵ ساله بود.<sup>۱</sup>

و نیز همان طوری که امام فرموده‌اند که حکومتش کوتاه خواهد بود و زمان آن را به مدت زمانی تشبیه کرده است که سگ بینی خود را با زبان پاک کند، حکومت وی بیش از ۹ ماه طول نکشید. وی می‌خواست بعد از خودش یکی از چهار فرزندش که امام از آنها به «قوچهای چهارگانه» تعبیر آورده است به حکومت رسد و مانع این عمل را فرزندان یزید بن معاویه (خالد و عبدالله) دید، مروان برای هموار شدن این مسیر با همسر یزید ازدواج کرد. ولی در پی نزاع لفظی بین وی و خالد، همسرش (مادر خالد) او را به وسیله کنیزانش در بستر خفه کرد.<sup>۲</sup>

ابن ابی‌الحدید یکی دیگر از اخبار غیبی امام علیه‌السلام را این‌گونه بیان می‌کند:

«ثابت ثمالی» از «سويد بن غفلة» نقل می‌کند:

روزی در بین خطبه امام علیه‌السلام کسی به پا خواست و عرضه داشت از «وادی‌القری» می‌گذشتم دیدم «خالد بن عرفطه» از دنیا رفته است، برای او استغفار نما.

حضرت فرمود:

او نمرده و نمی‌میرد تا فرمانده قومی گمراه گردد و پرچمدار آن «حبيب بن حمار» باشد. در این اثنا کسی برخاست. و گفت: من حبيب بن حمار هستم و از پیروان تو می‌باشم. حضرت فرمود:

تو حبیبی؟ گفت: آری، بار دیگر پرسید و او را سوگند داد، گفت: آری

امام فرمودند:

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۱۴۶ .

<sup>۲</sup> - همان، ص ۱۶۵ .

به خدا سوگند تو حامل آن پرچم خواهی بود و آنان را از این در مسجد (باب‌الفیل) وارد خواهی کرد. ثابت گوید: من زنده بودم و دیدم خالد سرپرست و حبیب پرچمدار سپاهی بود که برای کشتن امام حسین علیه‌السلام به کربلا رفته بودند و از باب‌الفیل مسجد کوفه وارد شدند.<sup>۱</sup>

ابن ابی‌الحدید نیز آورده است:

«نصر بن مزاحم» از «هرثمه بن سلیم» نقل کرده که:

من همراه علی علیه‌السلام به صفین رفتم، آن حضرت زمانی که به کربلا رسید نماز را به جماعت خواند و پس از سلام، مقداری از خاک آنجا را بوئید و فرمود: ای زمین جمعیتی از تو محشور می‌شوند که بی‌حساب وارد بهشت گردند.

هرثمه می‌گوید بعد از جنگ، واقعه را به همسر «جرده» گفتم و اضافه کردم او را با علم غیب چه! همسرم که از علاقمندان حضرت بود گفت: مگو که حضرت جز سخن حق نمی‌گوید. هرثمه می‌افزاید من در هنگام جنگ با حسین بن علی علیه‌السلام همراه لشکر ابن زیاد بودم، بیاد این سخن افتادم، خودم را به حسین رسانیدم و ماجرا را برای او باز گفتم، حضرت به من فرمود:

اینک به یاری من آمده‌ای یا به جنگ ما، گفتم هیچ کدام. از ابن‌زیاد برای خانواده‌ام بیمناکم، حضرت به من فرمود: پس چنان دور شو که ما را نبینی چرا که هر که شاهد ما باشد و یاری نکند وارد آتش خواهد شد.<sup>۲</sup> پیشگویی حکومت ۲۰ ساله حجاج که از عهد عبدالملک بن مروان تا ولید بن عبدالملک استاندار کوفه بود در نهج‌البلاغه آمده است، حجاج به نقل مسعودی در «مروج‌الذهب» در غیر جنگها ۱۲۰/۰۰۰ را کشت، هنگام مرگش ۵۰/۰۰۰ مرد و

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۲۸۶.

<sup>۲</sup> - همان، ج ۳، ص ۱۶۹.



۳۰/۰۰۰ زن در زندان داشت. زندان‌هایش بی‌سقف بودند و زندانیان از گرمای تابستان و سرمای زمستان در امان نبودند.

حضرت امیر در خطبه ۱۱۶ بعد از ملامت کوفیان و بیان آزرده‌گی خود از سستی آنها می‌فرماید:  
«أَمَّا وَاللَّهِ لِيُسَلِّطَنَّ عَلَيْكُمْ غُلَامٌ تَقِيْفٍ الذِّيَالُ الْمِيَالُ، يَاكُلُ خَضِرَتَكُمْ وَيَذِيبُ شَحْمَتَكُمْ».  
«بدانید به خدا سوگند پسرکی از بنی‌ثقیف که هوس‌باز و متکبر است بر شما چیره می‌شود، اموال شما را می‌خورد و رمق شما را می‌گیرد».

مخالفت عمومی مردم با حکومت بنی‌امیه در طول حیاتش و همچنین اضمحلال آن در خطبه ۱۵۸ پیش‌بینی شده است.

«فَأُفْسِمُ، ثُمَّ أَفْسِمُ، لَتَنْخَمَنَّهَا أُمِّيَّةٌ مِنْ بَعْدِي كَمَا تُلْفِظُ النَّخَامَةَ ثُمَّ لَا تَذُوقُهَا وَلَا تَطْعَمُ بِطَعْمِهَا أَبَدًا  
مَا كَرَّ الْجَدِيدَانِ».

«به خدا سوگند، به خدا سوگند، که بعد از من بنی‌امیه خلافت را مانند خلط سینه که بی‌اختیار از دهان افکنده می‌شوند بیرون اندازند، و پس از آن هرگز مزه‌اش را نچشیده و طعم آن را احساس نکنند».

وقایعی که بر بصره وارد می‌آید نیز در میان پیشگویی‌های حضرت دیده می‌شود.  
یکی از این حوادث، خروج امیر زنگیان، صاحب زنج به نام «علی بن محمد برقی» می‌باشد.

گویند پدرش با «زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام» خروج کرد. وی در پی کشته شدن زید فرار نمود و به شهرری آمد و در روستای «ورزنین» ساکن شد و در آنجا فرزندش علی متولد گشت. علی در سال ۲۵۵ قمری به یاری زنگیان بصره، در این شهر آشوب بزرگی پیا نمود.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۸، ص ۱۲۶ تا ۲۱۴.

حضرت در خطبه ۱۲۸ به «احنف» که از بزرگان اصحابش می باشد می فرماید:

«يَا أَحْنَفُ، كَأَنِّي بِهِ قَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ، وَلَا لَجَبٌ، وَلَا فَعْقَعَةٌ لُجْمٍ، وَلَا حَمَمَةٌ خَيْلٍ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ».

«ای احنف، مانند این است که من او (رئیس زنگیان) را می بینم در حالی که با لشکری خروج می کنند، لشکری که گردوغبار و هیاهو و صدای لجام و آواز اسبها ندارند (اسلحه ای ندارند)، آنها با قدمهای خود زمین را می کوبند، قدمهایشان در پهنا و کوتاهی و فراخی انگشتان مانند قدمهای شترمرغان است.»  
آن حضرت در قسمت های مختلفی از بیاناتش وضعیت آخرالزمان را تشریح فرمودند و اعمال و رفتار و نیز گفتار آنان را مورد نکوهش قرار داده و با اعمال واقعی مقایسه نموده اند.  
به پیش گوئی های آن حضرت در تبیین وضعیت آخرالزمان که حکایت از برتری علمی او می کند در خطبه ۱۴۷ توجه کنید.

«وَأِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَحْفَى مِنَ الْحَقِّ، وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَلَا أَكْثَرَ مِنَ الْكُذْبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ.

وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سَلْعَةٌ أُبُورَ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلَى حَقًّا تِلَاوَتَهُ، وَلَا أَنْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ. وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرَ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفَ مِنَ الْمُنْكَرِ! فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلْتَهُ، وَتَنَاسَاهُ حَفْظْتَهُ. فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَأَهْلُهُ طَرِيدَانِ مَنْفِيَّانِ، وَصَاحِبَانِ مُصْطَجِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤَوِّيهِمَا مَوْءٍ. فَالْكِتَابُ وَأَهْلُهُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَلَيْسَا فِيهِمْ، وَمَعَهُمْ وَلَيْسَا مَعَهُمْ! لِأَنَّ الضَّلَالَهَ لَا تُوَافِقُ الْهُدَى، وَإِنْ اجْتَمَعَا.

فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ، وَافْتَرَقُوا عَلَى الْجَمَاعَةِ، كَأَنَّهُمْ أُمَّةُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ

### إِمَامَهُمْ.

فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا اسْمُهُ، وَلَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَّهُ وَزَبْرَهُ. وَمِنْ قَبْلُ مَا مَثَلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلِّ مَثَلَةٍ، وَسَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فِرْيَةً، وَجَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ».

«به زودی در پی من زمانی فرا خواهد رسید که چیزی نهان‌تر از حق و ظاهرتر از باطل و فراوان‌تر از دروغ به خدا و رسولش یافت نخواهد شد.

در آن زمان کلاهی کسادتر از قرآن اگر درست تفسیر شود و پرخریدارتر از همان اگر تفسیر به رأی شود، نزد مردم یافت نگردد. در شهرها چیزی ناشناخته‌تر از معروف و آشنا تر از منکر وجود نخواهد داشت. حاملان قرآن آن را بدرود گفته و حافظانش آن را فراموش می‌کنند. در آن روز قرآن و پیروان آن هردو تبعید می‌شوند، هردو با هم در یک جاده گام نهند و کسی پناهشان نمی‌دهد.

قرآن و اهل آن در آن روز بین مردمند اما نیستند، با آنها پند و نیستند، چرا که گمراهی هرگز با هدایت هماهنگ نمی‌گردند گرچه با هم به ظاهر جمع شوند.

مردم در آن زمان برپراکندگی متحد شده‌اند و در اتحاد متفرق گشته‌اند، به بیان دیگر آنان اسباب تفرقه را مایه اتحاد خود قرار داده و عوامل اتحاد که همانا توجه واقعی به مبدأ و معاد است موجب تفرقه و پراکندگی خود ساخته‌اند.

گویا آنان پیشوایان قرآنند (زیرا آن را به رأی خود تفسیر می‌کنند) و قرآن پیشوای آنان نیست (چون از آن تبعیت نمی‌کنند) آنان جز نامی از قرآن را نزد خود نگذاشته و جز خطوط آن چیزی نمی‌شناسند. قبل از این زمان همواره صالحان را کیفر می‌کردند، راستگویی آنها را افتراء به خدا می‌پنداشتند و در برابر عمل نیک، عقوبت معین می‌نمودند».

به نمونه‌ای دیگر از این پیش‌گویی‌ها در خطبه ۱۸۷ توجه کنید.

«الَّا بِأَبِي وَأُمِّي. هُمْ مِنْ عِدَّةِ أَسْمَاوُهُمْ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفَةٌ وَفِي الْأَرْضِ مَجْهُولَةٌ.

الَّا فَتَوَقَّعُوا مَا يَكُونُ مِنْ إِدْبَارِ أُمُورِكُمْ، وَأَنْقِطَاعِ وُصْلِكُمْ، وَاسْتِعْمَالِ صِغَارِكُمْ.

ذَاكَ حَيْثُ تَكُونُ ضَرْبَةُ السَّيْفِ عَلَى الْمَوْءِنِ مِنْ أَهْوَنِ مِنَ الدَّرْهِمِ مِنْ حِلِّهِ.

ذَاكَ حَيْثُ يَكُونُ الْمُعْطَى أَكْبَرَ مِنْ الْمُعْطَى.

ذَاكَ حَيْثُ تَسْكُرُونَ مِنْ غَيْرِ شَرَابٍ، بَلْ مِنَ النِّعْمَةِ وَالنَّعِيمِ، وَتَخْلِفُونَ مِنْ غَيْرِ اضْطِرَّارٍ، وَتَكْذِبُونَ مِنْ غَيْرِ إِخْرَاجٍ.

ذَاكَ إِذَا عَضَّكُمْ الْبَلَاءُ كَمَا يَعْضُ الْقَتَبُ غَارِبَ الْبَعِيرِ. مَا أَطْوَلَ هَذَا الْعَنَاءَ، وَأَبْعَدَ هَذَا الرَّجَاءَ!.

«پدر و مادرم فدایشان باد. کسانی که بعد از من راهنمای گمراهان و پیشوایان مردم باشند، آنان از جمله کسانی هستند که نامهایشان در آسمان معروف و در زمین گمنامند. بدانید شما آماده برگرداندن امور خود، و گسیخته شدن پیوندها و سرکار آمدن خردسالان و بی تجربه‌ها و یا پست‌همتان خودتان باشید.

این حالت زمانی پیش خواهد آمد که (حرام همه جا را فراگیرد به طوری که) قرار گرفتن مؤمن زیر شمشیر از یافتن یک درهم از راه حلال برای او آسان تر است.

این حالت زمانی خواهد آمد که اجر گیرنده از دهنده بیشتر است. او برای ریا می‌دهد و گیرنده به خاطر اضطراب می‌گیرد و در مسیر صحیح مصرف می‌کند.

و این زمانی پیش می‌آید که مست می‌شوید نه با شراب، بلکه مستی‌تان به خاطر فراوانی نعمت خواهد بود و نیز قسم می‌خورید ولی نه از روی ناچاری و دروغ می‌گویید ولی نه در حال اضطراب.

و این زمانی رخ خواهد داد که بلاها و مصائب چون بارهای گران بر پشت شتران که گردن آنها را مجروح کند، بر شما فشار می‌آورد و شما را بگذرد و آزار رساند و البته این سختی طولانی بوده و امید رهایی از آن دور است».

بشارت به آمدن حضرت مهدی - عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف - در مواضع مختلفی از نهج‌البلاغه آمده است که این خود نیز حاکی از فضل علمی آن

حضرت است.

امام علیه‌السلام که در خطبه ۱۰۰ که در جمعه سوّم خلافت بیان فرموده است بعد از حمد و ثنای خداوند و توصیف پیامبر و اهل بیت او می‌فرماید:

«فَلَبِثْتُمْ بَعْدَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى يُطْلِعَ اللَّهُ لَكُمْ مَنْ يَجْمَعُكُمْ وَيَضُمُّ نَشْرَكُمْ، فَلَا تَطْمَعُوا فِي غَيْرِ مُقْبِلٍ، وَلَا تَيَأَسُوا مِنْ مُدْبِرٍ، فَإِنَّ الْمُدْبِرَ عَسَى أَنْ تَزِلَّ بِهِ إِحْدَى قَائِمَتَيْهِ، وَتَثْبُتَ الْأُخْرَى، فَتَرْجِعَا حَتَّى تَثْبُتَا جَمِيعًا».

«بعد از سپری شدن آن ایام، باید مدتی انتظار بکشید تا اینکه خداوند کسی را برانگیزد که شما را جمع کند و پراکندگی شما را به اتحاد مبدل سازد.

شما به چیزی که نیامده (حکومتی که هنوز وقت آمدن آن نرسیده و به حاکمان امروزی دل نبندید و از گذشته مأیوس نگردید) (و از امام زمان «عج» ناامید نشوید)

زیرا چه بسا یکی از دوپای او بلغزد و دیگری برقرار ماند، پس هردو برگردند و با هم برقرار شوند».

(چه بسا حکومت ظاهری مدتی شکل گیرد، ولی سلطنت باطنی در همان زمان وجود خواهد داشت، تا آنگاه هردو به هم ملحق شوند و امور دین و دنیا با حضور حضرتش قوام گیرد).

برخی از شارحان و مفسران نهج‌البلاغه چون ابن ابی‌الحدید احتمال داده‌اند این جمله اشاره به حکومت امام عصر(عج) باشد.

همچنین آن حضرت در خطبه ۱۳۸ می‌فرماید:

«يُعْطِفُ الْهَوَى عَلَى الْهُدَى إِذَا عَطَفُوا الْهُدَى عَلَى الْهَوَى، وَيَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ».

«او (مراد امام عصر «عج» است) خواسته‌ها را تحت شعاع هدایت قرار می‌دهد آنگاه که مردم هدایت به سوی خدا را تحت شعاع خواسته‌های خود قرار دهند، و آراء را به قرآن برمی‌گردانند زمانی که مردم قرآن را به رأی خود تفسیر می‌کنند».

در خطبه ۱۵۰ که آن حضرت حوادث آینده را پیشگویی فرموده است، با بیانی واضح‌تر از آنچه گذشت به حضرت امام عصر (عج) اشاره کرده و نموداری از اعمال او را بیان می‌دارد.

«هَذَا إِبَانُ وُرُودِ كُلِّ مَوْعُودٍ، وَذُتُوٌّ مِنْ طَلْعَةِ مَا لَا تَعْرِفُونَ. أَلَا وَإِنَّ مَنْ أَدْرَكَهَا مِنَّا يَسِرِّي فِيهَا بِسِرَاجٍ مُنِيرٍ، وَيَخْذُو فِيهَا عَلَى مِثَالِ الصَّالِحِينَ، لِيَحُلَّ فِيهَا رَبْقًا، وَيَعْتِقَ فِيهَا رِقًّا، وَيَصْدَعَ شَعْبًا، وَيَشْعَبَ صَدْعًا، فِي سِتْرَةٍ عَنِ النَّاسِ لَا يُبْصِرُ الْقَائِفُ أَثْرَهُ وَلَوْ تَابَعَ نَظْرَهُ. ثُمَّ لِيَشْخَذَنَّ فِيهَا قَوْمٌ شَخَذَ الْقَيْنِ النَّصْلَ. تُجَلَّى بِالتَّنْزِيلِ أَبْصَارُهُمْ، وَيُرْمَى بِالتَّفْسِيرِ فِي مَسَامِعِهِمْ، وَيُعْبَقُونَ كَأْسَ الْحِكْمَةِ بَعْدًا الْمُبْتُوحِ».

«اکنون گاه رسیدن آن فتنه‌هایی است که به شما وعده داده شده است و هنگام طلوع آن چیزی است که بر شما مجهول و مبهم است. بدانید آن کس از ما که آن فتنه‌ها را دریابد با چراغی روشن‌گر در آن قدم می‌گذارد و بر همان روش و سیره صالحان پیشین رفتار می‌کند تا گره‌ها را بگشاید، بردگان و ملت‌های در بند را آزاد سازد، جمعیت‌های گمراه را پراکنده کند و عدالت‌جویان را جمع نماید.

این رهبر در پنهانی از مردم به سر می‌برد، چنانچه رد پاشناسان و عوام هر چند جستجو کنند اثر قدمش را نمی‌بینند، سپس گروهی برای از بین رفتن فتنه چون آماده شدن شمشیر به دست آهنگر، آماده می‌گردند، چشم ایشان با قرآن روشن می‌گردد و معانی آیاتش به گوش آنان القاء می‌شود و در پی نوشیدن آشکارشان در بامدادان جام حکمت در شامگاهان و در نهران به آنها بنوشانند».

غرایب کلام، بعد از حکمت ۲۶۰ ذکر شده‌اند و علت جداسازی آنها از بقیه حکمت‌ها این بوده که این جملات محتاج تفسیر و شرح گسترده‌تری نسبت به سایر حکمت‌ها هستند.

حضرت در اولین کلام از این جمله حکمت‌ها، می‌فرماید:

«فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ ضَرْبَ يَعْسُوبِ الدِّينِ بِذَنْبِهِ، فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قَرْعُ الْحَزِيفِ».

«وقتی چنین شد، پیشوای دین خشم گیرد و آمادگی خود را اعلام می‌دارد و مؤمنان چون ابرهای پاییزی اطرافش جمع گردند».

ابن ابی‌الحدید و برخی دیگر از شارحین نهج‌البلاغه، اشاره امام علیه‌السلام به قیام حضرت مهدی (عج) را از این روایت استنباط نموده‌اند.

### عشق حضرت به شهادت

یکی دیگر از فضائل حضرت عشق سرشار امام برای رسیدن به فضل شهادت و هراس نداشتن او از مرگ است. واژه‌ای که شنیدن آن رخ خلاق را زرد می‌نماید و تپش قلب را غیرمتعادل می‌سازد و البته جز خاصان همه را به هراس می‌افکند.

در خطبه ۱۵۶ گوشه‌ای از حزن و اندوه امام علیه‌السلام را به خاطر شهید نشدنش در جنگ احد دیدیم.

آن حضرت در خطبه ۵ عشق خود را به مرگ چنین بیان نموده است:

«وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِيطَالِبٍ آتَسُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِتَدْيِ أُمِّهِ».

«به خدا سوگند اشتیاق فرزند ابوطالب به مرگ از اشتیاق طفل به پستان مادر بسی بیشتر است».

حضرت در میدان نبرد صفین ضمن تحریض و ترغیب سپاهیان خود به شجاعت، و مذمت فرار از مرگ می‌فرماید:

«إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ بِيَدِهِ، لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مَيِّتَةٍ عَلَى الْفَرَّاشِ فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ»<sup>۱</sup>.

«برترین مرگها کشته شدن در راه خداست. سوگند به کسی که جان فرزند ابوطالب در قبضه قدرت اوست، تحمل هزار ضربه شمشیر برمن آسان‌تر است از مرگ در رختخواب و به دور از طاعت فرامین پروردگار».

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۳.

به هر حال فضائل آن حضرت بدان حد زیاد است که بی تردید هیچ کس را در اسلام بعد از حضرت رسالت، در رتبه او بلکه بسیار پایین تر از او قرار نمی دهد.

ابن ابی الحدید آورده است که «عبدالله بن شداد» می گفت:

«حاضر مرا آزاد بگذارند و از صبح تا شام فضل علی علیه السلام را بگویم و آنگاه گردنم را بزنند»<sup>۱</sup>.

ابن ابی الحدید پس از ذکر برخی اخبار غیبی حضرت می گوید: مسلماً این امری است خدایی و امام علیه السلام آن را از ناحیه پیامبر صلی الله علیه و آله دریافت داشته است چرا که نیروی بشر از درک آن عاجز است.

او سپس می افزاید: اخبار غیبی حضرت آنقدر زیاد است که عده ای در مورد او غلو کرده اند و ادعای الوهیت وی را داشته اند و با اینکه امام علیه السلام آنها را کیفر نمود، باز دست برنداشتند.

ابن ابی الحدید در پی بیان بسیاری از فضائل حضرت می گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله از ترس اینکه مبدا در مورد امام علیه السلام غلو کنند همه فضایل او را نفرموده است، چنانچه خودش می فرماید:

«والذی نفسی بیده لولا انی اشفق ان یقول طوائف من امتی فیک ما قال النصارى فی ابن مریم، لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر بملاء من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک للبرکة».

«سوگند به خدایی که جانم در قبضه قدرت اوست اگر ترسم از این نبود که جمعی از امتم در مورد تو چیزهایی بگویند که نصاری در حق فرزند مریم گفتند، سخنی در موردت می گفتم که از هیچ گروهی از مردم نگذری مگر اینکه خاک زیرپاهایت را به عنوان تبرک بردارند»<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۴، ص ۷۳.

<sup>۲</sup> - همان، ج ۵، ص ۴.



## خلفای ثلاثه در یک نگاه

خطبه شفشقیه از خطبه‌های مهم نهج‌البلاغه در معرفی خلفاء است، در قسمتی از این خطبه که حضرت آن را بعد از بیعت خلیق با وی بیان فرموده‌اند، نموداری از اعمال سه خلیفه اول بیان شده است. در این خطبه در پی بیان انتخاب ناشایست ابوبکر و ایجاد حکومتی فاسد که پیران را فرسوده و جوانان را پژمرده می‌سازد، شیوه انتصابی وی در انتخاب عمر و شیوه شورایی عمر در انتخاب عثمان را به شدت مورد نکوهش قرار می‌دهد.

ناگفته پیداست، آنچه علی علیه‌السلام در این سخنرانی مطرح فرموده و آن را به صدای دهان شتری که از هیجان ریه خود را خارج کرده تشبیه می‌کند چیزی نبود که مسلمانان به آن واقف نباشند. مسلمین و مخصوصاً اهل کوفه و حوالی آن، واقعیات را تا حدودی تمیز می‌دادند و از فسق و فجور والیان عثمان، خلیفه را و هرآنکه در نصب آنها دخیل بوده است را، از اعتراض‌های خود ایمن نمی‌دانستند. اعتراضهایی که اندک اندک به جریان براندازی تبدیل شد و به قتل خلیفه منجر گشت. بخش اول این خطبه به ستم ابوبکر در پذیرش خلافت و ظلم برخی اصحاب در انتصاب وی و بیان معیارهای باطل انتخاب حاکم اشاره دارد.

«أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فَلَانٌ...».

البته توجه به این نکته لازم است که نصب ابوبکر اجماعی نبود و بسیاری از اصحاب از آن خبر نداشتند. ابن ابی الحدید می گوید: «وقتی مهاجرین برای بیعت با ابوبکر جمع شدند ابوسفیان پرسید، علی و عباس کجا هستند. او نزد علی علیه السلام رفت و گفت: دستانت را بگشا تا با تو بیعت کنم، ولی علی علیه السلام امتناع ورزید»<sup>۱</sup>.

او نیز آورده است:

روزی که ابوبکر به خلافت برگزیده شد به پدرش ابوقحافه که تا بعد از مرگ ابوبکر در قید حیات بود، گفتند: پسرت را به خلافت برگزیدند. ابوقحافه آیه ۲۶ سوره آل عمران را تلاوت کرد و پرسید چرا؟ گفتند: به خاطر اینکه سنش از دیگران بیشتر بود. ابوقحافه گفت: من که از آن سن بیشتری دارم.<sup>۲</sup> به هرحال اولی به راه خود رفت و...

«حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ».

شَتَانَا مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا

وَيَوْمَ حَيَّانِ أَخِي جَابِرٍ

فَيَا عَجَبًا!! بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخْرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ - لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعِيَّهَا! - فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ حَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمَهَا، وَيَخْشَنُ مَسَّهَا، وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا، وَالْأَعْتِدَارُ مِنْهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَآكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمًا، وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمًا، فَمُنَى النَّاسُ - لَعَمْرُ اللَّهِ - بِخَبَطِ وَشِمَاسٍ، وَتَلَوْنٍ وَاعْتِرَاضٍ؛ فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ، وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ.

حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَالِ اللَّهِ وَلِلشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ!

لَكِنِّي أَسْفُفْتُ إِذْ أَسْفُؤًا، وَطَرْتُ إِذْ طَارُوا؛ فَصَعَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِصِغْنِهِ، وَمَالَ الْأَخْرُ

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۲۰.

<sup>۲</sup> - همان، ص ۲۲۲.

لِصِبْهَرِهِ، مَعَ هَنْ وَهَنْ.

إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنِيهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُعْتَلِفِهِ، وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْأَيْبِلِ نَبْتَةَ الرَّبِيعِ، إِلَى أَنْ انْتَكَتْ عَلَيْهِ فِتْلُهُ، وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلَهُ، وَكَبَّتْ بِهِ بَطْنَتُهُ!». <sup>۱</sup>

«تا اینکه اولی به راه خود رفت (جمادی‌الثانی سال ۱۳ هجری بعد از دوسال و سه‌ماه و دوازده روز خلافت) و بعد از مرگش خلافت را به آغوش دومی انداخت. (استفاده حضرت از کلمه «ادلی» و با اینکه این واژه در مورد رشوه به کار رفته است، مفید این نکته می‌باشد که حضرت به صورتی کنایه‌وار، اعطاء خلافت به خلیفه دوم را نوعی رشوه دانسته است. بدیهی است عمر در سقیفه برای رسیدن خلافت به ابوبکر بسیار کوشید و از آن پس هم در ثبات حکومت ابوبکر نقش اول را ایفا می‌کرد. او شمشیر زبیر را گرفت و آن را شکست؛ به سینه مقداد کوبید، سعد را زیر لگد گرفت، بینی حباب را له نمود، و هاشمیان را نیز تهدید کرد تا با خلیفه بیعت کنند. و آنها که در خانه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پناه گرفته بودند از منزل خارج ساخت.»<sup>۱</sup>

امام علیه‌السلام در ادامه گفتارش بیتی از قصیده «اعشی» که در وصف عامر و تقبیح علقمه سروده بود تمسک کرد، معنای این بیت چنین است:

«فرق است میان امروز من که برکوهان شتر سووارم و به رنج و سختی سفر گرفتارم با روزی که ندیم و همنشین حیّان برادر جابر بودم و به خوشی روزگار را می‌گذراندم.»

امام امروز پرنج خود را با زمان حیات رسول خدا و احترام خاص اصحاب به وی مقایسه فرموده‌اند.

سپس امام علیه‌السلام می‌افزایند:

«جای بسی حیرت است که ابوبکر در زمان حیّان از مردم می‌خواست

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۷۴.

بیعتش را فسخ کنند و او را از خلافت عزل نمایند، ولی آنگاه که چند روز از عمرش مانده بود خلافت را برای دیگری عقد کرد این دو خلافت را چون دو پستان شتر میان خود تقسیم کردند و مانع استفاده صاحب شتر از آن شدند. ابوبکر خلافت را در جایگاهی خشن، سخت گیر و پرپوزش قرار داد.<sup>۱</sup>

عمر در خشونت و زبری، ضرب‌المثل شده است.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: عمر زنی آبستن را احضار نمود تا مسئله‌ای را از او جویا شود، آن زن هنگامی که به حضور عمر رسید، فرزندش را سقط کرد.<sup>۱</sup>

نیز او از کنار چند زن گذشت و بوی عطر از آنان به مشامش رسید، گفت: اگر می‌دانستم چه کسی عطر زده با وی چنین و چنان می‌کردم.

زنی که عطر زده بود خود را خیس کرد.

او مدیریت را در سخت‌گیری می‌دید، چوبدستی او را بدتر از شمشیر حجاج دانسته‌اند، وی فرزندش که شراب خورده بود و عمر و عاص بر وی حد جاری نموده بود، چنان زد تا مرد.

در عصر پیامبر نیز وی بعد از جنگ بدر پیشنهاد قتل عام اسرای بدر داد، و نیز هم او وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور فرمود که زنها را نزنید، گفت: اجازه دهید تا آنها را بزنینم.

ابن ابی‌الحدید نیز نقل می‌کند که:

«عمر هنگام مرگش به اهل شورا گفت: همه شما در امر خلافت طمع دارید... زبیر گفت: ما از تو کمتر نیستیم، تو نه در اسلام سابق‌تر هستی و نه به پیامبر نزدیک‌تر.

ابوعثمان جاحظ در شرح کلام زبیر می‌گوید: به خدا سوگند اگر نه این بود که زبیر می‌دانست عمر در همان ساعت (به واسطه ضربت ابولولو<sup>۲</sup> و از دنیا می‌رود، هرگز چنین سخنی نمی‌گفت و در این باره نفس نمی‌کشید».<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۷۴.

<sup>۲</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۸۵.

حضرت در ادامه خطبه‌اش می‌افزاید:

«عمر سخنش تند، ملاقات با وی زیر و سخت، و اشتباهاتش بسیار، و عذرخواهی وی بیشمار بود. هر که با او سروکار داشت همانند سواره برشتر سرکش بود که اگر مهار آن را سخت نگه می‌داشت بینی شتر پاره می‌گشت و اگر رها می‌ساخت در پرتگاه هلاکت می‌افتاد. به خدا سوگند مردم در زمانه وی در رنج بودند، دچار اشتباه شدند، به راه راست هدایت نشدند و از حقّ فاصله گرفتند. و من هم در این مدت طولانی خلافت وی (ده سال و شش ماه) با سختی و زحمت آن ساختم و صبر کردم.

تا اینکه دوّمی نیز رفت (ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری) و او پیش از مرگش خلافت را بین شش نفر که مرا از آنها گمان کرده بود به شور گذاشت (این شش نفر عبارتند از: علی علیه‌السلام، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی‌وقاص، عبدالرحمن بن عوف) (علّت‌گزینش این شش نفر این بود که عمر چنان تصوّر می‌کرد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هنگام ارتحالش از این شش نفر راضی بوده است).

پناه بر خدا از این شورا، آخر کجای تاریخ مرا با اوّلین (ابوبکر) مقایسه کرده بودند که اینک در کنار این پنج تن قرار گیرم و هم‌ردیف آنها شوم. ولی من باز هم صبر کردم و در شورا حاضر شدم، و در فراز و نشیب‌ها برای رعایت مصلحت اسلام با آنها هماهنگ شدم.

یکی از آنها (مراد سعد بن ابی‌وقاص است که بستگانش در بدر به‌وسیله حضرت هلاک شده بودند) به خاطر حسد و کینه‌ای که داشت به راه راست نرفت دیگری (مراد عبدالرحمن بن عوف که شوهرخواهر مادری عثمان بود) خویشاوندی و دامادی را برحقیقت مقدّم کرد و نفرات دیگر (طلحه و زبیر) را مطالبی است که نمی‌خواهم بگویم.»

بنا به گفته ابن ابی‌الحدید<sup>۱</sup> در تفسیر خطبه ۱۷۲ سعد بن ابی‌وقاص به حضرت گفت: تو برخلافت حریصی. حضرت در جواب او فرمودند: به خدا سوگند شما با اینکه از پیامبر دورترید، حریص‌تر هستید، در حالی که من شایسته‌تر و نزدیک‌تر به او هستم. من حقّ مسلم خویش را مطالبه می‌کنم و شما بین من و حقّ من حائل می‌شوید. سپس حضرت می‌فرمایند:

«وقتی در جمع حاضران در شورا، با استدلال جوابش دادم، و پاسخم را به گوش او کوفتم، مبهوت شد و حیران گشت و ندانست به چه مرا پاسخ گوید، لازم به ذکر است که مصادر نهج‌البلاغه این سخن را به «عبدالرحمن بن عوف» نسبت می‌دهد»<sup>۲</sup>.

متن این سخن در نهج‌البلاغه چنین است:

«وَقَدْ قَالَ قَائِلٌ: إِنَّكَ عَلَىٰ هَذَا الْأَمْرِ يَا بَنَ أَيْبِطَالِبٍ لِحَرِيصٍ؛ فَقُلْتُ: بَلْ أَنْتُمْ وَاللَّهِ لَأَحْرَصُ وَأَبْعَدُ، وَأَنَا أَخْصُ وَأَقْرَبُ، وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقًّا لِي وَأَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ، وَتَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ. فَلَمَّا قَرَعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَأِ الْحَاضِرِينَ هَبَّ كَأَنَّهُ بُهِتَ لَا يَدْرِي مَا يُجِيبُنِي بِهِ»<sup>۳</sup>.

در ادامه خطبه شششقیه آمده است:

«تا اینکه سوّمی (عثمان) به پا خواست، او چون شتر پرخور دوطرفش باد کرد و همانند بهائم شغل او خوردن و سرگین انداختن بود.

اولاد پدرانش (بنی‌امیه) با وی همدست شدند، همچون شتر که با تمام میل گیاه بهار را می‌خورد، بیت‌المال را می‌خوردند. تا اینکه بافته‌هایش پنبه شد و ریسمان بافته‌اش بازگردید، رفتارش موجب قتل او گشت (او در پی ۱۱ سال و ۱۱

<sup>۱</sup> - رک: شرح حدیدی، ج ۹، ص ۳۰۵.

<sup>۲</sup> - مصادر نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۴۱۴.

<sup>۳</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۲.

ماه خلافت درگذشت) و پری شکم او را برو انداخت.»  
امام علیه‌السلام در خطبه ۳۰ عتت اساسی کشته شدن عثمان را به دست گروهی از مردم دور و نزدیک چنین تحلیل می‌فرماید:  
«وَأَنَا جَامِعٌ لَكُمْ أَمْرَةً، إِسْتَأْتَرُ فَأَسَاءَ الْآثَرَةَ، وَجَزَعْتُمْ فَأَسَأْتُمْ الْجَزَعَ وَلِلَّهِ حُكْمٌ وَقِيعٌ فِي الْمُسْتَأْتِرِ وَالْجَازِعِ».

«من جریان عثمان را برای شما به صورت خلاصه بیان می‌کنم، عثمان استبداد ورزید و چه بد استبدادی؛ و شما بی‌تابی کردید چه بد بی‌تابی‌ئی؛ و خداوند را حکمی است درباره مستبد و بی‌تاب.»  
نکات منفی خلافت عثمان و مطاعن وی که باعث هجوم عمومی از سراسر امپراطوری اسلامی علیه وی شد بسیار زیاد است. این ویژگی‌های منفی را می‌توان در عناوین ذیل خلاصه کرد.  
۱ - تصرف در بیت‌المال، او بیت‌المال مسلمین را هرآن گونه که می‌خواست تصرف می‌کرد. وسعت دخالت او در اموال عمومی به حدی است که گویا آن را ملک طلق خود می‌دانست.  
اعطاء سیصد هزار درهم به حارث بن حکم برادر مروان، پانصد هزار دینار و یکصد هزار درهم به مروان، یکصد هزار درهم به سعید بن عاص، دویست هزار درهم به ابوسفیان، دویست هزار دینار و دومیلیون و دویست هزار درهم به طلحه، پنجاه و نه میلیون و هشتصد هزار درهم به زبیر، دومیلیون و پانصد و شصت هزار دینار به عبدالرحمن و برداشت خود وی از بیت‌المال، تا مبلغ سیصد و پنجاه هزار دینار و سی میلیون و پانصد هزار درهم، از جمله تعدی‌های مستقیم وی به بیت‌المال است.  
علامه‌امینی مجموع بخشش‌های عثمان را ۴/۳۱۰/۰۰۰ دینار و ۱۲۶/۷۷۰/۰۰۰ درهم محاسبه نموده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - الغدير، ج ۸، ص ۲۸۶.

۲ - آزار و شکنجه اصحاب در تاریخ حکومت عثمانی، هر کس به علیه او ندا برمی‌داشت یا چیزی می‌گفت مورد اذیت قرار می‌گرفت و گاه کتک‌کاری و یا تبعید می‌شد.

او عمار یاسر را چنان زد که فتنه گرفت. عبدالله بن مسعود را با وضعی دلخراش از مسجد بیرون کرد و قسمتی از دنده‌های سینه‌اش را شکست، ابوذر که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حقش فرموده بود: آسمان بر سر راست‌گوتر از ابوذر سایه نیفکنده است، را به شام و سپس به بیابان ریزه تبعید کرد و حتی به ابن مسعود که از آنجا می‌گذشت و برابر نماز خواند ۴۰ تازیانه زد.<sup>۱</sup>

۳ - نصب والیان و کارگزاران فاسق.

هدف عثمان به حکومت رسیدن بنی‌امیه بود لذا هرکدام از آنان و یا بستگانشان را به ولایات مختلف فرستاد و مقام استانداری و فرمانداری و ولایت اعطا کرد.

«ولید بن عقبه» فرماندار او در کوفه بود که نماز مستانه وی مشهور است.

«سعید بن عاص» بعد از ولید فرماندار کوفه شد. او، مالک اشتر نخعی، صومعه بن صوحان و عده‌ای دیگر از رجال نامی را به خاطر اعتراض آنها بفرماندار و در نهایت اعتراضشان به عثمان، به شام تبعید نمود. معاویه آنان را تحمل نکرد و به کوفه برگرداند، استاندار کوفه آنان را به «حمص» تبعید کرد و والی آنجا «عبدالرحمن بن خالد» رفتاری شدید با آنان نمود.

۴ - خلیفه مروان بود، نه عثمان، مروان امور عثمان را تحت کنترل خود گرفته بود، دستورات مروان به عثمان در قالب مشاوره بی‌چون و چرا اجرا می‌گشت، امام علیه‌السلام همواره او را از اطاعت مروان برحذر می‌داشت. در واقعه محاصره منزل عثمان، وقتی جمع کثیری نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمدند و از او خواستند عثمان را نصیحت کند. امام برعثمان وارد شد و نصیحتی با لحن آرام و به دیده احترام به او

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۳، ص ۴۱.



نمود. این نصایح در خطبه ۱۶۴ آمده است. جمله‌ای از این نصیحت‌ها چنین است:

«فَلَا تَكُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَيِّقَةً يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السَّنِّ وَتَقْضَى الْعُمْرُ».

«بعد از این سن و گذران عمر (هشتاد سال) برای مروان چون مرکبی مباش که زمام خود را به او بسپاری و او ببرد تو را به هر جا که خاطر خواه اوست».

آنان که واقعه جمع شدن جمعیت مصری و کوفی و بصری و مدنی و... برای یکسره کردن کار عثمان، اصلاح او و یا قتل وی را مطالعه کنند، به این واقعیت پی می‌برند که عامل قتل عثمان و شاید تنها عامل آن، فریب‌کاری‌های مروان بود. ابن ابی‌الحدید در بیان وقایع قتل عثمان آورده است:

«بعد از محاصره منزل عثمان به‌وسیله آزادیخواهانی که از بلاد مختلف جمع شده بودند، عثمان به امام علی علیه‌السلام پناه برد و از او یاری خواست تا واسطه بین او و انقلابیون شود، امام با آنان مذاکره نمود و عثمان را نیز وادار کرد تا توبه کند و حقوق صاحبان حق را بازدهد.

عثمان پذیرفت و توبه خود را علنی ساخت و مردم را با بیان خطبه‌ای از آن آگاه نمود، ولی وقتی به منزل بازگشت، مروان به وی گفت حرف بزنم یا ساکت بنشینم، همسر عثمان گفت: ساکت باش که شما قاتل عثمان و یتیم‌کننده فرزندانش خواهید بود، چرا که او وعده‌ای داده و نباید از آن برگردد. ولی مروان توجهی نکرد و به عثمان گفت: این وعده به صلاح تو نبود، عثمان پذیرفت و وعده را به هم زد و مروان را دستور داد که مردم را متفرق کنند و...<sup>۱</sup>

ناگفته نماند مروان فرزند «حکم بن ابی‌العاص» است او اخته‌گر بود و گوسفندان را اخته می‌کرد، و در همسایگی پیامبر می‌زیست. وی با تقلید حرکات پیامبر او را مورد تمسخر قرار می‌داد.

حضرت او را به طائف تبعید کرد و ابوبکر و عمر بر سنت پیامبر بودند ولی عثمان مروان را طلبید و وزیر خود کرد، دخترش را به برادرش داد و از بیت‌المال

<sup>۱</sup> - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۲، ص ۱۲۹ به بعد.

مقادیر زیاد در اختیار وی گذارد و فدک را نیز به وی بخشید.

ابن ابی‌الحدید در مورد مروان می‌گوید:

او حقیرتر و ناچیزتر از این است که جزء صحابه شمرده شود، الحاد او علنی بود، وی و پدرش مورد لعن پیامبر و تبعید او قرار گرفتند.

ابن ابی‌الحدید نیز می‌گوید:

مروان خبیث‌ترین عقیده و الحاد و کفری عظیم داشت. او همان کسی است که هنگام ورود سر امام حسین علیه‌السلام به مدینه در حالی که امیر و حاکم مدینه بود، سر را گرفت و گفت: **يا جَبْدًا بردک فی الیدین،**

**وحمرة تجری علی الخدین، کأنما بتّ بمسجدین.**

ای کاش که با دست خودم سرت را قطع می‌کردم...

سپس او سر را به طرف قبر پیغمبر انداخت و گفت ای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله امروز به جای روز بدر.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۴، ص ۷۱، لازم به ذکر است که این واقعه تاریخی، قطعی به نظر نمی‌رسد، چرا که انتقال سر مبارک امام حسین علیه‌السلام قولی در میان اقوال دیگر در همین رابطه است.

## صبری طاقت فرسا

امام علیه السلام که سرگرم تجهیز پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در آن لحظات هیچ کاری را بر آن ترجیح نمی داد، بعد از شنیدن ماجرای سقیفه پرسید؟ انصار چه می گفتند: به وی عرض کردند: انصار که خلافت را برای خود می خواستند، گفتند: پیامبر از شما مهاجرین بوده و باید وصی او از ما باشد.

حضرت فرمودند:

چرا به این استدلال نکردید که پیامبر صلی الله علیه و آله به مهاجرین وصیت فرمودند: با نیکان انصار به نیکی و از بدان آنها درگذرید.

عرض کردند این فرمایش چگونه انصار را محکوم می کند؟

حضرت فرمودند:

اگر امر وصایت مربوط به انصار می شد، توصیه و سفارش آنان بی معنی بود.

آنگاه پرسیدند: قریش به چه استدلالی تمسک کردند؟

عرض کردند: آنها گفتند ما از درخت رسالت هستیم.

حضرت فرمودند:

«إِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَأَصَاعُوا الثَّمَرَةَ»<sup>۱</sup>

«به درخت رسالت احتجاج کردند ولی من را که میوه آن هستم ضایع ساختند».

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۶۷.

اینک به این واقعه زیبا که ابن ابی‌الحدید در شرح خود آورده است توجه کنید:  
روزی عمر از ابن عباس پرسید: پسرعمویت را در چه حال ترک کردی؟ ابن عباس می‌گوید: گمان کردم منظورش عبدالله بن جعفر است، گفتم: با همسالانش مشغول بازی است.  
عمر گفت: منظورم او نبود، منظورم بزرگ شماس است، ابن عباس پاسخ داد: وقتی او را ترک کردم از چاه برای نخل‌های فلانی آب می‌کشید، و قرآن می‌خواند.  
عمر گفت: برتوست قربانی شتران اگر از من این مطلب را مخفی نمائی، آیا از میلش برای رسیدن به خلافت چیزی در دلش مانده است؟  
گفت: آری.

عمر گفت: آیا خیال می‌کند که رسول خدا به خلافت او تصریح کرده است؟  
گفت: آری.

عمر گفت: رسول خدا در مورد ادعایش چیزهایی که نه مطلبی را اثبات می‌کنند و نه بهانه‌ای را رد می‌نمایند، گفته است، البته زمان بیماریش می‌خواست به اسم او تصریح کند ولی من مانع شدم، چرا که به خدا سوگند قریش او را نمی‌پذیرفتند.<sup>۱</sup>  
امام علی‌السلام از آن پس خود را برسر دوراهی دیدند، قیام نمایند و حق خود را مطالبه کنند یا در خانه بنشینند و ساکت بمانند.

حضرت بنا به فرموده خودشان در این امر تفکر کردند، وضعیت جامعه و شرایط روز را سنجیدند، از سویی قیام آن حضرت و در صورت پیروزی موجب ایجاد حکومت عادلانه‌ای در اسلام می‌گشت. ولی از سوئی دیگر، هراس برخی از عدالت حضرت، وجود کینه‌های درونی مشرکین دیروز و مؤمنین آن روز، حرص و طمع بسیاری برای رسیدن به حکومت، هضم نشدن هرگونه حرکتی برای تازه‌مسلمانها از اعراب بادیه‌نشین، وجود منافقین که منتظر آشوب بودند، امکان تهاجم دوامپراطوری بزرگ ایران و روم به مسلمین، و در نهایت وصایای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

---

<sup>۱</sup>- شرح حدیدی، ج ۱۲، ص ۲۰.

به صبر و سکوت برای جلوگیری از تفرقه که مجموعه‌ای از همه عوامل نیز می‌باشد، موجب شد حضرت امیر علیه‌السلام سکوت را ترجیح دهد.

سکوتی آرام و به دور از هرگونه فتنه‌انگیزی.

حضرت امیر علیه‌السلام مطابق حکمت ۲۲ شیوه سکوت خود را چنین بیان فرموده‌اند:

«لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ، وَإِلَّا رَكِبْنَا الْأَعْجَازَ الْأَيْلِ وَإِنْ طَالَ السَّرَى».

«ما را حقی است اگر به ما بدهند فبها و الا در عقب شتر سوار خواهیم شد هرچند زمانی طولانی بدینحال سپری شود (یعنی همانند انسان‌هایی که آنها را بی‌مقدار حساب می‌کنند و در ردیف حیوان و قسمت نهایی آن سوارشان می‌کنند، روزگار را سپری خواهیم کرد و اعتراض نخواهیم نمود)».

چرا که نفر اول که افسار حیوان را به دست دارد و به هرکجا اراده کند حیوان را مطابق میل خود هدایت می‌کند، در مرتبه بالاتری نسبت به آن کس که در پشت وی و به اصطلاح در ردیف وی سوار شده است، قرار دارد.

برخی مفسرین جمله را به این صورت نیز تفسیر کرده‌اند که: سوار بر قسمت انتهایی حیوان غالباً با مشقت و ضرر همراه است. هم خود از نبود جای هموار آزار می‌بیند و هم حیوان او را چیزی اضافی می‌شمارد. براساس این تفسیر حضرت صبر خود را توأم با مشقت و زحمت بیان کرده است.

بی‌تردید صبر امام علیه‌السلام هرگز به معنای پذیرش قلبی اتفاقات آن عصر نبود، بلکه آن حضرت گاه و بیگاه از حق مسلم خود دفاع می‌کرد و دوستانش را به آن آگاه می‌نمود. ولی به خاطر آنچه که شمه‌ای از آن در آغاز این بخش از کتاب گذشت، هیچ‌گاه عقاید خود را عملی نساخت و بلکه او عملاً انزوا و گوشه‌گیری را برگزید. در پی گزینش او به‌عنوان خلیفه چهارم نیز هر از چندگاهی به مسأله خلافت می‌پرداخت و واقعیات بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را مطرح می‌ساخت تا اذهان مسلمین به حقایق آشنا شده و تاریخ آن‌گونه که هست نگاشته شود.

آن حضرت در خطبه‌های متعدّد، حکومت خلفاء ثلاثه را غاصبانه می‌دانست و نَسَب صریح خود را از جانب پیامبر خدا ﷺ به خاطر مردم در خواب غفلت خفته می‌آورد.

خطبه‌های آن حضرت در این مورد، اندیشمندان اهل سنت را در عذاب وجدانی عمیق قرار داده است. آنان نه می‌توانند اعتراض‌های حضرت را نادیده بگیرند و نه توان اعتراف صریح به حقایق را در خود می‌بینند.

آن حضرت در خطبه شقشقیه چنین می‌فرمایند:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَا. يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ، وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ؛ فَسَدَلْتُ ذُونَهَا ثَوْبًا، وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا.

وَطَفِقْتُ أُرْتَبِي بَيْنَ أَنْ أُصُولَ بَيْدِ جَدَاءٍ، أَوْ أُصْبِرَ عَلَى طَخِيئِهِ عَمِيَاءٍ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، وَيَشِيْبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ!

فَرَأَيْتَ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحَجِّي، فَصَبْرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدِّي، وَفِي الْحَلْقِ شَجَا، أَرَى تُرَائِي نَهْبًا».

«به خدا قسم پسر ابوقحافه (عبدالله ابوبکر) جامه خلافت را به بر کرد، حال آنکه می‌دانست من برای این منسب همانند محور وسط آسیا هستم، علوم و دانش‌ها از سرچشمه فیض من چون سیل سرازیر می‌شود و هیچ پرنده‌ای را قادر به رسیدن به علم و دانش من نیست. من در این حال، جامه خلافت را رها کردم و پهلوی از آن تهی نمودم.

در این اندیشه بودم، آیا بی‌یار و یاور و با دست بریده حقّ خود را مطالبه کنم و یا اینکه براین ظلمت و تاریکی که پدید آمده صبر کنم، محیطی که پیران را فرسوده، جوانان را پیر و پژمرده و مؤمن را تا مرگش در رنج و ناراحتی قرار می‌دهد.

دیدم صبر و بردباری نشانه خردمندی است، بنابراین صبر کردم در حالی که چشمانم را خاشاک و گلویم را استخوان گرفته بود و میراث خود را تاراج‌رفته می‌دیدم (چرا که جز گمراهی را نمی‌دیدم و توان سخن گفتن را هم نداشتم)».

تعبیر حضرت از خلافت به میراث اشاره به آیاتی است که جانشین حضرت سلیمان علیه السلام در پی داوود علیه السلام و نیز جانشینی یحیی در پی زکریا و آل یعقوب علیه السلام را مطرح کرده‌اند.

در این آیات از خلافت تعبیر به میراث شده است.

«يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ...»<sup>۱</sup>

«وَوَرِثَ سُلَيْمَانَ دَاوُودَ...»<sup>۲</sup>

ابن ابی‌الحدید که افضلیت علی علیه السلام را بر خلفاء ثلاثه پذیرفته و او را البته نه به نصّ پیامبر بلکه به واسطه فضیلتش آحقّ به خلافت می‌داند<sup>۳</sup> همواره در پی برهانی کردن ادعایش با استفاده از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و کلمات اصحاب است.

او می‌گوید:

اگر گفته شود: نظر خودتان را درباره این کلام (بخش مذکور از خطبه شقشقیه) توضیح بدهید آیا صریح این کلام چنین نیست که آنان ظلم کردند و امر خلافت را غصب نمودند؟ پس سخن شما در این مسأله چیست؟ اگر این حکم را در مورد آنان بپذیرید به آنان طعن زده‌اید و اگر نپذیرید، علی علیه السلام را مورد طعن قرار داده‌اید؟

در مقابل این اعتراض گفته می‌شود: اما گروه امامیه از شیعه الفاظ موجود در خطبه شقشقیه را به معانی ظاهر آنها می‌گیرند و می‌گویند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر خلافت امیرالمؤمنین نصّ صریح فرموده و آنان حقّ علی علیه السلام را غصب کرده‌اند.

اما هم‌مکتبان ما (گروه معتزله از اهل سنت) می‌توانند بگویند:

چون امیرالمؤمنین علیه السلام افضل و شایسته‌تر از دیگران به خلافت بوده است و با اینحال او را رها کرده و کسی را گرفتند که نه در فضیلت مساوی او بوده و نه در جهاد و علم و عظمت و شرف به پایه او می‌رسید، به کار بردن الفاظ تند و بیان مطالب

---

<sup>۱</sup> - سوره مریم، آیه ۶.

<sup>۲</sup> - سوره نمل، آیه ۱۶.

<sup>۳</sup> - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۷۴.

اعتراض آمیز درباره خلفاء امکان پذیر است. اگرچه شخصی که خلیفه نامیده شده و مورد طعن قرار گرفته شده است نیز عادل و باتقوی بوده و بیعت با او صحیح می باشد.

مگر نمی بینی که گاهی در یک شهر دو فقیه وجود دارد که یکی از آن دو به جهت داشتن امتیازات زیاد به دیگری برتری دارد و با این حال سلطان فقیه غیر ممتاز را به قضاوت نصب می کند که از فقیه اول از نظر علمی ناقص تر است. در نتیجه فقیه‌ی که مقام علمی او بالاتر است احساس ناراحتی و درد می کند و گاهی دهان به گله و شکایت می گشاید. این ناراحتی و شکایت، طعن و تفسیق قاضی کم علم نمی باشد و حکم به ناشایسته بودن او نیست، بلکه گله و شکایتش معلول کنار گذاشتن وی از قضاوت است، چرا که شایسته تر و با صلاحیت تر بوده است. و این پدیده ای است که در طبیعت بشر نفوذ دارد و در اصل غریزه و فطرت او سرشته شده است، و چون اصحاب ما به صحابه خوش گمان هستند لذا هر کاری که از آنان سرزده باشد آن را صحیح و درست تلقی می کنند. صحابه پیامبر مصلحت اسلام را در نظر گرفتند و از بروز فتنه و آشوبی وحشت داشتند که نه تنها خلافت را از بین می برد بلکه نبوت و ملت اسلام را نابود می کرد، بدین جهت بوده است که از علی بن ابیطالب که افضل و اشرف و شایسته تر از همه بوده است دست برداشتند و خلافت را در شخص دیگر که درجه ای از فضیلت داشت، منعقد ساختند. بنابراین علماء ما مجبور شدند که الفاظ امیرالمؤمنین علیه السلام را در خطبه شقشقیه تأویل نمایند - (آن امیرالمؤمنینی که او را در جلالت و عظمت نزدیک به نبوت می دانند...)<sup>۱</sup>.

توجیه ابن ابی الحدید، با اینکه جهات مثبت زیادی دارد، ولی توجیه صحیحی به نظر نمی رسد، ایشان ظواهر فرمایشات حضرت امیر را که دال بر وجود نص صریحی بر خلافت او می داند، رها کرده تا عمل صحابه را درست به حساب آورد. در حالی که خود ایشان واقف است که صحابه معصوم از خطا نیستند ایشان خود

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۵۷.



برخی از اصحاب را در لابه‌لای مطالب کتاب خود زیر سؤال برده‌اند. به هر حال دست برداشتن از ظاهر فرمایش امام برای تحسین رأی صحابه، عملی منطقی محسوب نمی‌شود. و این غیر از تفسیر به رأی چیز دیگری نیست. علاوه اینکه مگر علی علیه‌السلام هم به نظر آنان صحابه و از افضل صحابه نبوده است؟ پس چگونه کلام سایر صحابه را بر ظاهر کلام او ترجیح می‌دهند؟ حضرت در خطبه ۵ ضمن اشاره به نبود یاران کافی، از صبر خود به موجبی برای راحتی دیگران تعبیر آورده است.

«أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجِنَاحٍ، أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَأَرَّاحَ».

«دوکس راه صحیح پیمودند، آنان که با داشتن یار و یاور واقعی و کافی بپاخاسته و کسی که با نداشتن چنین توانی، تسلیم شده و گوشه‌گیری کند».

امام علیه‌السلام در خطبه ۲۶ نیز به دست تھی خود برای بازپس‌گیری حقوقش اشاره کرده و ضمن ترجیح خانه‌نشینی از آن به صبری طاقت‌فرسا تفسیر می‌کند.

«فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي، فَضَيَّنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ، وَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى، وَشَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا، وَصَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكُظْمِ، وَعَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعُلْقَمِ».

«در کار خویش اندیشه نمودم، دیدم برای گرفتن حق خودم، یآوری جز اهل بیتم ندارم، و راضی نشدم آنها کشته شوند (شهادت هر چند مطلوب است اما اگر اثری را به دنبال نداشته باشد عملی بیهوده محسوب می‌شود).

لذا چشم‌های پرخاشاک را برهم نهادم و جرعه حوادث زمانه را با گلوی گرفته‌شده از استخوان نوشیدم، و باگرفتگی گلویم به نوشیدن چیزی تلخ‌تر از حنظل و علقم صبر نمودم».

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۲۱۷ که بخشی از آن در خطبه ۱۷۲ نیز آمده و مرحوم رضی آن را به خاطر وجود اضافاتی در آن تکرار نموده است، از کسانی که حق او را به غیر او هبه کردند به سختی انتقاد کرده و صبرش را زائیده نامساعد بودن محیط برای احقاق حق خود می‌داند.

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَأَكْفَوْا إِنَائِي، وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي، وَقَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَفِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ، فَاصْبِرْ مَعْمُومًا، أَوْ مِتْ مُتَأَسِّفًا. فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ، وَلَا ذَابٌّ وَلَا مُسَاعِدٌ، إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي؛ فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَيِّتَةِ، فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى، وَجَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَا، وَصَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلَقَمِ، وَالْمِ لِلْقَلْبِ مِنْ وَخْزِ الشَّفَارِ».

«خدایا من از قریش و آنان که یاریشان کردند به تو شکوه می‌کنم، چرا که آنها پیوند خویشاوندی مرا قطع کردند، پیمان‌نامه مقام و منزلت مرا سرازیر کردند، و برای نزاع با من در حقی که به همه آنها سزاوارتر بودم اجتماع کردند و به من گفتند:

قسمتی از حقوق از آن توست و بخش دیگر برای غیرتو و حکومت از قسم دوّم است. لذا یا با غصّه و اندوه بمان و یا با تأسف بمیر.

من دقت کردم، دیدم نه یآوری دارم و نه مدافعی و نه همراهی، مگر خاندان خودم که مایل نبودم جانشان به خطر افتد (چرا که کار امت تنها با حمایت آنها به سرانجام نمی‌رسید و شهادت آنها اثری نمی‌بخشید). بنابراین چشمان پر از خاشاک را برهم نهادم و آب دهان را در حالی که استخوان در گلویم بود فرو بردم، و برفرو نشانیدن خشم خود در امری که نوشیدنش از حنظل تلخ‌تر بود و برای قلبم از تیزی شمشیر دردناک‌تر بود، صبر کردم».

البته ناگفته نماند حضرت هرگز از قیام هراسی نداشت، او سال‌های سخت با مشرکین را سپری کرده بود، شمشیر او ضرب‌المثل گشته و گاه یک چرخش آن از عبادت جنّ و انس برتر شمرده می‌شد.

قال رسول الله ﷺ: «لَضْرِبَةُ عَلِيٍّ (يَوْمَ الْأَحْزَابِ) خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»<sup>۱</sup>.

شجاعت حضرت چیزی نیست که محتاج به بیان و بررسی باشد، در اُحُد آنگاه

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۱.

که همه فرار کردند او رسول خدا صلی الله علیه و آله را تنها نمی گذاشت و به حضرت می فرمود:  
«تو تنها کس من هستی».

و این در حالی بود که ۹۰ زخم کاری در بدن داشت. در خندق تمام ایمان شد و خلاصه دین گشت آنگاه که در مقابل «عمر بن عبدود» قرار گرفت. در غزوه خیبر حیدر کرآر شد و در پی چهل روز ناتوانی مسلمین از برداشتن در قلعه، با دستی آن را بلند کرد. و...  
هراس او تنها از یک چیز بود و آن ایجاد آشوب و فتنه‌ای بود که تنها دشمنان اسلام از آن سود می بردند و اساس کیان اسلام را به خطر می انداخت.

آن حضرت در خطبه ۴ که آن را در بصره و در پی قتل طلحه و زبیر ایراد کردند، عامل کناره‌گیری خود را از حکومت، تردید و دودلی در حق خود و یا هراس از جنگ نمی داند و می فرماید هراس من چون هراس موسی بود.

فرعون تمام ساحران و جادوگران بنام را فراخوانده بود تا اعجاز حضرت موسی علیه السلام را بی اثر کنند، جادوگران طناب‌ها و عصاهای خود را به زمین افکندند و آنها همچون افعی گشتند و می دویند موسی با دیدن آن حالت، ترسید و خداوند به وی خطاب کرد که «نترس که تو برتر هستی».

«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى»<sup>۱</sup>

«موسی در خود ترسی را احساس کرد».

حضرت امیر علیه السلام هراس خود را چون هراس پیامبر یهود علیه السلام می داند و می فرماید:

«لَمْ يُوجَسْ مُوسَى علیه السلام خِيفَةً عَلَى نَفْسِهِ، بَلْ أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجَهَالِ وَدَوَلِ الضَّلَالِ».

«موسی علیه السلام هرگز برجان خود نترسید، بلکه ترس وی از آن جهت بود که مبادا در غوغای ساحران و جادوگران، نادانان پیروز گردند و مردم را به گمراهی کشند».

ابن ابی الحدید می گوید:

---

<sup>۱</sup> - سوره طه، آیه ۶۷.

این سخن کلامی بسیار شریف است، و معنای آن این است که در آیه شریفه، ترس موسی بر جان خودش نبود، بلکه او از شبهه‌ای ترسید که از فتنه انداخته شدن عصای ساحران بوجود آمد و چنان مردم را به هراس واداشت که خیال کردند واقعا افعی است. علی علیه‌السلام نیز می‌فرماید من هم بر نفس خود نمی‌هراسم، بلکه از آن می‌ترسم که مردم در فتنه افتند و گمراهی اوج گیرد و نادانان پیش افتند.<sup>۱</sup> هنوز لحظاتی از ارتحال پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نگذشته بود که در پی ماجرای سقیفه، ابوسفیان نزد عباس آمد و گفت: من نگران آنم که خلافت از دست بنی‌هاشم بیرون رفته و فردا این مرد خشن (عمر بن خطاب) که از بنی‌عدی است بر ما حکمرانی کند.

برخیز تا نزد علی رفته با او بیعت کنیم، چرا که تو عموی پیغمبر هستی و گفتارت در دل او مؤثر است. و من نیز سخنم در قریش مؤثر می‌افتد و احدی توان مخالفت نخواهد یافت.

وقتی عباس و ابوسفیان به حضور حضرت رسیدند، حضرت که عاقبت این بیعت را می‌دانست فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ شَقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُنَنِ النَّجَاءِ، وَعَرَّجُوا عَنِ طَرِيقِ الْمُنَافَرَةِ وَضَعُوا تِيْجَانَ الْمَفَاخِرَةِ».<sup>۲</sup>

«ای مردم امواج فتنه‌ها و اختلاف‌ها را با کشتی نجات اتحاد درهم شکنید و از پراکندگی دور شوید و تاج مفاخرت و بزرگی را با وحدت خود برسر نهدید.»

ابن ابی‌الحدید در شرح خود آورده است:

وقتی کار شورای تعیین خلیفه سوّم پایان گرفت، امام علیه‌السلام برای اینکه اثبات کند که خلافت تنها شایسته اوست فرمودند:

«أَنْشِدْكُمْ اللَّهُ أَفِيكُمْ أَحَدٌ آخَى رَسُولُ اللَّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله بَيْنَهُ وَبَيْنَ نَفْسِهِ، حَيْثُ آخَى بَيْنَ بَعْضِ

---

<sup>۱</sup> - شرح حدید، ج ۱، ص ۲۱۱.

<sup>۲</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۵.

المسلمین و بعض، غیری؟».

«شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در بین شما جز من کسی هست که پیامبر در آن هنگام که مسلمانان را برادر یکدیگر قرار داد بین خود و او برادری ایجاد کرده باشد».

همه گفتند: خیر و امام علیه‌السلام فرمود:

«أَفِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مِنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ، غیری؟».

«آیا پیامبر درباره غیر من فرموده است: هرآن کس که من مولای او هستم علی مولای اوست؟».

گفتند: خیر و سپس فرمود:

«أَفِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَنْتَ مَتَى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنْتَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، غیری؟».

«آیا در میان شما کسی وجود دارد که پیامبر در شأن او گفته باشد تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی، مگر اینکه بعد از من پیامبری نمی‌آید؟».

گفتند: نه و پرسید:

«أَفِيكُمْ مَنْ أَوْ تَمَنَّ عَلَى سُورَةِ بَرَائِهِ وَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَنَّهُ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنِّي، غیری؟».

«آیا کسی غیر از من در میان شماست که سوره توبه را به او داده باشند تا برمشرکین قرائت کند، رسول خدا صلى الله عليه وآله در مورد وی گفته باشد این سوره را کسی جز خودم یا مردی از خودم بر آنها قرائت نکند؟».

گفتند: نه و پرسید:

«أَلَا تَعْلَمُونَ أَنَّ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَرُّوا عَنْهُ فِي مَا قَطِبَ الْحَرْبِ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ وَمَا فَرَرْتُ قَطُّ؟».

«آیا می‌دانید اصحاب پیامبر در جنگ‌های مختلف فرار کردند و من هرگز فرار نکردم؟».

گفتند: آری و فرمود:

«أَتَعْلَمُونَ أَنِّي أَوَّلُ النَّاسِ إِسْلَامًا؟».

«آیا می‌دانید من اولین کسی هستم که اسلام را پذیرفته‌ام؟».

گفتند: بلی و فرمود:

«فَأَيُّنَا أَقْرَبُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ نَسَبًا؟».

«پس چه کسی از ما نسبش به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک‌تر است؟».

همه گفتند: فقط تو.

سخن امام علیه‌السلام که به اینجا رسید «عبدالرحمن بن عوف» آن را برید و خطاب به حضرت گفت: مردم

عثمان را می‌خواهند به زیان خود قدم برمدا!

سپس او «ابوطلحه» را که طبق وصیت و دستور عمر مأمور برشورا بود، خواست و گفت عمر به تو چه

دستوری داده است؟

ابوطلحه گفت: فرمان عمر این است که هرکس اختلاف‌اندازد او را به قتل رسانم.

عبدالرحمن بار دیگر به امام علیه‌السلام توجه کرد و گفت: بیعت کن و الّا راه تو غیرطریق مؤمنین است و فرمان

عمر را در مورد تو اجرا خواهیم کرد.<sup>۱</sup>

امام علیه‌السلام مطالب ذیل را مطرح فرمود و مرحوم رضی آن را تحت شماره خطبه ۷۴ آورده است.

«لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي؛ وَوَاللَّهِ لَأَسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَلَمْ يَكُنْ

فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً، التَّمَسَّاسُ لِأَجْرِ ذَلِكَ وَفَضْلِهِ، وَزُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَزِبْرَجِهِ».

«شما می‌دانید که من برای خلافت از هرکس دیگر شایسته‌تر هستم و به خدا قسم تا وقتی که امور

مسلمین روبه‌راه باشد و فتنه‌ای ایجاد نشود، و ستمی به کسی دیگر وارد نشده و تنها ستم منحصر به من

شود، خلافت را رها خواهم ساخت. تا

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۱۶۷.

مزد و پاداش صبر برم و از مال دنیا و زر و زیورهایی که شما به آن شوق می‌ورزید پارسایی ورزیده باشم.»

## پذیرش خلافت

دقتی گذرا در زندگی سه خلیفه ما را به این نکته می‌رساند که اختلاف سلیق و نظریات خلفا زمینه‌های مختلف و بلکه متضادی را در مردم ایجاد کرده بود.

دو سال و سه ماه حکومت ابوبکر هرچند با موفقیت‌هایی در مرزهای بلاد اسلامی چون فتح شام و گسیل نیرو برای شامات همراه بود، ولی مدیریت او توأم با خطا و اشتباهات بسیاری بود، این اشتباهات چه در بیان فتوا و چه در شیوه اجرا بارها او را مجبور می‌ساخت که بگوید:

أَقْبِلُونِي، أَقْبِلُونِي، أَقْبِلُونِي، لَسْتُ بِخَيْرِ كُمْ وَعَلَىٰ فَيْكُم.<sup>۱</sup>

رهايم كنيد (سه بار) تا علي بين شما است من از شما برتر نيستم.

و گاه می‌گفت:

إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي، فَإِذَا مَلَّتْ فِقْمُونِي، فَإِذَا غَضَبْتُ فَاجْتَنِبُونِي.<sup>۲</sup>

شیطانی دارم که وسوسه‌ام می‌کند. اگر کج شدم، راستم کنید، و اگر خشم گرفتم دوری جوئید.

عمر در مدت حکومت ده سال و شش ماه‌اش چون ابوبکر به تجملات عنایتی نداشت و هرچند از ثروتمندان مدینه بود ولی ظواهر دنیوی را ناپسند می‌شمرد، در

---

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۲۷.

<sup>۲</sup> - همان، ج ۹۳، ص ۴۵.



حالات وی آمده است که وی ابوموسی اشعری والی بصره را به خاطر داشتن دوکنیز و دوکاسه مورد عتاب قرار داد و اموالش را مصادر کرد.

نیز گویند: روزی در فضله اسب خود دانه‌ای جو دید، خطاب به اسب گفت: آنقدر خار به تو بخورام که نتوانی جو مسلمانی را بخوری.

وی اموال فرماندارانش به محض ورود به مدینه مشاطره می‌کرد، نصف آنها را به نفع بیت‌المال مصادره می‌نمود و نصف دیگرش را به خودشان می‌داد. و سپس آنها را به محل مأموریتشان برمی‌گرداند. وی شنید والی «حمص» خانه‌ای زیبا ساخته و دربان قرار داده است، کسی را فرستاد تا خانه‌اش را آتش زدند. به او خبر دادند «عیاض بن غنم» لباس نرم پوشیده و غذای لذیذ می‌خورد، او را از آذربایجان فراخواند، و به او سیصد گوسفند داد تا در اطراف مدینه بچراند و پس از دوماه چوپانی او را به آذربایجان روان داشت. «سعد بن ابی‌وقاص» در کوفه برای خود کاخی ساخته بود، کسی را فرستاد تا آن را آتش زدند. به هر حال او نسبت به فرمانداران و والیان بسیار سختگیر بود و البته کاری به معاویه نداشت و او را رها کرده بود.

در عصر حکومت او فلسطین، مصر، ایران و... فتح گردید و جزء قلمرو اسلام شد. با این وصف، اساس حکومت وی و نیز شیوه مدیریتی او انحرافی بس عظیم در حکومت اسلامی پدید آورد و آن دور شدن از حکومت بر دلها با ملایمت و ملامت و خضوع حاکمان در پیشگاه ملت است. خشونت، استبداد در رأی و استبداد در اجرا، جای خود را به نرمی و ترحم داد و ترس و اضطراب از تازیانه در مقام رغبت و شوق قرار گرفت.

نژادپرستی و برتر شمرده شدن عرب بر عجم و نیز برتری دادن برخی اصحاب بر بعضی دیگر در تقسیم غنائم، از نقاط ضعف حکومت عمر بود. ایجاد بدعت‌هایی چون برداشتن متعه حج و ممنوعیت متعه زنان، حذف سهم

ذوی‌القربی و مؤلفه‌القلوب به بهانه اینکه اکنون اسلام هراسی از دشمن ندارد، از خطاهای عمده او بود. او «کعب بن مافع حمیری» معروف به «کعب‌الأخبار» که از علماء یهود بود و مسلمان شده بود به دربار خود خواند و زبان او را برای ورود اسرائیلیات به قرآن و به‌عنوان تفسیر آن باز گذاشت و این درحالی بود که دستور داده بود احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌نقل‌نشد.

از سوی دیگر بی‌کفایتی در مصرف غنایم بسیار زیاد و بی‌حصر به دست آمده در جنگ‌ها و مخصوصاً آنچه در جنگ با ایران بدست آمد، روحیه زهد و تقوی را در بین مسلمین از بین برد و رفاه و خوشگذرانی جای آن را گرفت. وقتی غنایم جنگ دوم ایران و اسلام که در نهاوند واقع شده بود (جنگ اول در سال ۱۴ هجری در قادسیه و فرمانده ایران، رستم فرخزاد) و فرمانده مسلمین «سعد وقاص» بود. جنگ دوم در سال ۱۸ هجری در نهاوند و فرمانده ایران «فیروزان» و فرمانده مسلمین «نعمان بن مقرن» بود) وارد مدینه شد، عمر بن خطاب به آنها نگریست و گریست، گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: خداوند این فتح را نصیب پیامبر نکرد، چون خیر او را می‌خواست، و نصیب من کرد و پیداست اراده شری به من دارد، این ثروت به زودی مردم را می‌فریبد.

حکومت یازده سال و یازده ماهه عثمان بدترین ضربه‌ها را برپیکر سنت پیامبر وارد ساخت، رعایت نکردن حدود الهی، تعطیل شدن حدود و تعزیرات، برگرداندن مروان بن حکم که تبعید رسول خدا بود، نصب ولأه فاسق و دفاع از آنان، به مسند نشاندن بنی‌امیه در کلیه امور مملکتی، هتک حرمت اصحاب پیامبر چون علی علیه‌السلام عمار، مقداد، ابوذر رحمه‌الله علیهم، و تاراج بیت‌المال، از جمله اعمال زشت خلیفه سوم می‌باشد. در طول حکومت او خلافت به‌طور کامل از چرخه طبیعی خود خارج شده بود، و خلافت پیامبر خدا و جانشینی او به زمامداری و سلطنت تبدیل شده و خلیفه و همدستان و استانداران و والیان و عاملان او همان می‌کردند که کسری و

اعوان او و قیصر و یاران او انجام می‌دادند.

بدیهی است اصلاح امت با تحقق چنین شرایطی در جامعه و انحراف عملی آنها از سیره و سنت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله به سادگی امکان‌پذیر نبود و همین امر باعث شد که حضرت امیر علیه‌السلام چون گذشته در پی خلافت نباشد و این امر را به سختی و با اصرار زیاد بپذیرد. ابن‌ابی‌الحدید از ابومخنف نقل می‌کند که:

پس از قتل عثمان مهاجر و انصار در مسجد گرد آمدند تا در مورد آینده مسلمین مشورت کنند، عده‌ای از بزرگان اصحاب چون «عمار»، «ابی‌الهیثم»، «رفاعه»، «مالک بن عجلان» و «ابویوب خالد بن یزید» فضایلی را از علی علیه‌السلام برشمردند و او را از همه شایسته‌تر معرفی کردند؛ خلیق همه، گفتار آنان را پذیرفتند و به در خانه امام ریختند و او را از خانه بیرون آوردند و اصرار می‌کردند تا دستش را باز کند و با وی بیعت کنند، اما او امتناع می‌کرد.

فشار جمعیت زیاد بود و مردم چون شتران تشنه‌ای که به آب رسند به یکدیگر پهلو می‌زدند، به‌طوری که چیزی نمانده بود عده‌ای کشته شوند.

امام علی علیه‌السلام با دیدن این وضعیت به سخن آمدند و فرمودند:

این کار بایستی در مسجد صورت گیرد و اگر احدی مخالف باشد من نمی‌پذیرم.

ابومخنف به نقل از ابن عباس می‌نویسد: من ترسیدم کسی چیزی بگوید و یکی از آنانی که نیاکانشان در غزوات بدست حضرت کشته شده بود، مخالفت کند و حضرت این امر را نپذیرد. اما هیچ‌کس چیزی نگفت و همه بدون اکراه خلافت او را پذیرفتند.<sup>۱</sup>

آن حضرت در خطبه شقشقیه پذیرش خلافت را چنین توصیف می‌کنند:

«فَمَا رَاعِنِي إِلَّا وَالنَّاسُ كَعُرْفِ الضَّبُعِ إِلَيَّ، يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْتُ وُطِيءَ

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۴، ص ۸.

الْحَسَنَانَ، وَشَقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةَ الْغَنَمِ».

«از دحام شدید مردم که چون یالهای کفتار و موهای گردن او بود، مرا به قبول خلافت مجبور ساخت. مردم از هر طرف پی در پی بر من هجوم آوردند و دو فرزندم حسن و حسین (علیهما السلام) زیر دست و پا رفتند و دوطرف ردایم پاره شد، آنان چون گوسفندان گرگ‌زده اطرافم جمع شدند».

آن حضرت در بخش دیگری از این خطبه می‌فرماید:

«أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كِطَّةِ ظَالِمٍ، وَلَا سَغَبٍ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا، وَأَسْقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوْلِيهَا، وَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنزٍ!».

«بدانید به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر آن جمعیت بسیار برای بیعت با من و یاریم اجتماع نمی‌کردند و بدین وسیله حجت بر من تمام نشده بود، و اگر خداوند از علماء و دانشمندان عهد نگرفته که در مقابل شکم‌خوارگی ظالمین و گرسنگی مظلومین سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را رها می‌ساختم و برکوهانش می‌انداختم و آخر خلافت را با کاسه اول آن سیراب می‌نمودم. (چون گذشته کنار می‌رفت) و شما را به این نکته آگاه می‌کردم که این دنیایان نزد من پست‌تر از آب بینی بز ماده است».

امام علیه‌السلام در توصیف بیعت خلائق با ایشان در خطبه ۵۴ نیز فرموده‌اند:

«فَتَدَاكُوا عَلَيَّ تَدَاكَ الْأَيْلِ الْهَيْمِ يَوْمَ وَرْدِهَا وَقَدْ أُرْسَلَهَا رَاعِيهَا وَخَلِعَتْ مَثَانِيهَا حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِي أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ لَدَيَّ».

«مردم برای بیعت با من از کثرت جمعیت‌شان خود را به یکدیگر می‌زدند، چون شتران تشنه‌ای که در روز نوبت‌شان به آب برسند و ساربان آنان را رها ساخته و عقالشان را باز نموده باشد. چنان پهلو به پهلو می‌کوفتند که گمان کردم مرا خواهند

گشت و یا برخی به‌وسیله عده‌ای دیگر در حضور من پایمال شده و خواهند مُرد». در خطبه ۹۲ امام علیه‌السلام با لحنی ملتمسانه از خلائق می‌خواهد سراغ دیگران روند و اجازه دهند چون گذشته در حدّ معاون و مشاوره امین باشد.

او می‌دانست این بیعت دوامی نخواهد داشت، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را به پیمان‌شکنی عده‌ای و سرپیچی برخی و ارتداد جمعی دیگر خبر داده بود، حضرت که خلیفه منصوب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، اینک می‌دانست کار به جایی نمی‌برد و راه او با خلائق جداگشته است، همراهی با آنها قدم گذاشتن برخلاف دین است و راه خود رفتن نیز جز با جدا شدن از آنها امکان‌پذیر نیست.

خلافت برای حضرت طعمه‌ای نبود که در پی آن باشد، زمانه‌ای از آن سخن می‌گفت و در پی آن می‌گشت که انحراف جامعه در این حدّ نبود و او می‌توانست راه پیامبر را ادامه دهد و سنتش را بازگرداند. اما اینک جامعه‌ای که به تعبیر ابن‌ابی‌الحدید ۲۲ سال (او فقط زمان خلافت عمر و عثمان را محاسبه نموده است) با تقسیمات غیرعادلانه خوی کرده بود، هرگز استعداد پذیرش عدالت علی علیه‌السلام را نداشت.

و لذا بسیاری از کسانی که برای بیعت نزد حضرت اجتماع کرده بودند، تصوّر می‌نمودند علی علیه‌السلام نیز در این سالیان دراز تغییر کرده و او نیز راه گذشتگان را ادامه می‌دهد و چون آنان می‌اندیشد.

برهمن اساس بود که امام علیه‌السلام با آنان اتمام حجت نمود و چنین فرمود:

«دَعُونِي وَالتَّسِيمُوا غَيْرِي؛ فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجُوهٌ وَأَلْوَانٌ؛ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ، وَلَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ. وَإِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَعَامَتُ، وَالْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ.

وَاعْلَمُوا أَنِّي إِنِ اجْتَبَيْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ، وَلَمْ أَضِغْ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَعَتَبِ الْعَاتِبِ، وَإِنْ تَرَكْتُكُمْ فَمَا كَأَخَذِكُمْ؛ وَلَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَأَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ، وَأَنَا لَكُمْ وَزِيرًا، خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا.»

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۷، ص ۴۳.

«مرا به حال خود واگذارید و سراغ کسی دیگر روید، چرا که ما دست به عملی می‌زنیم که چهره‌های مختلف و رنگ‌های گوناگون دارد.

نه دلها براین امر استوار می‌ماند و نه عقول و فکرها ثابت‌قدم خواهد ماند.

ابراهیم سیاه‌ظلم و ستم‌گذشته، چهره‌افق را پوشانده است و مسیر واقعی دین دچار تغییر شده است. بدانید اگر من دعوت شما را پاسخ مثبت دهم، مطابق آنچه که خود می‌دانم عمل می‌نمایم. و به سخنان این و آن توجه نخواهم نمود و به ملامت اهل آن گوش نخواهم داد.

پس اگر مرا ترک کنید، مثل یکی از شما خواهم بود و چه بسا از شما شنواتر و مطیع‌تر برای کسی باشم که شما او را به این منصب می‌گمارید و بنابراین برای شما بهتر است که من وزیر و مشاورتان باشم و نه امیر و رهبرتان».

امام علیه‌السلام اصرار خود را بر قبول نمودن بیعت در خطبه ۱۳۷ چنین بیان می‌کنند:

«فَأَقْبَلْتُكُمْ إِلَىٰ إِقْبَالِ الْعُودِ الْمَطَافِيلِ عَلَىٰ أَوْلَادِهَا، تَقُولُونَ: الْبَيْعَةُ الْبَيْعَةُ، قَبَضْتُ كَفِّي فَبَسَطْتُ مَوْهَا وَنَارَ عُنُقِكُمْ يَدِي فَجَادَتْ مَوْهَا».

«شما چون اقبال و توجه زانو به نوزادش به من روی آوردید و پیوسته می‌گفتید:

بیعت، بیعت. دستم را می‌بستم و شما باز می‌کردید، من دستم را به عقب می‌کشیدم و شما می‌گرفتید و به سوی خود می‌کشیدید».

حضرت در خطبه ۲۲۹ ضمن بیان نکات گذشته وجد و سرور مردم از بیعت را توصیف می‌کنند:

«وَبَسَطْتُ يَدِي فَكَفَفْتُهَا، وَمَدَدْتُ مَوْهَا فَقَبَضْتُهَا، ثُمَّ تَدَاكَتُمْ عَلَيَّ تَدَاكَ الْأَيْدِ الْهَيْمِ عَلَىٰ حِيَاضِهَا يَوْمَ وِرْدِهَا، حَتَّىٰ انْقَطَعَتِ النَّغْلُ، وَسَقَطَ الرَّدَاءُ، وَوُطِيَءَ الضَّعِيفُ، وَبَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِبَيْعَتِهِمْ إِتْيَا أَنِ ابْتِهَاجِ بِهَا الصَّغِيرُ، وَهَدَجِ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ، وَتَحَامَلِ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ، وَحَسَرَتْ إِلَيْهَا الْكِعَابُ».

«دستم را گشودید و من بستم، آن را کشیدید و من برگرفتم، پس چون شتران

تشنه که در روز معین خودشان، به آبخور حمله برند و برهم پهلوی می‌زنند، برمن ازدحام نمودید، چنانچه بند کفشم پاره شد، عبایم از دوشم افتاد، و ضعیفان پایمال شدند، سرور مردم به حدی رسید که کودکان به وجد آمدند و کهنسالان با حرکات لرزان خود برای دیدن بیعت به راه افتادند، بیماران بردوش افراد حمل شده و دوشیزگان تازه به ثمر نشسته بی‌نقاب برای دیدن منظره بیعت حاضر شده بودند.»  
ابن ابی‌الحدید به نقل از تاریخ طبری، ازدحام خلایق را نزد حضرت امیر علیه‌السلام و در مقابل خانه‌اش مطرح کرده و می‌گوید: وقتی علی علیه‌السلام فرمود: غیر مرا برگزینید، خلایق می‌گفتند: **ما نحن بمفاریقک حتی نبایعک؛ ما تا با تو بیعت نکنیم، از تو جدا نمی‌شویم.**<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup>- شرح حدیدی، ج ۱۱، ص ۹.

## حکومت

لزوم وجود حکومت امری بدیهی است چه اینکه زندگی اجتماعی انسان به واسطه روابط زیاد انسان‌ها با هم بدون برنامه‌ای مدون امکان‌پذیر نخواهد بود، این برنامه که تعبیری دیگر از «قانون» است برای ایجاد نظم و انضباط در جامعه و منع از اصطکاک‌های اجتماعی و رسیدن همه افراد به حقوق بایسته خود وضع می‌شوند. بی‌تردید وجود قانون مستلزم وجود حاکمی است که ضمانت اجرای قانون را برعهده داشته باشد، چرا که وجود مقررات به دور از اجراء بی‌اثر خواهد بود. براین اساس جامعه هم به قانون و هم به کسی که ضامن اجرای آن باشد محتاج است و بدون آن هیچ جامعه‌ای دوام نخواهد یافت و حاصل هراجماعی جز هرج و مرج نخواهد بود.

حضرت امیر علیه‌السلام وقتی شعار خوارج را شنید که می‌گفتند: فرمانی جز فرمان خداوند نیست (لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) فرمودند:

«كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ! نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنَّ هُوَ لَاءِ يَقُولُونَ: لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ، وَإِنَّهُ لَا بَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَيَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَيُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَيُجْمَعُ بِهِ الْفِيءُ، وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَيُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ



مِنَ الْقَوَى؛ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ، وَيُسْتَرَاخَ مِنْ فَاجِرٍ»<sup>۱</sup>.

«سختی حق است که از آن اراده باطل می‌شود، یعنی به درستی فرمانی جز فرمان خدا وجود ندارد، ولی اینها از این جمله، محتوایی دیگر اراده کرده‌اند و آن اینکه زمامداری و رئیسی جز خدا نیست. در حالی که این مراد باطل می‌باشد و مردم محتاج به زمامدار از بین خودشان هستند، چه نیکوکار باشد و عادل و یا بدکار و ظالم.»

مؤمن در زمان امارت و ریاست او به کار خود مشغول و کافر نیز بهره خود را می‌برد و از نظم و انضباط در جامعه استفاده می‌کند.

مردم در زمان حاکم زندگی خود را به سلامت طی می‌کنند و از تعدی به حال یکدیگر خودداری می‌کنند، حق ضعیفان از حلقوم ظالمان بازستانده شده و نیکوکاران در امنیت و از آفات بدکاران در امان خواهند ماند.»

البته اینکه حضرت می‌فرمایند مردم به زمامدار محتاجند، بیان اصل قضیه است نه اینکه ملزوما می‌بایست امیر به وسیله مردم برگزیده شود، و مؤید ما ذیل عبارت است که می‌فرماید:  
«امیر نیکوکار باشد یا فاجر.»

بدیهی است معنای این جمله این است که مردم حتماً امیر می‌خواهند چه عادل و چه ظالم و بی‌تردید حاکم عدل قابل قیاس با حاکم جور نیست. و آنچه شیعه بدان معتقد است این است که حاکم را باید خداوند انتصاب نماید کما اینکه پیامبر خدا دوازده پیشوای بعد از خود را بارها اعلام نموده است.

**قال رسول الله** صلی الله علیه و آله: «لَا يَزَالُ هَذَا الدِّينَ قَائِمًا حَتَّى يَكُونَ عَلَيْكُمْ إِثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً مِنْ قُرَيْشٍ»<sup>۲</sup>.  
«این دین همواره باقی است تا دوازده جانشین من بر شما بیایند.»

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۴۰.

<sup>۲</sup> - بحار الأنوار، ج ۳۶، ص ۲۹۸.

ابن ابی‌الحدید در تفسیر خطبه آورده‌اند، این نص صریحی است از امام علی‌السلام به وجوب امامت. پس می‌گویند: تمامی متکلمین قائل به وجوب امامت هستند.

تنها «ابوبکر اصم» گفته است که اگر مردم خود منصف هستند و ظلم نمی‌کنند، امامت وجوبی ندارد. ایشان، این ظرفیت را عادهً مردود می‌شمارد و امکان اینکه جریان امور مردم بدون حاکم اصلاح شود بعید می‌شمرد و لذا در واقع ابوبکر هم با اصل وجوب امامت مخالفت نورزیده است.

ابن ابی‌الحدید می‌افزاید راه وجوب امامت به نظر اهل بصره شرع تنها و به نظر جمع بسیاری از معتزله عقل است و این همان مبنای شیعه می‌باشد.

ولی ما (معتزله) می‌گوییم ریاست برمکلفین از مردم، واجب است و باید مردم امام را برگزینند، و شیعه می‌گوید ریاست و امامت بر خداوند به‌عنوان لطف او بر بشر لازم می‌باشد و امام بایستی از ناحیه او برگزیده شود.

ایشان به ظاهر کلام امام علی علی‌السلام استناد کرده و می‌گویند:

حضرت امیر علی‌السلام وجوب امامت را برمکلفین مطرح نموده است و می‌فرماید: «لَا بَدَّ لِلنَّاسِ» پس نصب امام می‌بایست از سوی مردم صورت پذیرد.<sup>۱</sup>

البته همان‌طوری که گفتیم امام علی‌السلام در پی بیان اساس حاجت انسان است، و هیچ‌گونه اشاره‌ای به شیوه نصب حاکم ندارد، بنابراین این بخش از سخنان ابن‌ابی‌الحدید صحیح به نظر نمی‌رسد.

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۳۰۸.

## حقوق حاکم بر مردم

حضرت امام علی بن ابیطالب علیه السلام در یکی از خطبه‌های خود<sup>۱</sup> در صفین مطالبی فرمودند که خلاصه آن چنین است:

خداوند حقوقی برای بعضی از مردم بر بعضی دیگر قرار داده است که یکی از آنها حق زمامدار بر مردم و حق مردم بر اوست.

نظام الفت و عزت دین زمانی محقق می‌شود که این حقوق رعایت گردند، رعایت این حقوق موجب تقویت حق، صاف شدن جاده‌های دین، برقراری اعتدال، اصلاح امور و زمانه می‌گردد، و تعدی به حقوق رعیت یا زمامدار نظام اجتماعی را به هم می‌زند، ظلم و ستم عیان شده، برنامه‌های دینی دچار انحراف گشته و آداب مذهبی متروک می‌گردند و اخلاق در جامعه ضایع خواهد شد.

به قسمتی از همین خطبه توجه کنید:

«وَأَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَحَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي، فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ عَلَى كُلِّ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِفَتْيهِمْ وَعِزًّا لِدِينِهِمْ، فَلَيْسَتْ تَصْلَحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاءِ وَلَا تَصْلَحُ الْوَلَاءُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ، فَإِذَا آدَتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَأَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ...».

«در میان حقوق خداوند، بزرگترین حقی که فرض و واجب شمرده است، حق

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶.

حاکم بر جامعه و حق جامعه بر او است. این حقی است که خدا برای هر یک از زمامدار و جامعه قرار داده و آن را مایه برقراری نظام الفت با یکدیگر و عزت دینشان شمرده است. بنابراین جامعه جزء با اصلاح حاکم، اصلاح نمی‌شود و حاکمان و زمامداران جز با اصلاح ملت و روبراه شدن امور آنان، اصلاح نمی‌گردند. با این حال اگر ملت، حق حکومت را اداء کنند و وظایف خود را در مقابل حاکم انجام دهند، و نیز اگر حاکم حقوق ملت را بپردازد و وظایفش را در برابر آنان به انجام رساند، حق در بین آنها تقویت می‌شود و...».

با توجه به آنچه از بیان حضرت علیه‌السلام استفاده می‌شود، حق حاکم بر ملت، اطاعت از فرامین اوست، در بخش بعدی این مهم را با تفصیل بیشتری پی‌می‌گیریم.

## اطاعت و تبعیت

حقّ حاکم بر جامعه اطاعت از فرامین اوست چه اینکه حکم حاکم اگر مطاع نباشد، حاکمی وجود نداشته و او در واقع مقهور اراده مردم خواهد بود.

حضرت امیر علیه السلام در خطبه‌های مختلف نهج البلاغه بارها به این موضوع اشاره نموده است.

آن حضرت در خطبه ۳۴ می‌فرماید:

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلْفَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْغَيْبِ، وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ، وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ».

«حق من بر شما این است که در بیعت خود با من وفادار باشید، در آشکار و نهان خیرخواهی را نسبت به من از دست ندهید، هرگاه شما را بخوانم اجابت کنید و هرگاه فرمان دادم اطاعت نمایید».

حضرت در خطبه ۳۵ رسوایی جریان حکمیت را معلول اطاعت ننمودن از حاکم می‌داند.

«وَقَدْ كُنْتُ أَمْرُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي وَنَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَيْمَرٍ أَمْرٌ، فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجَفَاءِ وَالْمُنَابِذِينَ الْعَصَاةِ حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ وَضَنَّ الزَّائِدُ بِقَدْحِهِ».

«من فرمان و رأی مسلم خود را در خصوص حکمیت بیان کردم اگر کسی گوش

به سخن قیصر می‌داد (این قسمت از سخن امام علیه‌السلام اشاره به ضرب‌المثلی است در عرب، گویند «جزیمه ابرش» پادشاه حیره با «عمرو بن ظرب» پادشاه جزیره قتال کرد و او را کشت، در پی کشته شدن عمر، دخترش «زباء» به جای پدر نشست و به حيله به جزیمه نوشت تو را به شوهری می‌پذیرم، جزیمه مشورت کرد، همه تشویق به رفتنش نمودند، الا مشاورى زیرک به نام «قیصر بن سعید» جزیمه اعتنا به قیصر نکرد و رفت و چون نزدیک شد و نشانه‌های حيله را دید باز قیصر او را منع کرد، ولی بازهم نپذیرفت و وارد جزیره شد و به دست زبا کشته شد قیصر گفت: «لَوْ كَانَ يُطَاعَ لَقِيَصِرَ امْرُؤًا». ولی شما چون مخالفان جفاکار و نافرمایان پیمان شکن اعتنا نکردید».

حضرت در ادامه سخنش می‌افزاید:

«تا حدی که نصیحت‌کننده در نصیحتش مردّد شد و چنان اصرار کردید که نصیحت‌کننده به تردید افتد و از دادن پند پرهیز نماید».

حضرت امیر علیه‌السلام اطاعت از حکومت عادلّه را فرض و واجب شمرده و خلاف آن را موجب زوال حکومت عدل و جایگزینی آن با حکومت فسق می‌داند.

آن حضرت در خطبه ۱۶۹ در پی رفتن طلحه و زبیر به بصره برای راه‌اندازی جنگ جمل می‌فرمایند:

«وَإِنَّ فِي سُلْطَانِ اللَّهِ عِصْمَةً لِأَمْرِكُمْ، فَأَعْطَوْهُ طَاعَتَكُمْ غَيْرَ مَلُومَةٍ وَلَا مُسْتَكْرَهٍ بِهَا. وَاللَّهُ لَسَتَفْعَلَنَّ أَوْ لَيَنْقُلَنَّ اللَّهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْأَسْلَامِ، ثُمَّ لَا يَنْقُلُهُ إِلَيْكُمْ أَبَدًا حَتَّى يَأْرِزَ الْأَمْرُ إِلَيَّ غَيْرِكُمْ».

«تبعیت از حکومت الهی حافظ امور شماست، لذا فرمان او را بدون اینکه نفاق ورزید و دودل باشید و یا اکراه داشته باشید، اطاعت کنید. به خدا سوگند جز این راهی ندارید که یا اطاعت از حکومت عادلّه کنید و یا اینکه خداوند حکومت عدل را از شما بازمی‌گیرد، و هرگز به شما برنخواهد گردانید، تا حکومت دیگری بر شما مسلط شود».

ناگفته نماند جمله اخیر امام «لَيَنْقُلَنَّ اللَّهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْأَسْلَامِ» کلامی مطلق

است، یعنی حکومتی که هرچند کاملاً به عدل رفتار نمی‌کند ولی حتی المقدار قصد پیشبرد جامعه تحت نفوذ خویش را دارد، اگر مورد اطاعت قرار نگیرد، حاکمی بدتر از او بر جامعه سیطره یافته و بر مردم چیره می‌شود.

همان طوری که قبلاً متذکر شدیم یکی از علّت‌های اصرار امام علیه‌السلام در نپذیرفتن خلافت تشّت آراء مردم بود، آن حضرت می‌دانست که مسلمین او را اطاعت نمی‌کنند و فرمانی را از او نمی‌برند.

سراسر نهج‌البلاغه مملو از کلماتی در ملامت و سرزنش مردم کوفه و همه مسلمین به خاطر نافرمانی آنان است، به‌گوشه‌هایی از این سرزنش‌ها که از عمق جان امام علیه‌السلام برمی‌خیزد و حکایت از حزن عمیق وی از نداشتن امتی ثابت قدم می‌نماید، توجه کنید.

امام علیه‌السلام خطبه ۲۷ را زمانی ایراد فرمودند که به او خبر رسید، سپاهی از سوی معاویه به فرماندهی «سفیان بن عوف غامدی» به شهر «انبار» که در مرز عراق و شام قرار داشت حمله کرده و فرماندار آن دیار «حسان بن حسان» را با سی نفر از یارانش به شهادت رسانده‌اند، امام علیه‌السلام با ناراحتی از کوفه خارج و به نخيله در نزدیکی کوفه رسید حضرت برتیه‌ای ایستادند و خطبه‌ای را بیان فرمود و در ضمن این خطبه کوفیان را چنین ملامت نمودند.

«يَا أَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَلَا رِجَالَ! حُلُومُ الْأَطْفَالِ، وَعَقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أُرْكُمْ وَلَمْ أَعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً - وَاللَّهِ - جَرَّتْ نَدْمًا، وَأَعْقَبَتْ سَدَمًا. فَاتَلَّكُمْ اللَّهُ! لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا، وَشَحَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا، وَجَرَعْتُمُونِي نَعْبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا، وَأَفْسَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي بِالْعَصِيَانِ وَالْخِذْلَانِ؛ حَتَّى لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ رَجُلٌ شَجَاعٌ، وَلَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ.»

«ای کسانی که به مردم می‌مانید ولی مرد نیستند، ای کودک‌صفتان بی‌خرد و ای عروسان حجله‌نشین، چقدر دوست داشتم که هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم به خدا که شناختن شما مایه پشیمانی است. خدا شما را بکشد که این

قدر مرا خون به دل کردید و سینه‌ام را پر از خشم ساختید و جرعه‌های غم و اندوه را پیوسته به من نوشاندید، با سرپیچی و واگذاشتن من، اندیشه‌های مرا تباه ساختید، تا قریش گفتند پسر ابوطالب مردی است شجاع، اما از فنون جنگ آگاه نیست».

در پی «حمله ضحاک بن قیس» که به دستور معاویه به اطراف کوفه هجوم آورد و به قتل و غارت مردم پرداخت و به کاروان حجاج حمله نمود، امام علیه‌السلام در خطبه ۲۹ خطاب به مردم فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ، الْمَجْتَمِعَةُ أُنْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ، كَلَامُكُمْ يُوهِي الصَّمَّ الصَّلَابَ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فَيْكُمُ الْأَعْدَاءَ!

تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَكَيْتَ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيْدَا!  
مَا عَزَّتْ دَعْوَةٌ مِنْ دَعَاكُمْ، وَلَا اسْتَرَّاحَ قَلْبٌ مِنْ فَاَسَاكُمْ.

أَعَالِيلُ بِأَضَالِيلِ، وَسَأَلْتُمُونِي التَّطْوِيلَ، دَفَاعَ ذِي الدَّيْنِ الْمَطْوُولِ.

لَا يَمْنَعُ الضَّيْمَ الدَّلِيلُ! وَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ! أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ، وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟  
الْمَعْرُورُ وَاللَّهِ مَنْ عَرَّرْتُمُوهُ، وَمَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ - وَاللَّهِ - بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ، وَمَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقَ نَاصِلِ.

أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ لَا أَصَدِّقُ قَوْلَكُمْ، وَلَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، وَلَا أُوْعِدُ الْعَدُوَّ بِكُمْ.

مَا بِالْكُمْ؟ مَا دَوَاؤُكُمْ؟ مَا طِبُّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالِكُمْ. أَقُولُ بِغَيْرِ عِلْمٍ! وَغَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ! وَطَمَعاً فِي غَيْرِ حَقٍّ!؟».

«ای مردمی که اجسام‌تان جمع و افکار‌تان پراکنده است، سخنان شما سنگ‌های سخت را متلاشی می‌کند ولی اعمال‌تان دشمنان را به طمع وامی‌دارد.

آنجا که گرد هم نشست‌اید چنین و چنان می‌گویید ولی وقت جهاد می‌گویید: ای جنگ از ما دور شو.

هرآنکس شما را بخواند فریادش به جایی نرسد و دعوتش پذیرفته نشود، و آنکه شما را رها کند قلبش از آزار شما در امان نخواهد بود.



بهانه‌های شما برای رفتن به جنگ، بیجا و گمراه‌کننده است و چون بدهکاری که پرداخت بدهی خود را به تأخیر می‌اندازد از من طلب تأخیر انداختن می‌کنید.

افراد ضعیف و ذلیل هرگز نمی‌توانند ظلم را از خود دور نمایند و حقّ جزء با کوشش و زحمت عاید نمی‌شود.

شما که از خانه‌های خود دفاع نمی‌کنید بعد از این از خانه چه کسانی دفاع می‌نمایید و شما که دستور مرا نادیده می‌گیرید از کدام پیشوا بعد از من اطاعت می‌کنید.

به خدا سوگند فریب‌خورده است کسی که حرف شما را گوش دهد و به گفتارتان مغرور گردد.

به خدا سوگند هر کس با یاری شما بخواهد بردشمن چیره شود، همانند کسی است که در قرعه، برگ پوچی نصیبش شود. و آنکه بخواهد به‌وسیله شما تیراندازی کند، همانند کسی است که با تیر سرشکسته و بی‌پیکان تیراندازد.

به خدا سوگند سخنان شما را تصدیق نمی‌کنم و به یاری شما امیدی ندارم و دشمنان را به کمک شما تهدید نمی‌کنم.

چه شده است شما را، داروی شما چیست، علاج شما به چیست؟

دشمنان شما مثل شمایند، چرا از جهاد می‌گویید و عمل نمی‌کنید، و بی‌ورع غافلید و به غیر حق امید بسته‌اید؟»

امام علیه‌السلام به دنبال جنگ خوارج، و کوتاهی سپاهیان از رفتن به سوی شام، در خطبه ۳۴ فرمودند:

«أَفْ لَكُمْ! لَقَدْ سَمِمْتُ عَنَابَكُمْ! أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ عَوْضًا؟ وَبِالدُّلِّ مِنَ الْعِزِّ خَلْفًا؟ إِذَا دَعَوْتُمْ إِلَى جِهَادٍ عَدَوْتُمْ دَارَتِ أَعْيُنُكُمْ، كَأَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فِي عَمْرَةٍ، وَمِنَ الدُّهُولِ فِي سَكْرَةٍ. يُرْتَجُّ عَلَيْكُمْ حَوَارِي فَتَعْمَهُونَ، وَكَأَنَّ قُلُوبَكُمْ مَأْلُوسَةٌ، فَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ.

مَا أَنْتُمْ لِي بِثِقَةٍ سَجِيسَ اللَّيَالِي، وَمَا أَنْتُمْ بِرُكْنٍ يَمَالُ بِكُمْ، وَلَا زَوَافِرٍ عِزٌّ يُفْتَقَرُ إِلَيْكُمْ. مَا

أَنْتُمْ إِلَّا كَابِلٍ ضَلَّ رِعَاتُهَا، فَكَلَّمَا جَمَعَتْ مِنْ جَانِبٍ انْتَشَرَتْ مِنْ آخِرٍ.  
 لَبِئْسَ - لَعَمْرُ اللَّهِ - سَعْرُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ! تُكَادُونَ وَلَا تَكِيدُونَ، وَتَنْتَقِصُ أَطْرَافَكُمْ فَلَا تَمْتَعِضُونَ؛ لَا يُنَامُ عَنْكُمْ  
 وَأَنْتُمْ فِي عَقْلِهِ سَاهُونَ، غُلِبَ وَاللَّهُ الْمَتَخَادِلُونَ!  
 وَأَيُّمُ اللَّهُ إِنْ لَأُظُنُّ بِكُمْ أَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَعَى، وَاسْتَحَرَ الْمَوْتَ، قَدْ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الرَّأْسِ.  
 وَاللَّهُ إِنْ أَمْرًا يُمْكِنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ يَغْرُقُ لَحْمَهُ، وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ، وَيَفْرِى جِلْدَهُ، لَعَظِيمٌ عَجْزُهُ، ضَعِيفٌ مَا ضَمَّتْ  
 عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ».

«نفرین بر شما از بس شما را ملامت کردم خسته شدم، آیا به جای زندگی دائمی آخرت به زندگی موقت دنیا راضی شده‌اید؟ و به جای کسب عزت تن به ذلت داده‌اید؟

هرگاه شما را به جهاد با دشمنان دعوت می‌کنم، چشمانتان مضطرب می‌شود. مثل اینکه در غمرات و سختی مرگ و رنج و بی‌هوشی به سر می‌برید و راه گوش شما بسته شده است و لذا در پاسخم حیران می‌مانید. چنان‌که عقلمتان زائل گشته و دیوانه شده‌اید.

من هیچ‌گاه به شما اعتماد نداشته‌ام. و شما رکن و تکیه‌گاهی قابل اعتناء نیستید. نیز یارانی عزتمند که به سوی آنها دست یاری دراز شود نمی‌باشید. شما چون شتران بی‌صاحبی هستید که هرگاه از سوئی جمع شوند از جانب دیگر متفرق گردند.

به خدا سوگند شما برای افروختن آتش جنگ، بد وسیله‌ای هستید. برای شما نقشه می‌کشند و شما حيله‌ای ندارید، شهرهای شما را متصرف می‌شوند و شما خشم نمی‌گیرید، برای حيله و تهاجم بر شما نمی‌خواهند و شما در غفلت و بی‌خبری به سر می‌برید. به خدا سوگند شکست از آنان است که دست از یاری یکدیگر برداشتند.

و به خدا سوگند خیال می‌کنم اگر جنگ شدت گیرد و آتش مرگ افروخته شود،

چون جدا شدن سر از بدن، از اطراف فرزند ابوطالب جدا می‌شود.

به خدا سوگند آنکه دشمنی را بر جان خود مسلط نماید که گوشتش را بخورد و استخوانش را بشکند و پوستش را جدا سازد، بسیار عاجز بوده و قلب او بسیار ضعیف و ناتوان است.»

امام علیه‌السلام در پی حمله و غارت «نعمان بن بشیر» در عین التمر برای کوفیان خطبه‌ای ایراد فرمود و به شدت آنها را به خاطر سستی در مقابل دشمن ملامت نمود.

«نعمان بن بشیر» سفیر معاویه به سوی حضرت امیر علیه‌السلام بود، معاویه وی و «ابوهریره» را فرستاده بود تا قاتلان عثمان را از حضرت تحویل گیرند.

هدف معاویه این بود که این دو به خودداری حضرت از تسلیم قاتلان، شهادت دهند و شامیان را مطمئن نمایند، و بدین‌وسیله اسباب تحریص اهل شام بر علیه امام علیه‌السلام را فراهم نماید.

امام آن دو را پند و اندرز داد و از حقایق آگاه ساخت، نعمان به اندرزهای امام گوش سپرد و به شام بازنگشت ولی پس از یک ماه به شام گریخت و در بین راه در «عین التمر» به‌وسیله فرماندار منطقه دستگیر شد.

او به سفارش و وصایت «قرظۀ بن کعب» که مأمور امام علیه‌السلام برای جمع‌آوری زکات بود آزاد گشت و به شام رفت.

چیزی نگذشت وی با دوهزار سپاهی از سوی معاویه به «عین التمر» تاخت ولی در پی شجاعت فرماندار آنجا به نام «مالک بن کعب» نعمان شکست خورد و گریخت.

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: زمانی که مالک مشغول نبرد بود، بارها به کوفه نامه نوشت و درخواست یاری کرد و امام علیه‌السلام چندین بار خطبه خواندند و مردم را به جهاد دعوت کردند، ولی تنها «عدی بن حاتم» با هزار نفر از قبیله‌اش «طی» و به نقلی گروهی سصدنفری، حاضر شدند؛ و البته قبل از زمان حرکت این عده،

خبر

شکست نعمان رسید.<sup>۱</sup>

امام علیه‌السلام در آخرین سخنانش و در پی کوتاهی مردم در کمک‌رسانی به مالک آنان را مورد ملامت قرار دادند. و سستی آنان را در جهاد با دشمن مذمت نمودند. سید رضی این سخن را تحت شماره ۳۹ آورده است:

«مَنِيتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ، وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ.»

لَا أَبَا لَكُمْ! مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبِّكُمْ؟ أَمَا دِينَ يَجْمَعُكُمْ، وَلَا حَمِيَّةَ تُحْمِسُكُمْ! أَقَوْمٌ فِيكُمْ مُسْتَصْرِخًا، وَأَنَادِيكُمْ مُنْعَوًّا، فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا، وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا، حَتَّى تَكْشَفَ الْأُمُورُ عَن عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ.

فَمَا يُدْرِكُ بِكُمْ ثَارًا، وَلَا يُبَلِّغُ بِكُمْ مَرَامًا، دَعَوْتِكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَرَجَرْتُمْ جَرَجِرَةَ الْجَمَلِ الْأَسْرِّ، وَتَشَاقَلْتُمْ تَشَاقُلَ النَّضْوِ الْأَدْبَرِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُنْدَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ.»

«گرفتار کسانی شده‌ام که هرگاه امرشان می‌نمایم اطاعت نمی‌کنند و چون دعوتشان می‌کنم اجابت نمی‌نمایند.

ای بی‌ریشه‌ها، برای یاری پروردگار خود منتظر چه هستید؟ آیا دین ندارید تا شما را جمع کند؟ و یا نیست غیرتی تا شما را به خشم آورد؟

در میان شما ایستاده فریاد می‌کشم و از شما یاری می‌طلبم، و شما سخنم را نمی‌شنوید و دستورم را اطاعت نمی‌نمائید، تا اینکه پیشامدهای ناگوار پیش آید.

نه با شما می‌توان انتقام خونی گرفت و نه به هدف رسید، شما را به یاری برادرانتان دعوت کردم، همانند شتری که از درد بنالد، ناله سردادید، و مانند شتری بیمار و زخمی سستی کردید. تنها گروهی اندک به سوی من آمدند، آنان نیز چنان مضطرب بودند که گوئی آنها را به سوی مرگ می‌برند و به آن می‌نگرند.»

این‌گونه ملامت‌ها و سرزنش‌ها که حاکی از اطاعت نشدن از سوی، و سوز هدایت مردم و اقامه پرچم عدالت از سوی دیگر است، در خطبه‌های دیگری نیز

<sup>۱</sup>- ر.ک: شرح حدیدی، ج ۲، ص ۳۰۱ به بعد.

دیده می‌شود.

امام علیه‌السلام در خطبه ۶۹ مدارا با اهل کوفه را به مدارا با شتران نوباری که از سنگینی بار پشتشان مجروح شده و یا به جامه کهنه‌ای که هرجانبی را بدوزند جانب دیگرش پاره می‌شود تشبیه نموده‌اند: حضرت در خطبه ۷۰ که سحرگاه روزی که ضربت خوردند، فرموده‌اند، آورده‌اند: رسول خدا را به خواب دیدم و عرض کردم:

«یا رسول الله ماذا لقيت من أمتك من الأود واللدد».

«ای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چه قدر کارشکنی‌ها و لجاجت‌ها از امت تو دیدم».

در خطبه ۷۱ حضرت امیر علیه‌السلام مردم عراق را به زن بارداری تشبیه نموده که در آخرین روزهای حمل خود، جنینش را سقط کند و سرپرستش بمیرد و بیوه‌گی وی به طول انجامد. اشاره حضرت در این خطبه به جنگ صفین است، در آخرین لحظات این جنگ، حکمیت پذیرفته شد و در پی آن خوارج شکل گرفتند و در نهایت امام به شهادت رسید.

در خطبه ۹۷ حضرت امیر علیه‌السلام به ایستادگی و ثبات قدم و نیز عبادت‌های شبانه، و سجده‌های طولانی و پیشانی‌های پینه‌بسته و چشمان اشکبار اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اشاره می‌کند و می‌فرماید:

«فَمَا أَرَى أَحَدًا يُشْبِهُهُمْ مِنْكُمْ».

«هیچ‌کدام از شما را مثل آنان نمی‌بینم».

حضرت در همین خطبه فرموده‌اند:

«لَوَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنْ مَعَاوِيَةَ صَارَ فَنِي بِكُمْ صَرْفَ الدِّبْنَارِ بِالذَّرْهِمِ فَأَخَذَ مِنِّي عَشْرَةَ مِنْكُمْ وَأَعْطَانِي رَجُلًا مِنْهُمْ».

«به خدا دوست دارم معاویه چون مبادله یک دینار به ده درهم با من مبادله کند و ده نفر از شما را بگیرد و یک نفر از یارانش را بدهد».

و نیز فرموده‌اند:

«يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، مَنِيَتْ مِنْكُمْ بَنَاتٌ وَأُنْتَيْنِ: صُمِّ دَوُّوْ أَسْمَاعِ، وَبِكُمْ دَوُّوْ كَلَامٍ، وَعُمِّي دَوُّوْ أَبْصَارٍ، لَا أُخْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ اللَّقَاءِ، وَلَا إِخْوَانُ تَقَّةٍ عِنْدَ الْبَلَاءِ! تَرَبَّتْ أَيْدِيكُمْ! يَا أَشْبَاهَ الْأَيْلِ غَابَ عَنْهَا رِعَاتُهَا! كَلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ تَفَرَّقَتْ مِنْ آخَرَ».

«ای اهل کوفه به سه چیز که در وجودتان هست و دوجیزی که از آن بی‌بهره‌اید مبتلا شده‌ام، گوش دارید و کر هستید، حرف می‌زنید و گنگ هستید، می‌بینید و کور می‌باشید، و در مقابل نه هنگام نبرد آزاد مردید و نه هنگام آزمایش قابل اعتماد».

خاک بردستان شما باد (کنایه از اینکه زیرخاک روید و بمیرید و از زندگی خیر نبینید)، شما چون شتران بی‌ساربانی می‌مانید که اگر از ناحیه‌ای جمع شوند از سوی دیگر پراکنده می‌گردند».

حضرت در خطبه ۱۰۸، کوفیان را چنان توصیف فرموده‌اند:

«مَالِي أَرَاكُمْ أَشْبَاهًا بِلَا أَرْوَاحٍ، وَأَرْوَاحًا بِلَا أَشْبَاحٍ، وَنَسَاكًا بِلَا صَلَاحٍ، وَتُجَارًا بِلَا أَرْبَاحٍ، وَأَيْقَاطًا نُومًا، وَشُهُودًا غُيْبًا، وَنَاطِرَةً عَمِيَاءَ، وَسَامِعَةً صَمَاءَ، وَنَاطِقَةً بِكَمَاءَ».

«چه شده که شما را پیکرهای بی‌روح، و روح‌های بی‌پیکر، عبادت‌کنندگانی ناشایست، تجاری بی‌سود، بیدارانی در خواب، حاضرانی غایب، بینندگانی کور، شنوندگانی کر، و سخن‌گویانی گنگ می‌بینم. آن حضرت بعد از بیان تصویری از حکومت ظالمانه معاویه و ستمهایی که در صورت تسلط وی روا خواهد داشت می‌فرماید:

«أَيْنَ تَذْهَبُ بِكُمْ الْمَذَاهِبُ، وَتَنِيهُ بِكُمْ الْعِيَاهِبُ وَتَخْدَعُكُمْ الْكَوَاذِبُ؟ وَمِنْ أَيْنَ تُؤْنِ وَأَنْتِي تُؤْفَكُونَ؟».

«افکار گمراه کننده شما را به کجا می‌برد؟ و تاریکیها شما را چگونه حیران

می‌سازد؟ و دروغها تا کی شما را می‌فریبد، از کدامین راه در شما نفوذ می‌کنند و چگونه شما را اغفال می‌نمایند؟».

حزن و ناله علی علیه‌السلام به جهت نافرمانی وی در قضیه حکمیت و نپذیرفتن دستور جنگی او و نیز نپذیرفتن حکمی که حضرت انتخاب نموده بود؟ آنگاه شعله کشید که سپاهش بار دیگر در برابرش صف کشیدند و زبان به مذمت حضرت به واسطه قبول حکمیت گشودند.

بعد از پذیرفتن حکمیت یکی از سپاهیان‌ش گفت: گاهی ما را از حکمیت نهی می‌کنی و گاهی بدان امر می‌نمایی، نمی‌فهمم کدام حرف تو درست است!!!

حضرت ناراحت شدند، دستها را به هم کوفتند و سپاهیان‌ش را در خطبه ۱۲۱ به شدت مذمت نمودند، در ضمن بیانهای حضرت آمده است:

«أَرَيْدُ أَنْ أَدَاوِيَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ دَائِي، كِنَاقِشِ الشُّوْكَهَ بِالشُّوْكَهَ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلَعَهَا مَعَهَا»

«میخواهم بیماری را به وسیله شما مداوا کنم و حال آنکه شما خود درد من هستید، چون کسی که خار را با خار در آورد و در حالی که میل خار به خار است. (این جمله در لغت عرب ضرب‌المثل است و جایی بکار می‌رود که آدمی از کسی یاری طلبد که میل به دشمنش دارد).

آن حضرت در خطبه ۱۲۵، واقعه حکمیت و عوامل پذیرش آن را توضیح داده و در پایان، اینگونه اهل کوفه را مذمت می‌فرماید:

«أَفْ لَكُمْ لَقَدْ لَقِيتُمْ مِنْكُمْ بَرَحًا، يَوْمَ أَنْادِيكُمْ وَيَوْمَ أَنْاجِيكُمْ فَلَا إِخْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النَّدَاءِ، وَلَا إِخْوَانُ ثِقَّةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ».

«وای بر شما، چقدر از شما ناراحتی دیدم و به تنگ آمدم. روزی با صدای آشکار شما را میخوانم، و دگر روز رازی را با شما در میان می‌گذارم، شما نه مردان آزاده و راستگو در وقت نداء هستید و نه برادری رازدار هنگام نجا».»

حضرت در خطبه ۱۳۱ کوفیان را ارواح مختلفه و قلبهای پراکنده می‌خواند و

آنها را در فرار از حق به فرار بز از غرش شیر تشبیه می‌نماید.  
آن حضرت در خطبه ۱۸۰ ضمن مقایسه سپاه معاویه در ثباتش با سپاه خودش در سستی و غفلت، ناله عمیق خود را به این جمله ختم می‌کند:

«وَإِنَّ أَحَبَّ مَا أَنَا لِاقٍ إِلَى الْمَوْتِ»

«دوست داشتنی‌ترین چیزی که می‌خواهم ملاقاتش کنم مرگ است».

حضرت بعد از شهادت «محمد بن ابوبکر» به عبدالله بن عباس نامه‌ای نوشته است. امام علیه‌السلام در پی شکوه از مطیع نبودن مردم، می‌فرماید:

«انسالُ اللهُ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا، فَوَاللَّهِ لَوْ لَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَتَوَطُّيْنِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ، لَأَحْبَبْتُ إِلَّا أَلْقَى مَعَ هَوَايَ يَوْمًا وَاحِدًا، وَلَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا»<sup>۱</sup>

«از خدا می‌خواهم برای نجات من از این مردم فرجی عاجل قرار دهد. به خدا قسم اگر علاقه‌ام به شهادت در پیکار با دشمن نبود، و راه را برای مرگ در راه خدا مهیا نکرده بودم، دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردم روبرو نشوم و هرگز آنان را ملاقات نکنم».

در خطبه ۲۰۲ حضرت امیر علیه‌السلام وقتی که از دفن حضرت صدیقه طاهره علیه‌السلام فارغ شد، با دلی پر غم و اندوه از سه چیز شکایت می‌کند.

غم ارتحال رسول خدا که حضرت آن را از هر مصیبتی افزونتر می‌داند و هر بلائی را نسبت به آن کوچکتر می‌شمارد.

غم رفتن محرم اسرار و خزینه رازهایش حضرت زهرا علیه‌السلام است. حضرت اندوه از دست دادن او و رسول خدا را اندوهی همیشگی می‌داند.

غم سوم حضرت از دست نافرمانی‌ها و خیره‌سری‌ها و سرکشی‌های اصحاب خویش است. حضرت در این باره می‌فرماید:

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، نامه ۳۵.



«سَتَنْبُتُكَ إِبْنَتُكَ بِتَضَافِرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا، فَأَحْفِيهَا السُّوْلَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ، هَذَا وَلَمْ يَطْلِ الْعَهْدُ، وَلَمْ يَخْلُ مِنْكَ الذُّكْرُ»

«به زودی دختری به تو خبر خواهد داد که امتت بر ستم به وی اجتماع کردند، سرگذشت او را از خودش باز پرس، و رفتار امت را از او خبر گیر، اینهمه ستم با اینحال بر ما وارد داشتند که چیزی از ارتحال تو نگذشته و یاد تو فراموش نشده است.»

## وظایف حاکم

وظیفه حاکم در جامعه اسلامی همان وظایف امامت است که در مباحث اعتقادی به آن پرداخته می‌شود و آن عبارتست از اصلاح دین و دنیای مردم.

بر این اساس تمام فرامین و اعمال و رفتار حاکم اسلامی در جامعه بایستی متضمن حفظ این دو مهم یعنی پیشرفت دین و رفاه دینوی ملت باشد.

بی‌تردید این دو نیز توأمان می‌باشند و تقویت یکی بدون دیگری جامعه را از مسیری که خواست خدای متعال است خارج می‌سازد، تقویت دین بدون دنیا و دنیا بدون دین، در واقع به تباهی دین و دنیا منجر می‌شود و جامعه چون جسم بی‌روح و یا روان بی‌جسم از ادامه حیات باز میماند.

حضرت امیر علیه‌السلام وظایف کلی حاکم را در خطبه ۱۰۵ چنین بیان نموده است.

«إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلَّا مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ، أَلْبَلَاغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَالْاجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَةِ، وَالْإِحْيَاءُ لِلسُّنَّةِ وَإِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى مُسْتَحِقِّيهَا وَاضْدَارُ السُّهْمَانِ عَلَى أَهْلِهَا»

«امام و پیشوای جامعه غیر از آنچه که از طرف خداوند مأمور به انجام آن است وظیفه‌ای ندارد و آنها عبارتند از:

با پند و اندرز فرمان خدا را اعلام دارد. در نصیحت و خیرخواهی مردم بکوشد، سنت الهی را اقامه کند، حدود الهی را بر پا دارد و حقّ مظلومان را به آنها

بازگرداند، بی آنکه چیزی از آن کاسته شود».

حضرت در خطبه ۱۳۱ هدف خود را از به دست گرفتن حکومت چنین بیان فرموده است:

«اللَّهُمَّ أَنْكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ، وَلَا التَّمَّاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ  
الْحُطَامِ، وَلَكِنْ لِنَرِدَ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ، وَتُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنُ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ  
وَتُقَامَ الْمَعْظَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ».

«خدایا تو می دانی آنچه ما انجام دادیم نه برای این بود که سلطنتی را بدست آوریم، و نه برای این بود که از  
متاع پست دنیا چیزی کسب کنیم، بلکه به این جهت بود که نشانه‌های از بین رفته دینت را باز گردانیم، و  
در شهرهای تو اصلاح را آشکار سازیم، تا بندگان ستم‌دیده‌ات در ایمنی قرار گیرند و قوانین و مقررات  
فراموش شده اجرا گردند».

طبعاً حاکمی که وظیفه اساسی خود را یعنی احیاء دین و اقامه سنت‌های الهی و اصلاح معاش مردم به انجام  
رساند، برترین خلاق نزد خدا خواهد بود.

«فَاعْلَمْ إِنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ أَمَامٌ هُدًى وَ هُدًى فَأَقَامَ سُنَّةً مَعْلُومَةً وَأَمَاتَ بِدْعَةً مَجْهُولَةً»<sup>۱</sup>  
«بدان برترین بندگان نزد خداوند پیشوای عادل است که خود هدایت یافته و دیگران را هدایت می‌کند.  
سنتی معین را اقامه و بدعتی مجهول را از بین می‌برد»

کما اینکه حاکمی که وظایف خود را انجام ندهد و یا عملاً در جهت نابودی دین مردم قدم بردارد، و یا با  
احکام ظالمانه و با نصب زمامداران ناشایست دنیای مردم را تیره و تار نماید، بدترین خلاق خداوند خواهد  
بود.

«وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضَلَّ بِهِ، فَأَمَاتَ سُنَّةً مَأْخُودَةً وَأَحْيَا بِدْعَةً مَتْرُوكَةً»<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> و ۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۶۴ .

«بدترین خلایق نزد خدای متعال، پیشوای ستمگری است که خود گمراه بوده و خلایق را به گمراهی می‌کشد، سنتهای مقبول را از بین می‌برد و بدعتهای متروک را زنده می‌نماید».

در پی این بحث کلی و بیان محور وظایف حاکم، اکنون به جزئیات این وظایف می‌پردازیم.

## اصلاح ارتباط با خداوند

اولین و اساسی‌ترین وظیفه حاکم اصلاح رابطه خود با خداوند است. امری که تحقق آن ضامن موفقیت وی می‌باشد.

حاکم اگر مطیع محض اوامر الهی باشد و ارتباطش را با مبدأ محکم نماید، خدای متعال محبت او را در دل عامه مردم قرار خواهد داد و همه را فرمانبردار خواهد کرد.

حاکمی که در این مسیر نکوشیده و زحمتی بر خود هموار ننموده باشد، و یا با گناه و معصیت ارتباط خودش را با خداوند زایل کرده باشد، و از سوی دیگر بخواهد با زر و یا زور خود را بر مردم تحمیل کند، هرچند ممکن است برای زمانی محدود بر اجسام مردم حکم براند اما هیچگاه در قلوب انسانها و حتی اطرافیان رخنه نخواهد کرد.

روزی معاویه بن ابوسفیان که صلابت و استواری یکی از اصحاب حضرت امیر علیه‌السلام را مشاهده می‌کرد به دوستش گفت: می‌خواهم شما برای من مثل این باشید و هر چه را بخواهید از من بگیرید، وی در پاسخ گفت اگر تو مثل علی علیه‌السلام باشی حاجت به دادن چیزی نیست.

علاوه اینکه محبت ظاهری چنین رعیتی که با پول و یا تهدید حاکم مواجه

شده‌اند، دوام نخواهد داشت و به سرعت زایل می‌گردد.

### گر با همه‌ای چو بی‌منی بی‌همه‌ای

#### ور بی‌همه‌ای چو با منی با همه‌ای

به هر حال مبارزه پی‌گیر با نفس و اصلاح آن لازمه حکومت حاکم عادل بوده و بی‌تردید چنین حاکمی توان اداره جامعه را به نحو شایسته خواهد داشت.

امام علیه‌السلام در حکمت ۷۳ چنین فرموده‌اند:

«مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بَسِيرَتَهُ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ؛ وَمُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَمُؤَبِّهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنَ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَمُؤَبِّهِمْ».

«کسی که خود را در مقام پیشوایی مردم قرار می‌دهد، بایستی قبل از آن که به تعلیم غیر بپردازد، به تعلیم و آموزش خود روی آورد.

و می‌بایست با عمل و منیش خود، بیشتر از زبانش مردم را تأدیب کند. آنکه معلم و مربی خود است، نسبت به آنکس که مربی دیگران است بیشتر لایق اعزاز و اکرام می‌باشد».

حضرت در حکمت ۸۹ نیز اصلاح میان انسان و خدا را مایه اصلاح بین او و خلائق می‌داند. بنابراین امیری که امارت جامعه را به عهده دارد، و می‌خواهد بین او و مردم به خوبی سپری شود می‌بایست رابطه بین خود و خدایش را نیک نماید.

«مَنْ اصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ اصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ».

«نوف بکالی» می‌گوید: در یکی از شبها امام علیه‌السلام را دیدم که برای عبادت از بستر خارج شده بود، وی نگاهی به آسمان افکند و به من فرمودند: نوف خوابی یا بیدار؟

عرضه کردم بیدار هستم، حضرت فرمودند:

«يَا نَوْفُ، طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا، الرَّاعِبِينَ فِي الْآخِرَةِ، أُولَئِكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بَسَاطًا، وَتَرَاهَا فِرَاشًا، وَمَاءَهَا طَيْبًا، وَالْقُرْآنَ شِعَارًا وَالِدُّعَاءَ دِثَارًا، ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْيَا قَرْضًا

### علی مِنْهَاجِ الْمَسِيحِ»<sup>۱</sup>

«ای نوف، خوشا به حال زاهدان در دنیا، و راغبان در آخرت، آنها که زمین را فرش قرار دادند، و خاک آن را بستر خود ساخته و آبش را عطر خود می‌دانند، در خفاء تلاوت قرآن و در نهران دعا می‌کنند (قرآن را همچون لباس زیرین و دعا را چون لباس روئین می‌شمارند)، سپس دنیا را چون مسیح طی کردند».

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، حکمت ۱۰۴ .

## هدفمند بودن زمامدار

زمامدار می‌بایست در پی هدفی متعالی باشد، هدفی برای رسیدن به مراحل عالی و قرب واقعی به خدا. شخصیت زمامدار و هدفمند بودن اوست که می‌تواند با مدیریت سیاسی و فرهنگی خود جامعه را از رخوت و سستی به در آورده و اعتلا بخشد و جامعه‌ای فاضل و مدینه فاضله نسبی را پایه ریزی نماید.

بی تردید زمامدار بی هدف و یا سست هدف، با اهداف مادی و رفاه دنیوی و یا با اهداف ضعیف معنوی، هرچند بتواند امیال و آرزوهای دنیوی و اخروی که در وجود هر انسانی است برآورده سازد، رهبری نا کارآمد تلقی شده، و حکومت او تنها بر جسمها و نه بر دلهاست و دستورات او جز برای رفع تکلیف عملی نمی‌شود.

حضرت امیر در خطبه ۱۷ بعضی انسانها را بر دو قسم تقسیم می‌کند. البته از لحن آن جناب در بیان این تقسیمات و نیز از تعبیری که مرحوم رضی برای خطبه بیان نموده بر می‌آید که آن حضرت برخی فرمانداران ولایت‌ها را به این دودسته تقسیم کرده است.

قسم اول از فرمانداران گمراه، کسانی هستند که خداوند آنها را به حال خود واگذارده است. آنان از راه حق منحرف شده و سخنان ساختگی و باطل خود را بها می‌دهند و همواره و به سرعت در پی اغوای خلائق می‌باشند. آنان برای فریب خوردگان‌شان فتنه‌اند.



هدایت پیشینیان در آنها بی اثر بوده و گمراه کننده تبعیت کنندگان از خودند. بی تردید آنها علاوه بر بار عصیان خود بایستی بار گناهان کسانی که به سبب او گمراه شده‌اند را بر دوش کشند، و در گرو این همه خطا باشند.

دسته دوم عالم نماهیند که با حيله و تزوير در میان نادانان پیش می‌روند و در تاریکیهای فتنه و فساد به پیش می‌تازند و راه اصلاح جامعه را نمی‌دانند.

خلاق آنان را عالم و دانشمند خوانند، از صبحدم تا به شام در پی جمع بیهوده‌های مضر بوده و خود را از مجهولات بی فایده به نام علم و دانش سیر می‌سازند.

او به مسند قضاوت می‌نشیند تا حقیقت را بر مردم در بین مشتبه شده‌ها، کشف کند. اگر بر او مسئله‌ای پیچیده عرضه شود چیزی می‌بافد و با اطمینان می‌گوید: او چون اسیر شده در تار عنکبوت از بافته‌های خود است. نمی‌داند مطابق واقع گفته یا نه؟ چنان در حیرت است که اگر واقع را بیان کرده می‌ترسد که مبادا باطل بوده و اگر باطل گفته امید دارد درست گفته باشد. نادانی است که در نادانیها هم بسیار اشتباه می‌کند. چشمانش کم سو شده و برشتری سوار می‌گردد که جلوی پایش را هم نمی‌بیند. و او همچون باد که گیاه خشک را پراکنده می‌سازد و مانع استفاده از آن می‌شود، روایات را پراکنده می‌نماید.

به خدا قسم نه به بیان یافته‌ها تواناست و نه شایسته مدح و ثنای ثناگویانش می‌باشد.

هرچه نمی‌داند علم به حساب نمی‌آورد، و نمی‌داند دیگران بیش از دانش او یافته‌اند.

و نیز اگر مطلبی را نداند چون به جهالتش آگاه است آن را پنهان می‌دارد.

از قضاوت‌های ناروایش، خونهای به ناحق ریخته فریاد کشند و اموالشان که در دست دیگران به میراث برده شده، می‌خروشند.

حضرت در نهایت همین خطبه می‌فرماید:

به خدا پناه می‌برم از کسانی که در نادانی زندگی می‌کنند و در گمراهی می‌میرند. تلاوت به حقیقت قرآن نزد آنها کساد و بازار تلاوت تحریف شده آن رواج دارد. نزد آنان معروف منکر و منکر معروف شمرده می‌شود.

«الصف الأول: إِنَّ أُبْعَضَ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ؛ فَهُوَ جَائِرٌ عَنِ قَصْدِ السَّبِيلِ، مَشْعُوفٌ بِكَلَامِ بَدْعَةٍ، وَدُعَاءِ ضَلَالَةٍ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَتَنَ بِهِ، ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنْ افْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ، حَمَّالٌ خَطَابًا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ.»

الصف الثاني: وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا، مُوَضِعٌ فِي جَهَالِ الْأُمَّةِ، غَادٍ فِي أُغْبَاشِ الْفِتْنَةِ، عَمٌّ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ؛ قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهَ النَّاسِ عَالِمًا وَلَيْسَ بِهِ، بَكَرَ فَاسْتَكْتَرَ مِنْ جَمْعٍ، مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ، حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ مَاءِ آجِنٍ، وَاکْتَثَرَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ، جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ، فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَثًا مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ، فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشَّبَهَاتِ فِي مِثْلِ نَسْجِ الْعَنْكَبُوتِ. لَا يَدْرِي أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ؛ فَإِنْ أَصَابَ خَافَ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَخْطَأَ، وَإِنْ أَخْطَأَ رَجَا أَنْ يَكُونَ قَدْ أَصَابَ. جَاهِلٌ خَبَاطٌ جَهَّالَاتٍ، عَاشِي رَكَابِ عَشَوَاتٍ، لَمْ يَعْضْ عَلَى الْعِلْمِ بِضُرْسٍ قَاطِعٍ. يَذُرُّ الرُّوَايَاتِ ذَرُّو الرِّيحِ الْهَشِيمِ. لَامِلِيٌّ - وَاللَّهِ - بِإِصْدَارِ مَا وَرَدَ عَلَيْهِ، وَلَا أَهْلٌ لِمَا قُرِطَ بِهِ، لَا يَخْسَبُ الْعِلْمَ فِي شَيْءٍ مِمَّا أَنْكَرَهُ، وَلَا يَرَى أَنْ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لِغَيْرِهِ، وَإِنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ اكَتَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ جَهْلِ نَفْسِهِ، تَصْرُخُ مِنْ جَوْرِ قَضَائِهِ الدَّمَاءِ، وَتَعَجُّ مِنْهُ الْمَوَارِيثُ. إِلَى اللَّهِ أَشْكُو مِنْ مَعْشَرٍ يَعِيشُونَ جَهَّالًا، وَيَمُوتُونَ ضَلَالًا، لَيْسَ فِيهِمْ سَلْعَةٌ أُبُورُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلَى حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَلَا سَلْعَةٌ أَنْفَقَ بَيْعًا وَلَا أَعْلَى ثَمَنًا مِنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَلَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ، وَلَا أَعْرَفُ مِنَ الْمُتَكْرِرِ!«.

بدیهی است، دسته اول از این دو گروه از راه مانده‌گانی هستند که اساسا قابل بحث و توجه بیشتر نمی‌باشند و اما دسته دوم یعنی عالم‌نمایان در خطبه ۸۷ نیز چنین توصیف شده‌اند.

«وَأَخْرُ قَدْ تَسَمَّى عَالِمًا وَلَيْسَ بِهِ، فَافْتَبَسَ جَهَّالًا مِنْ جَهَّالٍ، وَأَضَالِيلَ مِنْ ضَلَالٍ،

وَنَصَبَ لِلنَّاسِ أُشْرَاكَاً مِنْ حَبَائِلِ غُرُورٍ، وَقَوْلِ زُورٍ.

قَدْ حَمَلَ الْكِتَابَ عَلَى آرَائِهِ؛ وَعَطَفَ الْحَقَّ عَلَى أَهْوَائِهِ، يُؤْنِسُ مِنَ النَّاسِ مِنَ الْعَظَائِمِ، وَيَهْوُونَ كَبِيرَ الْجَرَائِمِ، يَقُولُ: أَفَفُ عِنْدَ الشَّبَهَاتِ، وَفِيهَا وَقَعَ؛ وَيَقُولُ: أُعْتَزِلُ الْبِدْعَ، وَبَيْنَهَا اضْطَجَعَ؛ فَالْصُّورَةُ صُورَةُ إِنْسَانٍ، وَالْقَلْبُ قَلْبُ حَيَوَانَ، لَا يَعْرِفُ بَابَ الْهُدَى فَيَتَّبِعُهُ، وَلَا بَابَ الْعَمَى فَيَصُدُّ عَنْهُ. وَذَلِكَ مَيِّتُ الْأَحْيَاءِ!.

«دیگری خویشتن را عالم خوانده در صورتی که عالم نیست. یک سلسله نادانی‌ها را از جمعی نادان فراگرفته و گمراهی‌هایی از گمراهان یاد گرفته و دام‌هایی از طناب‌های غرور و دروغ برسر راه مردم انداخته است. قرآن را برطبق رأی خویش تفسیر می‌کند و حق را به سوی هوای نفس خود متمایل می‌سازد. مردم را از گناهان بزرگ ایمنی می‌دهد و خطاهای بزرگ را سبک می‌نمایاند. به زبان می‌گوید از شبهات پرهیز می‌کنم، در حالی که در آنها افتاده؛ و می‌گوید از بدعت‌ها دورم، ولی در آنها غوطه‌ور است. ظاهر او صورت انسان و قلب او قلب حیوان است.

راه هدایت را نمی‌شناسد که آن را ببیند و خطاء را نفهمیده تا آن را مسدود سازد. او در واقع مرده‌ای است بین زندگان».

اما زمامداران هدفمند آنها که هواها را کشته‌اند، امواج متلاطم شهوت‌ها را کنار نهاده به راه نورانی هدایت واقف گشته‌اند، کسانی هستند که سخنشان و سکوتشان فوجی را هدایت می‌کند و راهنمای گمشدگان راه دوست، می‌گردد، آنها که جز به عدل حکم نمی‌رانند و جز به قرآن عمل نمی‌کنند.

این دسته در بیان حضرت امیر علیه‌السلام در آغاز خطبه ۸۷ چنین معرفی شده‌اند.

«عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ، فَاسْتَشَعَرَ الْحُزْنَ، وَتَجَلَّبَبَ الْخَوْفَ؛ فَزَهَرَ مِصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ، وَأَعَدَّ الْقِرَى لِيَوْمِهِ النَّازِلِ بِهِ، فَقَرَّبَ عَلَى نَفْسِهِ الْبُعِيدَ، وَهَوَّنَ الشَّدِيدَ.

نَظَرَ قَابُضًا، وَذَكَرَ فَاسْتَكْثَرَ، وَارْتَوَى مِنْ عَذَابِ قُرَاتٍ سَهَّلَتْ لَهُ مَوَارِدَهُ، فَشَرِبَ نَهْلًا، وَسَلَكَ سَبِيلًا جَدَدًا. قَدْ خَلَعَ سَرَابِيلَ الشَّهَوَاتِ، وَتَخَلَّى مِنَ الْهَمُومِ، إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا أَنْفَرَدَ بِهِ،

فَخَرَجَ مِنْ صِغَةِ الْعَمَى، وَمَشَارَكَةِ أَهْلِ الْهَوَى، وَصَارَ مِنْ مَفَاتِيحِ أَبْوَابِ الْهَدَى، وَمَغَالِيقِ أَبْوَابِ الرَّدَى.  
قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ، وَسَلَكَ سَبِيلَهُ، وَعَرَفَ مَنَارَهُ، وَقَطَعَ غِمَارَهُ، وَاسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرَى بِأَوْثِقِهَا، وَمِنَ الْجِبَالِ بِأَمْتِنِهَا،  
فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلَى مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ، قَدْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلَّهِ - سُبْحَانَهُ - فِي أَرْفَعِ الْأُمُورِ، مِنْ إِصْدَارِ كُلِّ وَارِدٍ  
عَلَيْهِ، وَتَصْيِيرِ كُلِّ فَرْعٍ إِلَى أَصْلِهِ.

مِصْبَاحُ ظُلُمَاتٍ، كَشَافُ عَشَوَاتٍ، مِفْتَاحُ مُبْهَمَاتٍ، دَفَاعُ مُغْضِلَاتٍ، ذَلِيلُ فَلَوَاتٍ.  
يَقُولُ فِيهِمْ، وَيَسْكُتُ فِي سَلْمٍ، قَدْ أَخْلَصَ لِلَّهِ فَاسْتَخْلَصَهُ، فَهُوَ مِنْ مَعَادِنِ دِينِهِ، وَأَوْتَادِ أَرْضِهِ.  
قَدْ أَلْزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ، فَكَانَ أَوَّلَ عَدْلِهِ نَفْيُ الْهَوَى عَنْ نَفْسِهِ، يَصِفُ الْحَقَّ وَيَعْمَلُ بِهِ، لَا يَدْعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلَّا أُمَّهَاتُهَا،  
وَلَا مَظْنَةً إِلَّا قَصْدَهَا، قَدْ أَمَكَّنَ الْكِتَابَ مِنْ زِمَامِهِ، فَهُوَ قَائِدُهُ وَإِمَامُهُ، يَحُلُّ حَيْثُ حَلَّ ثِقَلُهُ، وَيَنْزِلُ حَيْثُ كَانَ  
مَنْزِلُهُ».

«ای بندگان خدا، محبوب ترین بندگان نزد خداوند کسی است که خداوند وی را در مسیر پیروزی  
برخواهای نفسانی یاری کرده باشد و او شعارش حزن، و رویه‌اش ترس از خدا باشد. در قلبش چراغ هدایت  
روشن شده و وسایل لازم را برای روزی که در پیش دارد فراهم ساخته، دورها را برای خود نزدیک جلوه  
داده و شداید را بر خود آسان نموده باشد.

کسی که به جهان نگاه کرده، و حقایق را با چشم بصیرت دیده، به یاد خدا افتاده و اعمال نیکش را بسیار  
نموده، از سرچشمه گوارائی که راه‌های ورود برایش آسان شده بود و سیراب شده، در راه هموار و مستقیم  
قدم برداشته، لباس شهوت را درآورده و از همه غم‌ها جز یک هم فارغ شده است؛ او از دایره کوران و  
نابینایان و مشارکت با هواپرستان خارج شده و کلید درهای هدایت و قفل درهای ضلالت گشته است.  
راه هدایت را با بصیرت دیده و در آن گام گذاشته، نشانه‌های این راه را خوب شناخته و از امواج متلاطم  
اقیانوس شهوت گذشته است. او از میان دستگیره‌ها به

محکم‌ترینشان و در میان ریسمان‌ها به قوی‌ترین آنها متمسک شده، ایمانش به خدا چون نور آفتاب روشن بوده و چنان مطیع خداوند گشته که هر فرمانش را انجام می‌دهد و هر فرعی را به اصل برمی‌گرداند. او چراغ تاریکی‌ها، روشنی‌دهنده نابینایان، کلید مبهمات، دورکننده مشکلات، و راهنمای گمشدگان در بیابان زندگی است.

می‌گوید و می‌فهماند، سکوت می‌کند و سلامت می‌ماند، اعمالش را برای خدا خالص گردانده، و خدای هم او را برای خود اختیار کرده است. او گنجینه آئین خداوند و از ارکان زمین اوست. وی خود را ملزم به عدالت نموده، و در اولین مرحله خواسته‌های دل را بیرون کرده، حق گفته و به حق عمل می‌کند. هیچ کار خیری نیست مگر به آن عمل نموده و در هیچ جایی گمان نیکی نبرده مگر اینکه به سویش رفته است. زمام امورش را به قرآن سپرده، و قرآن رهبر او شده، هر جا که قرآن فرود آمده فرود می‌آید و هر جا که او منزل کند، او آنجا را منزلگاهش قرار می‌دهد».

## پرهیز از دنیاگزینی

اسلام هرگز به دنیاگریزی سفارش نکرده است و چه بسا از رهبانیت که نوعی پرهیز از دنیاست نهی نموده و آن را خارج از اسلام دانسته است.

آنچه دین مبین اسلام در پی آن است پرهیز از دنیاگزینی و توجه به آن به‌عنوان حقیقت عینی و هدف اساسی است و بنابراین استفاده از دنیا و نه گزینش آن، و به تعبیر صحیح‌تر، استفاده از دنیا به‌عنوان پل و گذرگاه مورد ستایش اخبار و احادیث قرار گرفته است.

حضرت امیر علیه‌السلام این دونوع نگرش به دنیا را در خطبه ۶۳ چنین بیان فرموده است.

«أَلَا إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يُسَلَّمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا، وَلَا يُنْجَى بِشَيْءٍ كَانَتْ لَهَا ابْتِلَى النَّاسُ بِهَا فِتْنَةً، فَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لَهَا أُخْرَجُوا مِنْهُ وَحُوسِبُوا عَلَيْهِ، وَمَا أَخَذُوهُ مِنْهَا لِغَيْرِهَا قَدِمُوا عَلَيْهِ وَأَقَامُوا فِيهِ».

«دنیا منزلگاهی است که کسی سالم نمی‌ماند مگر به بهره‌گیری از آن، و نجات حاصل نمی‌شود به انجام عملی برای آن.

مردم به‌وسیله دنیا آزمایش می‌شوند آنچه از دنیا را برای دنیا بدست آورده‌اند از کفشان می‌رود و علاوه اینکه می‌بایست پاسخ بدست آوردن و صرف آن را نیز بدهند، ولی آنچه را که از دنیا برای آخرت تهیه دیده‌اند به همان خواهند رسید و

همواره با آنان خواهد بود».

فرمایش حضرت اشاره‌ای است مستقیم به شیوه نگرش به دنیا، به طوری که اگر دنیا و مواهب آن به‌عنوان هدف تصوّر شوند، موجب هدر دادن امکانات شده و چه بسا عقاب استفاده ناصحیح را هم در پی داشته باشد. ولی اگر دنیا به‌منزله وسیله تصوّر شود، وسیله‌ای برای دیدن حقایق، موجب راهیابی انسان و درک حقایق و وصال به آنها می‌شود.

حضرت امیر علیه‌السلام این مطالب را در دو عبارت کوتاه در خطبه ۸۲ آورده‌اند.

«مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ».

«هرآنکه با دنیا (به منزله وسیله) بنگرد بینایش سازد و آنکه به دنیا بنگرد (فریفته‌اش شود) نابینایش کند». بی‌تردید می‌توان گفت هیچ‌کس به‌اندازه علی بن ابیطالب دنیا را مذمت نکرده و آن را خوار و بی‌ارزش نپنداشته و امر به پرهیز از آن ننموده است. آن حضرت در معرفی خود فرموده است: «أَنَا الَّذِي أَهَنْتُ الدُّنْيَا»؛ «من بودم که دنیا را خوار کردم».

در زمان خلافت خلفای ثلاثه و مخصوصاً در عصر عثمان موج دنیاطلبی و توجه به ذخایر مادی، مسلمین را فراگرفته بود.

کثرت غنائم جنگی که از سرحدات جنگی در شرق و غرب به مدینه سرازیر می‌شد باعث شد زندگی مردم دگرگون شود و میل به دنیا افزایش یابد.

این مهم در کنار ترویج ثروت‌اندوزی، پرداخت قرض‌های کلان، و اعطاء هدیه‌ها و رشوه‌های سنگین در عصر عثمان بردامنه دنیاگزینی مردم و حداقل دسته‌ای از آنان افزود و برخی از مسلمانان صدر اسلام را که چند نفر آنان با خرمانی رفع گرسنگی می‌کردند به شکم‌پرستانی غیرقابل توصیف، تبدیل کرد.

این مسأله حضرت امیر علیه‌السلام را واداشت که حقایق زندگی مادی را بیان کند و دنیا

---

<sup>۱</sup> - حیاة الصحابة، ج ۲، ص ۳۱۰.

و آنچه که در آن است، همان طوری که هست توصیف نماید و میل به زندگی اخروی را ترویج دهد و بی تردید کریمه‌ترین تمثیلات و زشت‌ترین تعابیر را در بیان زشتی دنیا به کار گیرد.

به گوشه‌ای از تمثیل‌های آن حضرت توجه کنید:

۱ - «فَإِنَّهَا عِنْدَ ذَوِي الْعُقُولِ كَفَىءِ الظِّلِّ بَيْنَنَا تَرَاهُ سَابِغًا حَتَّى قَلَصَ وَزَائِدًا حَتَّى نَقَصَ»<sup>۱</sup>.

«دنیا نزد عقلا چون سایه‌ای است که تا گسترده‌اش می‌بینی کوتاه می‌شود و تا آن را زیاد بینی کم می‌گردد».

۲ - «فَإِنَّمَا مَثَلُكُمْ وَمَثَلُهَا كَسَفَرٍ سَلَكَوا سَبِيلًا فَكَانَتْهُمْ قَطْعُوهُ، وَأَمَّا عِلْمًا فَكَأَنَّهُمْ قَدْ بَلَغُوهُ»<sup>۲</sup>.

«دنیا به سرعت می‌گذرد چون مسافری که تازه در جاده‌ای گام نهد، احساس کند به پایان راه رسیده و همین که قصد رسیدن به نقطه‌ای کرد، گویا به آن رسیده است».

۳ - «إِلَّا وَهِيَ الْمُتَصَدِّيقَةُ الْعَنُونُ، وَالْجَامِعَةُ الْحَرُونُ»<sup>۳</sup>.

«دنیا چون زنی فاجره و طنازی اغواگر است که خود را به مردان نشان داده و به آنان اظهار تمایل می‌کند، سپس رو می‌گرداند، و یا به اسب سرکشی ماند که گاه حرکت و نهیب، متوقف می‌شود».

۴ - «وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِّ جَرَادَةٍ تَقْضِمُهَا»<sup>۴</sup>.

«دنیای شما در نظر من از برگی جویده در دهان ملخی، پست‌تر است».

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۶۳.

<sup>۲</sup> - همان، خطبه ۹۹.

<sup>۳</sup> - همان، خطبه ۱۹۱.

<sup>۴</sup> - همان، خطبه ۲۲۴.



۵ - «وَلَهِيَ فِي عَيْنِي أَوْهَى وَأَهْوَنُ مِنْ عَفْصَةٍ مَقْرَةٍ»<sup>۱</sup>

«دنیا در چشم من بی‌ارزش‌تر و خوارتر از دانه تلخی است که برشاخه درخت بلوط بروید».

۶ - «وَاللَّهِ لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خَنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْرُومٍ»<sup>۲</sup>

«دنیای شما در دیدگان من از استخوان خنزیر در دست شخصی جذامی پست‌تر است».

سخن از دنیا و بیان پستی آن و یا کوتاهی لذاتش در کلمات حضرت امیر علیه‌السلام بسیار است.

حضرت هرگاه دنیا را مذمت می‌کند، خلاق را به سوی جهانی که در عین عزت، از تمام نقایص دنیا مبراست سوق می‌دهد.

آن حضرت در خطبه ۳۲ فرموده‌اند:

«فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِكُمْ أَصْغَرَ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرِظِ، وَقِرَاضَةَ الْجَلَمِ، وَاتَّعِظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ؛ وَارْقُضُوهَا دَمِيمَةً، فَإِنَّهَا قَدْ رَفَضَتْ مَنْ كَانَ أَشْغَفَ بِهَا مِنْكُمْ».

«دنیا در نظر شما می‌بایست از پوست درخت (تفاله برگ درخت سلم که با آن دباغ می‌کنند) و از دم قیچی‌های پشم حیوانات کم‌ارزش‌تر بوده باشد.

پس قبل از اینکه آیندگان از شما پند گیرند، از پیشینیان پند گیرید و دنیای پست را رها سازید، چرا که او شیفته‌تر از شما را رها کرد و به او وفا ننمود».

در خطبه ۴۲ آمده است:

«أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حَدَاءً؛ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صَبَابَةٌ كَصَبَابَةِ الْأَنْبَاءِ اصْطَبَّهَا صَابُهَا. أَلَا وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ، وَلِكُلِّ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا مِنَ الْأَنْبَاءِ الْآخِرَةِ، وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْأَنْبَاءِ الدُّنْيَا، فَإِنَّ كُلَّ وَادٍ سَيَلْحَقُ بِأَبِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ، وَغَدًا حِسَابٌ».

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۴۵ .

<sup>۲</sup> - همان، حکمت، ۲۳۶ .

وَلَا عَمَلٍ».

«بدانید که دنیا به سرعت روی می‌گرداند و از آن غیر از ته‌مانده ظرفی که آب آن را ریخته باشند، باقی نمانده است.

بهوش باشید که آخرت روی آورده و نزدیک است. و هرکدام از دنیا و آخرت را فرزندانی است، شما از فرزندان آخرت باشید نه دنیا چرا که در قیامت هر فرزندی به مادر خود ملحق می‌شود، امروز روز عمل و نه حساب، و فردا روز حساب و نه عمل است».

در خطبه ۴۵ آمده است:

«وَالدُّنْيَا دَارٌ مِّنِي لَهَا الْفَنَاءُ، وَالْأَهْلِيهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ، وَهِيَ حُلُوَّةٌ خَضْرَاءُ، وَقَدْ عَجَلْتُ لِلطَّالِبِ، وَالتَّيَسُّتِ بِقَلْبِ النَّاطِرِ؛ فَارْتَحِلُوا مِنْهَا بِأَحْسَنِ مَا بَخَصَّرْتَكُمْ مِنَ الزَّادِ، وَلَا تَسْأَلُوا فِيهَا فَوْقَ الْكَفَافِ، وَلَا تَطْلُبُوا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنَ الْبَلَاغِ».

«دنیا خانه‌ای است که فنا برپیشانی‌اش نوشته شده است و جلای وطن برای اهلش مقدر شده است. این دنیا شیرین و سرسبز است و به سرعت سوی خواهانش می‌دود و علاقه به خود را در قلب طالبش وارد می‌کند.

پس با بهترین توشه‌ای که از آن برمی‌چینید از آن کوچ کنید و بیش از حد نیاز خود از آن نخواهید و بیش از آنچه نیاز دارید نطلبید».

حضرت در خطبه ۵۲ دنیاستایی را مذموم دانسته و آن را برای انسان چون نعمتی پایان‌یافته تلقی می‌کند و سپس چنین خلایق را از آن برحذر می‌دارد:

«فَهِيَ تَحْفِزُ بِالْفَنَاءِ سُكَّانَهَا وَتَحْدُوا بِالْمَوْتِ جِيرَانَهَا».

«دنیا ساکنینش را به سوی فنا سوق می‌دهد و همسایگانش را به سوی مرگ می‌راند».

خصوصیات دنیا در خطبه ۸۲ نیز چنین آمده است:

«مَا أَصِيفُ مِنْ دَارٍ أَوْلَاهَا عَنَاءٌ، وَآخِرُهَا فَنَاءٌ! فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ، وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ. مَنْ

اَسْتَعْنَى فِيهَا فُتِنًا، وَمَنْ اِفْتَقَرَ فِيهَا حَزْنَ، وَمَنْ سَاعَاَهَا فَاتَتْهُ، وَمَنْ قَعَدَ عَنْهَا وَاتَتْهُ».

«چگونه توصیف کنم سرائی را که آغاز آن رنج و پایان آن نیستی است، حلال آن حساب دارد و حرام آن عقاب، غنی در فتنه افتد و فقیر آن در حزن، کوشایان به آن نرسند و به قاعدین روی آورد».

در خطبه ۸۳ که به واسطه حد اعلاّی فصاحت و بلاغت آن را خطبه «غراً» نامیده‌اند، حضرت بعد از حمد و ستایش خداوند و شهادت به نبوت رسول خاتم صلی الله علیه و آله، بندگان را به تقوا و پیراستگی توصیه می‌کند و با جملاتی زیبا دنیا را توصیف و سیر زندگی انسان را به سوی قبر و قیامت بیان می‌فرماید.

مرحوم رضی می‌گوید: هنگامی که امام علیه السلام این خطبه را ایراد می‌فرمود، بدن‌ها به لرزه درآمد، اشک‌ها سرازیر گشت و دل‌ها هراسان گردید.

ابن ابی‌الحدید با تفسیر این خطبه، امام علیه السلام را فصیح‌ترین گویندگان بعد از قرآن و پیامبر می‌خواند و می‌گوید: حقّ مطلب را معاویه ادا کرده است.

وقتی «محقن ضبی» به‌عنوان چاپلوسی و مداحی به معاویه گفت: از پیش گنگ‌ترین افراد آمده‌ام. معاویه به او گفت:

يا بن اللخناء، أَلْعَلَى تَقُولُ هَذَا؟ وَهَلْ سَنَ الْفَصَاحَةَ لِقَرِيشٍ غَيْرِهِ.<sup>۱</sup>

ای فرزند گندیده، آیا این را درباره علی می‌گویی، و آیا فصاحت را غیر او در میان قریش رواج داد؟

ابن ابی‌الحدید فصاحت امام را چون درخشش خورشید می‌داند و می‌افزاید: تلاش برای اثبات اینکه خورشید می‌درخشد، همگان را خسته می‌کند.<sup>۲</sup>

در بخشی از این خطبه آمده است:

«فَإِنَّ الدُّبْيَا رَنَقٌ مَشْرَبُهَا، رَدْعٌ مَشْرَعُهَا، يُونِقُ مَنْظَرُهَا، وَيُوبِقُ مَخْبَرُهَا.  
عُرُورٌ حَائِلٌ، وَضَوْءٌ أَفِلٌ، وَظِلٌّ زَائِلٌ، وَسِنَادٌ مَائِلٌ».

<sup>۱</sup> و ۲ - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۲۷۹.

حَتَّى إِذَا أَنَسَ نَافِرُهَا، وَأَطْمَأَنَّ نَاكِرُهَا، قَمَصَتْ بِأَرْجُلِهَا، وَقَنَصَتْ بِأَحْبِلِهَا، وَأَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا، وَأَعْلَقَتْ  
 الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِيِّ قَائِدَةً لَهُ إِلَى ضَنْكِ الْمَضْجَعِ، وَوَحْشَةَ الْمَرْجِعِ، وَمَعَايِنَةَ الْمَحَلِّ وَتَوَابِ الْعَمَلِ.  
 وَكَذَلِكَ الْخَلْفُ بَعْقَبِ السَّلْفِ، لَا تُفْلِعُ الْمَنِيَّةُ اخْتِرَامًا، وَلَا يَرْعَوِي الْبَاقُونَ اخْتِرَامًا، يَخْتَدُونَ مِثْلًا وَيَمْضُونَ  
 أَرْسَالًا، إِلَى غَايَةِ الْإِنْتِهَاءِ، وَصَيُورِ الْفَنَاءِ».

«آب دنیا تیره، سرچشمه آن گل آلود، منظره‌اش دلفریب، باطنش هلاک‌کننده و جانفرساست، فریبنده‌ای  
 است بی دوام، پرتوی است پنهان شونده، سایه‌ای است گذرا، تکیه‌گاهی است در حال خم شدن.  
 آنگاه که دوری‌جویندگان از آن به آن دل بستند و پرهیزکنندگان از آن بدان اطمینان نمودند، چون اسبی  
 سرکش برپاهایش بایستد و سوار را بر زمین می‌افکند، و با دامپهانش او را شکار می‌کند، و با تیرهایش قصد  
 جانش می‌نماید، و طناب مرگ برگردن انسان می‌افکند و او را به سوی قبری تنگ و جایگاهی وحشت‌زا و  
 دیدن مأوای همیشگی و جزای کردارش سوق می‌دهد.  
 و همین‌طور است رفتار دنیا با آیندگان و جانشینان پیشینیان، نه مرگ از هلاک‌کردن باز می‌ایستد و نه  
 باقی‌ماندگان از گناه، آنها رفتار گذشتگان را پیروی می‌کنند و پیوسته پیش می‌روند تا پایان کار و نیست  
 شدن همگان».

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۱۶۰ سیره عملی همه پیشوایان دین و انبیاء الهی را برپایه زهد و پرهیز از  
 دنیاگرینی معرفی کرده است.

آن حضرت به بیان نمونه‌هایی از زهد و تقوای انبیاء می‌پردازد و با ذکر چندتن از انبیاء به برخی خصوصیات  
 زندگی آنان اشاره نموده است، توجه کنید:

«وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَافٍ لِكُلِّ الْأُسُوءَةِ، وَدَلِيلٌ لِكُلِّ عَالِي دَمِّ الدُّنْيَا وَعَعِيْبِهَا، وَكَثْرَةِ مَخَازِيْهَا  
 وَمَسَاوِيْهَا، إِذْ قَبِضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا، وَوَطَّئَتْ لِغَيْرِهِ أَكْنَافُهَا، وَفُطِمَ عَنْ رَضَاعِهَا، وَرُؤِيَ عَنْ رَخَائِفِهَا.  
 وَإِنْ شِئْتَ تَنَبَّأْتُ بِمُوسَى كَلِيمِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيْثُ يَقُولُ: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ

مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ». وَاللَّهِ، مَا سَأَلَهُ إِلَّا خُبْرًا يَأْكُلُهُ، لِأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بَقْلَةَ الْأَرْضِ، وَلَقَدْ كَانَتْ خَضْرَاءَ الْبَقْلِ تُرَى مِنْ شَفِيفِ صِفَاقِ بَطْنِهِ، لِهَزَالِهِ وَتَشَدُّبِ لَحْمِهِ، وَإِنْ شِئْتَ تَلَّثْتُ بِدَاوُودَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَاحِبَ الْمَزَامِيرِ، وَقَارِيءَ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ سَفَائِفُ الْخُوصِ بِيَدِهِ، وَيَقُولُ لِجَلْسَانِهِ: أَيْكُمْ يَكْفِينِي بَيْعَهَا! وَيَأْكُلُ قُرْصَ الشَّعِيرِ مِنْ ثَمَنِهَا. وَإِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِي عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ، وَيَلْبَسُ الْخَشْنَ، وَيَأْكُلُ الْجَشِيبَ، وَكَانَ إِدَامَةُ الْجُوعِ، وَسِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرِ، وَظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَعَارِبَهَا، وَفَاكِهَتُهُ وَرَيْحَانُهُ مَا تَنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ؛ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ، وَلَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ، وَلَا مَالٌ يَلْفِتُهُ، وَلَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ، دَابَّتْهُ رِجَالُهُ، وَخَادِمُهُ يَدَاهُ».

«سیره و روش پیامبر برای تو کافی است که آن را سرمشق و الگو قرار دهی و به آن وسیله مذمت دنیا و عیوب آن را و نیز رسوائی‌ها و زشتی‌هایش را متوجه شوی، چرا که دنیا از او گرفته شده و از حضرتش فاصله یافته است در حالی که برای دیگران مهیا گشته است.

او را از شیر دنیا گرفته‌اند و از زیبایی‌هایش دور نموده‌اند.

اگر بخواهی نفر دوم را موسی کلیم صلوات خدا بر او باد، معرفی کنم. او آنجا که می‌گوید: «پروردگارا! من نیازمند هر چیزی هستم که برایم بفرستی»، به خدا سوگند جز قرص نانی برای خوردنش نخواست.

چرا که او مدتها از گیاهان تغذیه می‌کرد به طوری که در اثر آن لاغر گشته و سبزی گیاه از پوست شکمش عیان شده بود.

اگر بخواهی نفر سوم را داوود صلوات الله علیه مثال آورم. او دارای مزامیر بود و قاری اهل بهشت است، او بدست خودش زنبیل می‌بافت و به اطرافیانش می‌گفت: که کدامیک این زنبیل را می‌فروشد. حضرت از بهای آن یک قرص نان جو برای خودش تهیه می‌کرد و می‌خورد.

نیز اگر بخواهی داستان عیسی بن مریم علیها السلام را برایت بازگو کنم، او سنگ را بالش خود قرار می‌داد، لباس خشن می‌پوشید. نان خشک می‌خورد و خورش او

گرسنگی بود؛ ماه، چراغ شبهایش؛ و مشرق در زمستان و مغرب در تابستان، مسکنش؛ و علفهای زمین گل و ریحان او بود، نه همسری داشت که او را بفریبد و به فتنه اندازد، و نه فرزندی که اندوهگینش نماید و نه ثروتی که او را به خود مشغول و از توجه به خداوند بازدارد و نه طمعی که او را خوار کند، مرکبش دوپایش و خدمتکارش دو دستش بود».

در پایان این قسمت حضرت بار دیگر به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نظر می افکند و شرحی دیگر از زهد ایشان را بیان می نماید و می فرماید:

«فَتَأْسَىٰ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ صلی الله علیه و آله فَإِنَّ فِيهِ أَسْوَأَ لِمَنْ تَأْسَىٰ، وَعَزَاءٌ لِمَنْ تَعَزَىٰ. وَأَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَأْسَىٰ بِنَبِيِّهِ، وَالْمُقْتَصِّ لِأَثَرِهِ.

قَضَمَ الدُّنْيَا قِضْمًا، وَلَمْ يُعْرِهَا طَرْفًا، أَهْضَمَ أَهْلَ الدُّنْيَا كَشْحًا، وَأَخْمَصَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا بَطْنًا، عُرِضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَأَبَىٰ أَنْ يَقْبَلَهَا، وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَبْغَضَ شَيْئًا فَأَبْغَضَهُ، وَحَقَّرَ شَيْئًا فَحَقَّرَهُ، وَصَغَّرَ شَيْئًا فَصَغَّرَهُ.

وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِينَا إِلَّا حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَتَعْظِيمُنَا مَا صَغَّرَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، لَكَفَىٰ بِهِ شِقَاقًا لِلَّهِ، وَمُحَادَّةً عَنْ أَمْرِ اللَّهِ.

وَلَقَدْ كَانَ صلی الله علیه و آله يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ، وَيَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ، وَيَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ، وَيَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ، وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَّ، وَيُرْدِفُ خَلْفَهُ.

وَيَكُونُ السَّتْرُ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ: «يَا فَلَانَةُ - لِأَخِي أَرْوَاجِهِ - غَيْبِيهِ عَنِّي، فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَزَخَّارِهَا.

فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ، وَأَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ، وَأَحَبَّ أَنْ تَغِيْبَ زَيْنَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ، لِكَيْلَا يَتَّحِدَ مِنْهَا رِيَاشًا، وَلَا يَعْتَقِدَهَا قَرَارًا، وَلَا يَرْجُو فِيهَا مَقَامًا، فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ، وَأَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ، وَعَيَّبَهَا عَنِ الْبَصَرِ. وَكَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ شَيْئًا أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ، وَأَنْ يُذَكَّرَ عِنْدَهُ».

«از پیامبر پاک و پیراسته پیروی نما، چرا که راه و رسمش الگویی است برای پیروان و انتسابی است نیک برای جویندگان. و البته بهترین بندگان خدا کسی است

که از پیامبرش سرمشق پذیرد و پا در جای قدم او گذارد.

طعام دنیا را با اطراف دهان می خورد (کنایه از اینکه به دنیا بی اعتنا بود یعنی دهان را از مال دنیا پر نمی نمود) و گوشه چشمی به عنوان عاریه به دنیا نداد.

پهلویش از همه لاغرتر و شکمش از همه گرسنه تر بود.

دنیا به او عرضه شد ولی از پذیرفتنش امتناع کرد، او آگاه بود از آنچه خدا آن را دشمن داشته، لذا همان را دشمن داشت.

هرآنچه خداوند تحقیر شمرده حقیر شمرد و هرچه را کوچک کرده، کوچک دانست.

اگر نبود ما را مگر همین که به آنچه خدا و رسول خدا مبعوض داشت، محبت داریم، و آنچه را که خدا و رسولش کوچک شمرده بزرگ می شماریم، کافی بود برای مخالفتمان با فرمان خداوند و سرپیچی از دستورات او.

رسول خدا صلی الله علیه و آله برزمین غذا می خورد و چون بندگان می نشست و کفش و لباسش را خود وصله می زد، برالاغ برهنه سوار می شد و گاه کسی را در ردیف خود سوار می نمود.

پرده ای را بر در اطاقش دید که در آن شکل هایی نقش بسته بود، به یکی از همسرانش فرمود: آن را از نظرم پنهان نما که هرگاه به آن می نگریم به یاد دنیا و زرق و برقش می افتیم.

او با تمام وجودش از دنیا اعراض و یاد آن را از خود دور ساخته بود و دوست داشت زیورهای دنیا از چشمانش پنهان باشد تا از آن لباس زیبایی تهیه نبیند و آن را جایگاه همیشگی نداند و امید اقامت در آن نداشته باشد و لذا دنیا را از روحش خارج، و از قلبش دور و از چشمانش پنهان ساخت.

بلی، هرکه چیزی را منفور داند، نگاه به آن و یادآوریش را هم منفور می داند.

حضرت در بخش دیگری از این خطبه ضمن اشاره به فقر و تهیدستی پیامبر و اعراض او از دنیا، ما را به تفکر واداشته و به سوی نتیجه ای عقلانی سوق می دهد

و می‌فرماید:

«آدمی عقل خود را به کار گیرد، آیا خداوند پیامبر فقیرش را اکرام کرده و یا به او اهانت نموده است؟ بدیهی است اگر کسی بگوید تحقیر کرده، دروغی آشکار بر زبان رانده، و اگر بگوید اکرام کرده، پس خداوند صاحبان دنیا و دنیاطلبان را اکرام نموده است.»

«فَلْيَنْظُرْ نَاطِرٌ بِعَقْلِهِ، أَكْرَمَ اللَّهُ مُحَمَّدًا عليه السلام بِذَلِكَ أَمْ أَهَانَهُ؟ فَإِنْ قَالَ: أَهَانَهُ، فَقَدْ كَذَبَ وَاللَّهِ الْعَظِيمِ، وَإِنْ قَالَ: أَكْرَمَهُ، فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ.»

در پایان خطبه ۱۶۰ حضرت امیر علیه‌السلام گوشه‌ای از پرده فتاده برزندگی خود را کنار می‌زند و شیعیانش را عملاً بدین‌وسیله راهنمایی می‌کند.

«وَاللَّهِ لَقَدْ رَفَعْتُ مِدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا. وَلَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ: أَلَا تَنْبِذُهَا عَنْكَ فَقُلْتُ: اغْرُبْ عَنِّي، فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى!»

«به خدا سوگند چنان به پیراهنم پینه دوختم که از وصله‌کننده‌اش شرم دارم، کسی به من گفت آیا این جبه را بعد از این همه پینه دور نمی‌افکنی؟ گفتم: از من دور شو که رهروان شب، وقتی که صبح به مقصد رسیدند، ستایش شوند.»

جمله «عند الصباح «يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى» ضرب‌المثل است و جایی به‌کار می‌رود که آدمی زحمتی را تحمل کند تا آینده‌ای راحت داشته باشد، بنابراین کاروانیانی که در گرمای تابستان سفر می‌کنند شب تا صبح رنج سفر را بر خود هموار می‌نمایند ولی صبح که به منزل جدید رسیدند، راحت و آسوده در سایه خیمه‌ها و حیوانات خود استراحت می‌کنند. براین اساس آنکه در دنیا رنج و زحمتی را متحمل شود، در آخرت آنگاه که بهره آن را ببیند مسرور می‌شود.

حضرت در نامه ۴۵ نیز می‌فرماید:

«قَوْلَ اللَّهِ مَا كُنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تَبْرًا، وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْرًا، وَلَا أَعْدَدْتُ لِبَالِي تَوْبِي طِمْرًا، وَلَا حَزْتُ مِنْ أَرْضِهَا شِبْرًا، وَلَا أَخَذْتُ مِنْهُ إِلَّا كَقُوتِ أَتَانٍ دَبْرَةً.»



«به خدا سوگند من از دنیای شما طلا و نقره‌ای نیندوخته‌ام، و از غنائم آن ثروتی ذخیره نکرده‌ام و برای لباس کهنه‌ام بدلی نساخته‌ام، و از زمین آن حتی یک‌وجوب برای خود نگذاشته‌ام و بیش از خوراک مختصری برنگرفته‌ام».

«ضرار بن حمزه (ضمهره) ضبائی» از یاران امام علی علیه‌السلام بود. وی سه روز پس از شهادت حضرت بر معاویه وارد شد. معاویه چون او را دید از او خواست که از حالات علی علیه‌السلام چیزی را برملا کند و فضائلش را بیان نماید.

ضرار از معاویه خواست از این مطلب صرف‌نظر کند و او را عفو نماید، ولی معاویه اصرار ورزید، ضرار به ناچار لب به سخن گشود و گفت:

گواهی می‌دهم او را در برخی حالاتش دیده‌ام، زمانی که شب پرده تاریکی خود را افکنده بود، او در محراب ایستاده و محاسن خود را گرفته و آرام نداشت و چون مارگزیده به خود می‌پیچید و چون غم‌زده می‌گریست و می‌گفت:

«يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا، إِلَيْكَ عَنِّي، أَبِي تَعَرَّضْتُ؟ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتُ؟ لَا حَانَ حِينُكَ! هَيْهَاتَ! غُرِّي غَيْرِي، لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا! فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ، وَخَطْرُكَ يَسِيرٌ، وَأَمْلُكَ حَقِيرٌ. أَمْ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ، وَطُولِ الطَّرِيقِ، وَبُعْدِ السَّفَرِ، وَعَظِيمِ الْمَوْرِدِ!».

«ای دنیا، ای دنیا، از من دور شو، خود را به من عرضه می‌کنی؟ یا می‌خواهی مرا به شوق آوری؟ آن زمان که تو در من نفوذ کنی فرانرسد، هیهات، دور شو و سراغ کسی دیگر رو، من به تو نیازمند نیستم، من تو را سه‌تلاقی کرده‌ام که رجوعی در آن نباشد، زندگی تو کوتاه، موقعیت تو ناچیز، آرزویت پست است. آه از کمی زادوتوشه، و طولانی بودن راه و دوری سفر و عظمت مقصد».

حضرت در نامه ۴۵ خطاب به دنیا می‌فرماید:

«إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا، فَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ، قَدْ أَسْأَلْتُ مِنْ مَخَالِبِكَ، وَأَفَلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ وَاجْتَنَبْتُ الذَّهَابَ فِي مَدَاهِضِكَ».

«ای دنیا از من دور شو، افسارت را برگردنت انداخته‌ام، و تو را رها ساخته‌ام،

من از چنگال تو دوری گزیده و رسته‌ام و از لغزشهای دوری جسته‌ام».

در همین نامه آمده است:

«اعزُّبِي عَنِّي! فَوَاللَّهِ لَا أَذِلُّ لَكَ فَتَسْتَذِلِّيَنِي، وَلَا أَسْلَسُ لَكَ فَتَقْوَدِينِي. وَإِيمُ اللَّهِ - يَمِينًا أَسْتَتْنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ - لَأُرْوِضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهْشُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا، وَتَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَا دُومًا؛ وَلَأَدْعَنَّ مَقَلَّتِي كَعَيْنِ مَاءٍ، نَضَبَ مَعِينُهَا، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا. أَمْتَلِي السَّائِمَةَ مِنْ رَغِيهَا فَتَبْرُك؟ وَتَشْبَعُ الرَّبِيضَةَ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرْبُضُ؟ وَيَأْكُلُ عَلَيَّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعُ! قَرَّتْ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِّينَ الْمُتَطَاوَلَةَ بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ، وَالسَّائِمَةِ الْمَرْعِيَّةِ».

از من دور شو، به خدا سوگند که رام تو نخواهم شد تا خوارم سازی، و اختیارم را به تو نمی‌سپارم تا هر کجا خواهی بکشانی، به خدا قسم، قسمی که تنها مشیت خداوند را از آن استثناء می‌کنم، آنچنان نفسم را به ریاضت وادار سازم که به یک قرص نان، آنگاه که به آن دست یابد خوشحال شود، و به نمک به‌عنوان خورش قانع گردد، و آن چنان چشم خود را وادار سازم اشک بریزد تا این که چون چشمه‌ای خشکیده، دیگر اشکم جاری نگردد.

آیا همانند گوسفندان که در چراگاه شکم را پر می‌کنند، و یا چون گوسفندانی که در آغل می‌چرند و می‌خوابند، علی هم باید بخورد و استراحت کند؟

در این صورت چشمش روشن باد که پس از سال‌های طولانی عمر، به چهارپایان رها شده و گوسفندان در چرا، اقتدا کرده است».

عشق به خلافت که یکی از مظاهر دنیاپرستی و از شؤون حبّ جاه است، نیز در دیدگاه حضرت امیر علیه‌السلام تصویری زیباتر از دنیا ندارد.

بدترین صفحات تاریخ به‌وسیله مقام‌پرستان سقیفه تا بنی‌امیه و بنی‌عباس و نیز حکومت‌های منطقه‌ای بعد از آن پر شده است.

پیامبر خدا، سرنوشت رؤسا و حاکمان را چنین بیان فرموده است:

«أَلَا وَمَنْ تَوَلَّى عِرَافَةَ قَوْمٍ حَبَسَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى شَفِيرِ جَهَنَّمَ بِكُلِّ يَوْمٍ أَلْفَ سَنَةٍ»

وَحَشِيرَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَيَدَاهُ مَغْلُوبَتَانِ إِلَىٰ عُنُقِهِ، فَإِنْ قَامَ فِيهِمْ بِأَمْرِ اللَّهِ أَطْلَقَهُ إِلَيْهِ وَإِنْ كَانَ ظَالِمًا هَوَىٰ  
بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَبُنْسَ الْمَصِيرُ»<sup>۱</sup>.

«بدانید کسی که ریاست قومی را برعهده گیرد، خداوند به قدر هر روزی که ریاست داشته، هزار سال بر لبه جهنم نگاهش می‌دارد و در روز قیامت در حالی محشور می‌شود که دودستش به گردنش بسته شده است، پس اگر او طبق فرمان خدا، عمل کرده باشد، خداوند او را رها می‌سازد. ولی اگر ستمی روا داشته باشد او را به آتش جهنم می‌افکند و البته جایگاهی بد است».

امام صادق علیه‌السلام حکومت را و نیز طلب آن را و همچنین تخیل آن را موجب دور شدن از رحمت الهی می‌داند.

«مَلْعُونٌ مَنْ تَرَأَسَ، مَلْعُونٌ مَنْ هَمَّ بِهَا، مَلْعُونٌ مَنْ حَدَّثَ بِهَا نَفْسَهُ»<sup>۲</sup>.

«از رحمت خدا به دور است کسی که ریاست قومی را به عهده گیرد، مطرود است کسی که بدان اهتمام ورزد، مطرود است کسی که در فکر آن باشد».

در نگاه حضرت امیر علیه‌السلام حکومت و خلافت که گوشه‌ای از محبت به دنیا شمرده می‌شود، چون دنیا و بلکه بدتر از آن دانسته شده است، دقت کنید:

«هَذَا مَاءٌ آجِنٌ وَلُقْمَةٌ يَغْصُ بِهَا أَكْلُهَا»<sup>۳</sup>.

«حکومت بر مردم چون آب متعفن و بدبوئی است که گوارا نیست و چون لقمه‌ای گلوگیر می‌باشد».

ابن عباس می‌گوید: وقتی راهی بصره بودم در منطقه «ذی‌قار» بر حضرت وارد شدم، ایشان مشغول وصله زدن کفش خود بود.

حضرت به من فرمود:

ارزش این کفش چقدر است؟ عرض کردم قیمتی ندارد، حضرت فرمودند:

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۴۳.

<sup>۲</sup> - همان، ج ۷۳، ص ۱۵۱.

<sup>۳</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۵.

«وَاللّٰهُ لَيَهِيَّ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»<sup>۱</sup>.

«به خدا سوگند این کفش نزد من از حکومت بر شما دوست‌داشتنی‌تر است، مگر اینکه بتوانم حقی را بپا دارم و یا باطلی را دفع کنم.»

پرهیز از دنیاگرایی حضرت، تنها به خاطر عقل والا و درک حقایق نبود تا این وصف یعنی پرهیز از تجملات منحصر در معصومین علیهم‌السلام دانسته شود، بلکه او علاوه بر کمال عقل، خود را امام و پیشوای جامعه می‌دانست و می‌بایست از همه اقشار جامعه پرهیزکارتر بوده و بیش از همه از دنیا فاصله گیرد. بنابراین آلوده نشدن به حلال دنیا و قانع بودن به قدر کفایت آن، وظیفه هر حاکم و والی است نه منحصر در عده‌ای خاص.

در خطبه ۲۰۹ آمده است: روزی حضرت علیه‌السلام به خانه «ربیع بن زیاد حارثی»<sup>۲</sup> و به عبادت او رفتند، وی خانه‌ای وسیع داشت، حضرت به او فرمود:

«این خانه به این وسعت را برای چه می‌خواهی؟ در حالی که در آخرت بدان نیازمندتری. و سپس افزودند: مگر اینکه به این وسیله بخواهی به آخرت برسی، اطعام کنی، صله رحم نمایی، حقوق لازم خود را پرداخت کنی و البته در این صورت با این خانه به آخرت رسیده‌ای.»

صاحب منزل پرسید، از برادرم «عاصم بن زیاد» شکایت کنم او عبائی پوشیده و از دنیا کنار گرفته است.

امام علیه‌السلام فرمود: او را بیاورید. وقتی عاصم آمد، حضرت به او فرمود:

«ای دشمن جان خود، شیطان در تو رخنه کرده است و تو هدف تیر او قرار گرفته‌ای چرا به خانواده و فرزندان رحمت نمی‌کنی؟ آیا تصوّر کرده‌ای خداوند طیبات را بر تو حلال کرده ولی دوست ندارد از آنها استفاده کنی؟ تو را حقی نیست

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۳۳.

<sup>۲</sup> - سید رضی او را «علاء بن زید» معرفی کرده که به نظر شارحان و مفسران نهج البلاغه «ربیع» صحیح است و اوصاف آمده در خطبه به او تعلق دارد.

که چنین پنداری داشته باشی».

«يَا عَدِيَّ نَفْسِيهِ، لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ أَمَا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَوَلَدَكَ؟ أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا؟ أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنَ ذَلِكَ».

عاصم که ذهنش به واسطه تهافت عمل و سخن حضرت به تلاطم افتاده بود و ذره‌ای از آنچه حضرت به آن امر می‌کرد در وجود خودش نمی‌دید. در پاسخ حضرت گفت: ای امیرمؤمنان خود شما با لباس خشن و غذایی ناگوار زندگی می‌کنی!

حضرت برای رفع شبهه عاصم فرمود:

«وَيَحْكُ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيَّ الْعَدْلَ أَنْ يَقْدِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفِهِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعُ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ».

«وای بر تو، من چون تو نیستم، من با تو فرق دارم، خداوند بر پیشوایان حق واجب کرده که بر خود سخت گیرند، و مانند طبقه ضعیف مردم باشند تا مبادا فقر فقیر بر پریشانی‌شان بیفزاید و او را از راه حق خارج سازد».

حضرت امیر علیه‌السلام زندگی استانداران و کارگزاران خود را به شدت زیر نظر داشت و از اخبار و اطلاعات فردی و اجتماعی آنها آگاه می‌شد.

«شریح بن حارث» قریب شصت سال عهده‌دار منصب قضاوت بود، او به وسیله عمر بن خطاب به قضاوت منصوب شد و در زمان عثمان نیز در پست خود باقی ماند. امام علیه‌السلام هم او را ابقاء نمود، حدود سه سال در زمان «عبدالله بن زبیر» که قسمتی از امپراطوری اسلام و از جمله کوفه را در تسخیر خود داشت، دست از کار کشید. ولی بعد از او نیز تا زمان حجاج در پست قضاوت باقی بود. و سپس استعفاء داد. عمر او را تا ۱۶۸ سال تخمین زده‌اند.

مطابق نامه ۳، به حضرت امیر علیه‌السلام خبر رسید که شریح برای خود خانه‌ای به ۸۰ دینار خریده است. امام او را احضار کرد و نگرانی خود را بیان نمود و فرمود: «به من خبر رسیده خانه‌ای به ۸۰ درهم خریده و قباله کرده‌ای؟».

شریح خرید خانه را تأیید کرد، حضرت به او خشم گرفت و فرمود:

«يَا شَرِيحُ، أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لَا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ، وَلَا يَسْأَلُكَ عَنِّ بَيْنَتِكَ، حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاحِصًا، وَيُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصًا. فَانظُرْ يَا شَرِيحُ لَا تَكُونَ ابْتِغَتْ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ، أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ! فَإِذَا أَنْتَ قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَدَارَ الْآخِرَةِ».

«ای شریح به زودی کسی بر تو وارد خواهد شد که به قبالات نمی‌نگرد و از شهود آن نمی‌پرسد، تو را از خانه‌ات خارج و به قبرت تحویل می‌دهد. پس دقت کن ای شریح که خانه را از مال غیر خود یا اموال نامشروع نخریده باشی که در این صورت خود را در دنیا و آخرت زیانکار کرده‌ای».

حضرت سپس به او فرمودند: اگر هنگام خرید و ثبت قباله مرا با خبر می‌ساختی، نسخه قباله را چنان می‌نوشتم که همان خانه را با یک درهم معامله نکنی، و سپس حضرت نسخه قباله را بیان فرمود:

«هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ، مِنْ مَيْتٍ قَدْ أُرْعِجَ لِلرَّحِيلِ.

اشْتَرَى مِنْهُ دَارًا مِنْ دَارِ الْعُرُورِ، مِنْ جَانِبِ الْفَانِينِ، وَخِطَّةِ الْهَالِكِينَ.

وَتَجَمَعُ هَذِهِ الدَّارَ حُدُودَ أَرْبَعَةٍ: الْحَدَّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْأَفَاتِ، وَالْحَدَّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمُصِيبَاتِ، وَالْحَدَّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهَوَى الْمُرْدِي، وَالْحَدَّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُغْوِي، وَفِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ.

اشْتَرَى هَذَا الْمُعْتَرَّ بِالْأَمَلِ، مِنْ هَذَا الْمُرْعَجِ بِالْأَجْلِ، هَذِهِ الدَّارَ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقَنَاعَةِ، وَالذُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَالضَّرَاعَةِ، فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرَى فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ، فَعَلَى مُبْلَلِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ، وَسَالِبِ نَفُوسِ الْجَبَابِرَةِ، وَمُرِيلِ مُلْكِ الْفِرَاعِنَةِ، مِثْلِ كِسْرَى وَقَيْصَرَ، وَتَبَعِ وَحَمِيرَ، وَمَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ، وَمَنْ بَنَى وَشَيْدَ، وَزَخْرَفَ وَنَجَّدَ، وَادَّخَرَ وَاعْتَقَدَ، وَنَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ، إِشْخَاصَهُمْ جَمِيعًا إِلَى مَوْقِفِ الْعَرَضِ وَالْحِسَابِ، وَمَوْضِعِ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ. إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَضْلِ الْقَضَاءِ «وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ».

شَهَدَ عَلَى ذَلِكَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَى، وَسَلِمَ مِنْ غَلَاظِقِ الدُّنْيَا».

«این چیزی است که بنده‌ای ذلیل از مرده‌ای در حال کوچ خریداری کرده

است. خانه‌ای در سرای غرور، در محله فانی شوندگان، و کوچه هلاک شدگان. این خانه منتهی به چهار حد است، حد اول: به بلاها و آفات منتهی می‌شود. حد دوم: به مصائب منتهی می‌گردد. حد سوم: به هوا و هوسهای سست منتهی می‌شود. و حد چهارم: به شیطان اغواگر منتهی می‌گردد. و در خانه به همین جا باز می‌شود.

خریدار این خانه مغرور آرزوها و فروشنده آن آماده کوچ از دنیاست. مبلغ مورد معامله، خروج از عزت قناعت و دخول در ذلت دنیاپرستی می‌باشد.

بدیهی است هرگونه عیب و نقص و کشف خلاف در این خانه برعهده بیماری‌بخش اجسام سلاطین، و گیرنده جان جباران، و زایل‌کننده سلطنت فرعونها چون کسری، قیصر، تبع و حمیر می‌باشد.

و نیز برعهده کسانی است که اموال را جمع کردند و بنا کردند و محکم ساختند، طلاکاری کردند و زینت نمودند، اندوختند و نگه داشتند، و به گمان خود برای فرزندان‌شان گذاشتند.

برعهده کسانی که همگی به پای محاسبه اعمال حاضر، و به محل خود چه ثواب و چه عقاب سوق داده می‌شوند. آن زمان که فرمان پایان یافتن قضاوت فرارسد و بیهوده‌گان به زیان برسند.

شاهد این قباله عقل است آن زمان که از قید هوس خارج شود و از علایق دنیوی سالم ماند.»

«عثمان بن حنیف انصاری» از بزرگان اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است. در جنگ احد و تمام غزوات بعد از آن شرکت داشته و در زمان عمر، مسؤول رسیدگی به زمین‌های عراق و خراج آنجا بود.

حضرت امیر علیه‌السلام او را به فرمانداری بصره منصوب کرد، وی حضرت را دوست می‌داشت و حاضر نشد با طلحه و زبیر هنگامی که آنها به بصره آمدند هم‌صدا شود.

بعد از رفتن امام علیه‌السلام از بصره؛ حضرت، «عبدالله بن عباس» را فرماندار بصره نمود و عثمان را همراه خود به کوفه برد. او در صفین با امام بود و در بازگشت به کوفه از دنیا رفت. حضرت برای او متأثر شدند و فرمودند: «لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ»<sup>۱</sup>؛ «اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم شکافته می‌شود».

ناگفته نماند برادرش «سهل بن حنیف» نیز از اصحاب خاص پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد. وی در جنگ احد از جمله کسانی بود که با تیر از شخص پیامبر دفاع می‌کرد. هنگامی که حضرت از مدینه عازم بصره شد سهل را به‌عنوان جانشین خود در مدینه قرار داد. او در جنگ صفین در رکاب حضرت امیر علیه‌السلام بود. وی در سال ۳۸ هجری از دنیا رفت، حضرت امیر علیه‌السلام پنج بار برپیکرش نماز خواند و ۲۵ تکبیر گفت و برای از دست دادنش سخت غمگین شد.<sup>۲</sup>

روزی به حضرت امیر علیه‌السلام خبر رسید که یکی از اشراف بصره عثمان را به صرف غذا دعوت کرده است. حضرت از این خبر متأثر شد و نامه‌ای به عثمان نگاشت، به گوشه‌ای از این نامه که حاوی نکاتی مهم و پر از عبرت و پند است توجه کنید:

«أَمَّا بَعْدُ، يَا بَنَ حَنِيْفٍ، فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادْبِهِ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ. وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ، عَائِلِهِمْ مَجْفُوءٌ، وَغَنِيَّتُهُمْ مَدْعُوءٌ. فَأَنْظِرْ إِلَى مَا تَقْضِمُهُ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ، فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِطْهُ، وَمَا أُيْقِنْتَ بِطَيِّبِ وُجُوهِهِ قَلْبٌ مِنْهُ»<sup>۳</sup>.

«اما بعد، ای فرزند حنیف، به من گزارش داده شده که شخصی از اشراف بصره تو را به ولیمه‌اش دعوت نموده و تو به سرعت به سوی آن شتافته‌ای، و طعام‌های رنگارنگ و ظرف‌های بزرگ غذا پیش تو قرار داده می‌شد.

من خیال نمی‌کردم دعوت گروهی را قبول کنی که نیازمندانشان ممنوع و ثروتمندانشان دعوت شوند. تو می‌بایست به آنچه می‌خوری بنگری، هرچه که

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، حکمت ۱۱۱.

<sup>۲</sup> - رک: اسدالغایه، ج ۳، ص ۳۷۱.

<sup>۳</sup> - نهج‌البلاغه، نامه ۴۵.



حلال بودنش برای تو مشتبه است از دهان بینداز و آنچه را که یقین به حلال بودنش داری بخور». در پایان این نامه امام علی علیه السلام به عثمان بن حنیف دستور می‌دهد که به همان قرص نان اکتفاء کند و البته آن را راه خلاصی عثمان از آتش می‌داند.

«فَاتَّقِ اللَّهَ يَا بْنَ حَنِيفٍ، وَتَكْفُفْ أَقْرَاصَكَ لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصَكَ».

«پس ای پسر حنیف به قرص‌های نان خودت اکتفا کن تا از آتش قیامت خلاصی یابی».

این جمله کوتاه، بیدارباشی سخت بر حاکمان جامعه است، محاسبه سخت آنان بر انجام کارهایشان و اثرات دستورها و فرمانها و قوانینی که تقنین کرده‌اند، اگر در کنار تلذذ از خوردن و آشامیدن هرچند به حلال قرار گیرد، رهایی از آتش را برای آنها سخت و سخت‌تر می‌نماید.

آنچه که در این بخش از بحث گرد آوردیم ما را به این نتیجه می‌رساند که رهبران جامعه دینی باید زهدی وسیع داشته باشند، بی‌تردید آنانکه در معرض انواع نعمت‌ها و ثروت‌ها هستند، اگر زهدی با گستره‌ای وسیع نداشته باشند، اغواء خواهند شد و دنیا آنان را آلوده خواهد ساخت. و البته در این صورت حاکم یا همچنان به امر و نهی می‌پردازد که اثری نخواهد داشت یا اینکه برای پرده‌پوشی بر عیب‌ها خلاق را هم به دنیاستایی وادار می‌سازد و در هر حال جامعه رو به فساد و تباهی پیش خواهد رفت.

بی‌تردید در این راستا یعنی مدیریت زاهدانه بر جامعه، علی علیه السلام بالاترین اسوه زهد بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

حضرت در بخشی از نامه ۴۵ به «عثمان بن حنیف» می‌فرماید:

«أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا، يَقْتَدِي بِهِ وَيَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ».

«بدانید هر مأمومی امامی دارد که باید به او اقتدا کند، و از نور علمش بهره‌مند گردد».

ولی آیا همه می‌توانند چون علی علیه‌السلام زندگی کنند؟

امام علیه‌السلام خود در پاسخ این سؤال می‌فرماید:

«أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ وَلَكِنْ أَعْيُنُونِي بِوَرَعٍ وَإِجْتِهَادٍ وَعِفَّةٍ وَسِدَادٍ».

«بدانید شما توانایی ندارید که چنین (چون من) زندگی کنید ولی شما مرا با ورع، تلاش، پاکدامنی و راستگویی یاری نمایید».

بی‌تردید مراد امام این نیست که حال چون توان مثل من زیستن را ندارید پس روی به دنیا آورید. بلکه مراد حضرت این است که این حد از زهد، از شما انتظار نمی‌رود ولی می‌بایست سطح زندگی شما از زندگی فقیرترین قشر جامعه بالاتر نباشد.

این معنا از نهی امام و خشم او به «شریح قاضی» برای خریدن خانه‌ای به ۸۰ دینار که حتی نسبت به قیمت یک خانه در زمان ما با وجود تورم اقتصادی منزلی بسیار معمولی محسوب می‌شود، و نیز خشم ایشان به یار دیرینه‌اش عثمان بن حنیف به خاطر نشستن بر سفره‌ای که جز اعیان نشستگان، و همچنین کلماتی چون «اعینونی بورع واجتهاد» که بدان امر فرموده و حداقل میزان زهد را معین نموده است، به سادگی روشن می‌شود.

ناگفته نماند بطلان توجیهات سست برخی به اینکه حضرت نداشت و فقر او باعث چنین زندگانی زاهدانه شده بود آشکار می‌گردد چرا که خود حضرت در همان نامه می‌فرماید:

«وَكَلَّوْا شَيْئًا لَأَهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَكُلَّابَ هَذَا الْقَمَحِ وَنَسَائِجِ هَذَا الْقَرْزِ».

«اگر می‌خواستم، می‌توانستم از عسل مصفی نوشیدنی، و از مغز گندم طعام و از بافته‌های ابریشم لباس برای خود تهیه کنم».

واهی‌تر از این توجیه، سخن کسانی است که خود را غرق دنیا و مظاهر آن نموده‌اند، و رغبت بی‌حصر و میل بی‌شائبه خود را چنین توجیه می‌کنند که ما

در معرض دید جهانیان قرار گرفته‌ایم و حفظ هیمنه اسلام اقتضاء دارد چنین زندگی نمائیم. اینان اگر به گفته خود عقیده دارند سخت مورد اغوای شیطان واقع شده‌اند و اگر آن را به‌عنوان بهانه‌ای برای فریب عوام می‌گویند، به راستی قدمها از ابلیس پیش افتاده‌اند.

توجیه این دسته به تاریخچه‌ای مذموم برمی‌گردد و آن زمانی بود که عمر بن خطاب در زمان خلافتش با عده‌ای و از جمله «عبدالرحمن بن عوف» در سفرش به شام، وقتی تجملات حکومت معاویه و لباس‌های زیبای سرداران سپاهش را دید به وی اعتراض کرد و خشم گرفت و معاویه پاسخ داد: که ما در سرحدات روم هستیم و چنین تشکیلاتی باعث تقویت شوکت دین می‌شود.<sup>۱</sup>

آیا صاحبان این توجیه و پیروان این اندیشه از خود نمی‌پرسند، پس چرا علی علیه‌السلام شوکت دین را حفظ نکرد و چرا او بر هیمنه حکومت اسلام نیفزود؟

آورده‌اند: آن روز که «هرمزان» سردار سپاه ایران را به مدینه به‌عنوان اسیر آوردند، به اطراف و اکناف مدینه می‌نگریست تا دارالحکومه را بیابد، وی را وارد مسجد کردند و از قضا عمر بن خطاب بربالشی از سنگ به خواب رفته بود، وقتی او را به‌عنوان خلیفه مسلمین معرفی کردند، هرمزان راز فتح اسلام را برلشکر طلا و نقره ایرانیان بدست آورد.

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۸، ص ۲۹۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۹.

## اجرای عدالت

عدل محور تمام اوصاف حسنه و کانون تمامی دستورات اسلام و عالی‌ترین و ایده‌آل‌ترین آرمان عقل است. خروج از این صفت و میل به دو حالت افراط و تفریط در هرباره‌ای مورد نکوهش قرار گرفته و ردیله محسوب می‌شود.

حکومت حاکم جامعه اسلامی نیز بایستی برمحور عدل بوده باشد و حاکم نباید جز به عدل حکم براند. اولین نتیجه حکومت عادلانه این است که تمام جامعه احساس امنیت می‌کنند و حتی ظالمینی که حقّ مظلوم از آنها بازستانده می‌شود، هرچند ممکن است در زمانی مقطعی نارضایتی محدود را از خود جلوه دهند و به این‌وسیله میل سرکش خود را به حقوق دیگران نمایان کنند، ولی همانها نیز چون بارها از عدالت حاکم بهره‌برده‌اند و نیز در آینده چه بسا از آن استفاده برند، از عدل نگران نخواهند بود و اجرای عدالت را ضامن امنیت تمام جامعه می‌دانند.

حاصل دوم عدالت و یا به تعبیر دیگر نتیجه ایجاد امنیت اجتماعی، مودت و محبت مردم به کارگزاران و میل خلاق به زمامداران بوده و موجب ایجاد پایگاه وسیع مردمی می‌شود. حکومتی که برپایه عدل سیر کند نه بر جسم‌ها، بلکه بر دلها حکم می‌راند و لذا همه مردم نیز از جان و دل حامی حکومت خواهند شد.

حضرت امیر علیه السلام در عهدنامه خود به «مالک اشتر نخعی» فرموده است:

«وَأَنَّ أَفْضَلَ قَرَّةٍ عَيْنٍ الْوَلَاءِ إِسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ»<sup>۱</sup>

«برترین چیزی که موجب روشنایی چشم زمامداران می‌شود، برقراری عدالت در همه جامعه و آشکار شدن علاقه رعایا نسبت به آنان است».

اعتماد و اطمینان مردم به حاکمان نتیجه عدالت آنها در رفتارشان با مردم است. اطمینانی که نوعی امنیت روانی را در جامعه و برای همه افراد آن مهیا می‌نماید و باعث وجد و سرور درونی و رفع افسردگی‌های روحانی می‌شود.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید:

شخصی از مصر برای طرح شکایت خود نزد خلیفه دوم عمر بن خطاب آمد و گفت با فرزند عمرو بن عاص مسابقه دادم و من بر او برتری یافتم ولی او مرا با تازیانه‌اش می‌زد و می‌گفت من فرزند شخصیت بزرگواری هستم.

این جریان به گوش پدرش رسید و او از ترس اینکه به تو شکوه کنم، مرا زندان نمود، خلیفه به عمرو نامه نوشت که در موسم حج، تو و فرزندت به اینجا بیایید، چون آن دو نزد عمر آمدند وی تازیانه را به مصری داد و گفت: فرزند امیر را همان طوری که تو را زد، بزن، او می‌زد و عمر می‌گفت: بزن امیرزاده را، بزن امیرزاده را.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۵۳ .

<sup>۲</sup> - شرح حدیدی، ج ۱۱، ص ۹۸ .

## پرهیز از ستم

تعدی به حقوق خداوند برانسان و نیز حقی که او برای انسان بر خودش معین فرموده و حقوقی که هر انسانی نسبت به هم‌نوع خود دارد، ظلم نامیده می‌شود و علی‌هذا ستم را می‌توان به همین سه قسم کلی تقسیم کرد.

«أَلَا وَإِنَّ الظُّلْمَ ثَلَاثَةٌ، فَظُلْمٌ لَا يُغْفَرُ وَظُلْمٌ لَا يُتْرَكُ وَظُلْمٌ مَغْفُورٌ لَا يُطْلَبُ»<sup>۱</sup>.

«ستمی که بخشودنی نیست ستم به خداوند تحت عنوان شرک است و خداوند هرگز از شرک نمی‌گذرد».

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»<sup>۲</sup>.

ستم انسان به خودش در انجام برخی معاصی و گناهان قابل بخشش بوده و طبق شرایط خاص آن در باب توبه، ظرفیت بخشش آن محفوظ است. ولی ستم انسان به حقوق دیگران به سادگی قابل بخشش نیست.

امام علی علیه‌السلام در خطبه ۱۷۶ فرموده‌اند:

«وَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لَا يُتْرَكُ فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا. الْقِصَاصُ هُنَاكَ شَدِيدٌ، لَيْسَ هُوَ جَرْحًا بِالْمُدَى وَلَا ضَرْبًا بِالسِّيَاطِ، وَلَكِنَّهُ مَا يُسْتَنْعَرُ ذَلِكَ مَعَهُ».

«ستمی که بدون مجازات نمی‌ماند، ستم برخی نسبت به بعضی دیگر از

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۶.

<sup>۲</sup> - سوره نساء، آیه ۴۸.

بندگان است. قصاص در این نوع از ستم سخت بوده و تنها مثل مجروح ساختن با چاقو و ضرب تازیانه نیست، بلکه چیزی است که اینها در برابرش کوچکنند». ظلم و ستم بندگان نسبت به هم در یک مرتبه قرار نمی‌گیرد و بدیهی است ستم به کسانی که فریادرسی ندارند بسیار شدیدتر و دارای قصاص سخت‌تری است. از حضرت امیر علیه‌السلام سؤال شد: عقوبت کدامین گناه سریع‌تر دامن صاحبش را می‌گیرد؟ حضرت فرمودند:

«مَنْ ظَلَمَ مَنْ لَا نَاصِرَ لَهُ إِلَّا اللَّهُ...»<sup>۱</sup>

«ستم به کسی که فریادرسی غیر خداوند ندارد...».

حاکمان و والیان جامعه اگر به بندگان خدا ستم روا دارند از همین دسته از ستمکاران می‌باشند. حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۱۶۴ روایتی را که خود از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد پیشوای ستمگر شنیده است، نقل می‌نماید:

«وَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: «يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالأَمَامِ الْجَائِرِ وَلَيْسَ مَعَهُ نَصِيرٌ وَلَا عَازِرٌ، فَيُلْقَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ، فَيَدُورُ فِيهَا كَمَا تَدُورُ الرَّحَى، ثُمَّ يَرْتَبُّ فِي قَعْرِهَا».

«من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمودند: پیشوای ستمکار را در روز قیامت حاضر می‌سازند در حالی که نه یآوری دارد و نه عذرخواهی، او را در آتش جهنم می‌افکنند و او در آنجا چون سنگ آسیا به چرخش می‌افتد و سپس او را در قعر جهنم به زنجیر می‌کشانند».

حضرت در مورد وسعت ظلم و ستم حکومت معاویه به مردم وقتی که براوضاع چیره شود، می‌فرماید:

«تَعْرُ كُكْمُ عَرَكِ الأَدِيمِ وَتَدُوسُكُمْ دُوسَ الحَصِيدِ»<sup>۲</sup>.

«شما را چون چرم دباغی می‌مالند و چون خرمن می‌کوبند».

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۳۲۰.

<sup>۲</sup> - شرح حدیدی، ج ۷، ص ۱۸۸.

تبعید، شکنجه، زندانی و اعدام از شیوه‌های مرسوم در حکومت معاویه بود که شهادت فجیعانه «حجر» نمونه‌ای از آنهاست.

در پی مخالفت‌های «حجر بن عدی کندی» با «زیاد بن امیه» حاکم کوفه وی را با سیزده نفر از یارانش به جرم قیام علیه مصالح کشور به شام فرستاد، معاویه شش نفر را بخشید و حجر و هفت تن دیگر در نزدیکی شام و در روستای «عذراء» که هم‌اینک زیارتگاه مسلمین است، نگه داشت. از این تعداد دونفر زنده به شام رفتند و یکی از آنها مورد بخشش قرار گرفت، معاویه نفر دیگر را به کوفه فرستاد و دستور قتل او را به زیاد داد و زیاد او را زنده به گور نمود.

برای حجر و پنج تن از یارانش قبرهایی حفر کردند و آنها را زنده وارد قبر نموده و گردن زدند. قتل محمد بن ابوبکر در مصر، مالک اشتر نخعی در قلمزم، حمله به شهرها و آبادی‌ها، و... از ستم‌های حکومت معاویه به مردم و نیکوکاران آنان است.

و بی‌تردید چهره وی که زشت‌ترین صفحات تاریخ اسلام را به خود اختصاص داده است، تصویری بدتر از «مکیاولی» سیاستمدار مشهور ایتالیایی دارد. وی حکومت را تنها بر پایه قدرت استوار می‌داند می‌گوید:

«شهریار عاقل نایستی از نسبت دادن کلمه ستم به او ناراحت شود».<sup>۱</sup>

ابن ابی‌الحدید در مورد معاویه می‌گوید:

«دین معاویه نزد مشایخ ما مورد ایراد است و او به کفر متهم می‌باشد».

ایشان سپس می‌افزاید:

اگر دلائلی که برای کفر او جمع‌آوری کردیم کافی نباشد، جنگ او با امام علی علیه‌السلام برای اثبات فساد حال وی کافی است.<sup>۲</sup>

امام علیه‌السلام ستم حاکم و اجحاف وی در حق خلائق و یا عکس آن را موجب بهم

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: کتاب شهریار، نوشته مکیاولی .

<sup>۲</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۳۳۷ .



خوردن نظام تعادلی جامعه می‌داند. حضرت در خطبه ۲۱۶ فرموده‌اند:

«وَإِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهُودَ، أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ، وَظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَكَثُرَ الْأَدْعَالُ فِي الدِّينِ، وَتَرَكْتَ مَحَاجَّ السُّنَنِ، فَعَمِلَ بِالْهَوَى، وَعَظَّمْتَ الْأَحْكَامَ، وَكَثُرَتْ عِلَلُ النَّفُوسِ، فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقِّ عَطَلٍ، وَلَا لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فَعِلَ! فَهِنَالِكَ تَذِلُّ الْأُبْرَارُ، وَتَعِزُّ الْأَشْرَارُ، وَتَعْظُمُ تَبَعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ الْعِبَادِ».

«اگر رعیت اوامر والی را به کار نیندد و بر وی غالب شود و یا والی بر رعیت ستم و تعدی روا دارد، اختلاف کلمه پیش می‌آید و یکدلی و یکرنگی از میان می‌رود، نشانه‌های ستم آشکار شده، پیرایه‌های بسیار داخل دین می‌گردد، آداب دینی متروک شده، عمل مطابق میل شخصی بسیار گشته، و احکام و حدود الهی تعطیل شده، بیماری‌های اخلاقی افزونی یافته، و در آن حال مردم از حقی بزرگ که معطل گردد و باطلی بزرگ که عملی گردد، وحشتی ندارند، نیکوکاران در آن زمان خوار شده و اشرار عزت می‌یابند، و مجازات‌های الهی بر بندگان بزرگ جلوه می‌نماید».

بدیهی است هیچ‌کس در حکومت ظالمانه امنیت اجتماعی ندارد، نه عامه مردم که همواره در انتظار تعدی جدید حکومت می‌باشند و نه حتی یاوران و کارگزاران حکومت.

آنان هرچند مورد غبطه مردمند، ولی چه بسا هراسان‌تر و ترسان‌تر از سایر خلایق باشند.

چه اینکه آنان می‌بایست تمام زندگی خود را در اختیار حاکم ستمگر قرار دهند، و گفتار و کردار خود را مطابق میل سلطان متغییر سازند. کوچکترین حرکت نابه‌جای آنها شدیدترین عقوبت‌ها را به دنبال خواهد داشت، و چه بسا عمری خدمت و زحمت آنها بدون هیچ عملی خلاف میل حاکم نادیده گرفته شود و به واسطه اینکه بر برخی اسرار حاکم دست یافته‌اند و نقص‌هایی دیده و یا شنیده‌اند، مورد بغض شدید حاکم قرار گیرند و یا جان خود را از دست دهند.

امام علیه‌السلام همراهان حاکم را به شیرسواران تشبیه فرموده است:

«صَاحِبِ السُّلْطَانِ كِرَاكِبِ الْأَسَدِ، يُغَبِّطُ بِمَوْقِعِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ»<sup>۱</sup>.

«همنشین سلطان چون کسی است که بر شیر سوار است، دیگران به مقام او غبطه می‌خورند ولی او خود می‌داند در چه وضع خطرناکی به سر می‌برد».

گذشته از آنچه گفتیم، حاکم عدل نه تنها هرگز نباید به دیگران ستم کند بلکه می‌بایست اجازه ستم را به هیچ‌یک از کارگزاران خود ندهد. چه اینکه ستم آنها هم در واقع ستم حاکم خواهد بود.

امام علیه‌السلام خطاب به مجاهدین صفین در نامه ۱۴ فرمودند:

«فَإِذَا كَانَتْ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا، وَلَا تُصِيبُوا مُعُورًا، وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ، وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَدْيٍ، وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَسَبَبْنَ أَمْرَاءَكُمْ».

«آنگاه که به اذن خداوند آنان را شکست دادید، آنانی که در حال فرارند و به جنگ پشت کرده‌اند نکشید، ناتوانان را نزنید، مجروحان را به قتل نرسانید، با آزار و اذیت، زنان را به هیجان نیاورید، گرچه آنها به شما دشنام دهند و به سرانتان ناسزا گویند».

علاوه اینکه حاکم عدل می‌بایست حقوق هرستم‌دیده‌ای را ستانده و ظالم را در جای خود نشانند.

حضرت امیر علیه‌السلام بعد از اینکه جمعی چون (عبداله بن عمر، سعد بن ابی‌وقاص، محمد بن مسلمه، حسان بن ثابت و اسامه بن زید) به‌واسطه مایوس شدنشان از یافتن جایگاه و منزلت، بیعت را شکستند و به معاویه روی آوردند، در خطبه ۱۳۶ فرموده‌اند:

«وَأَيُّمُ اللَّهِ لَا نُصِيفَنَّ الْمَظْلُومَ مِنْ ظَالِمِهِ وَلَا قُودَنَّ الظَّالِمَ بِحَزَامَتِهِ حَتَّى أُرِدَّهٗ مِنْهَلَّ الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ كَارِهًا».

«به خدا سوگند داد مظلوم را از ظالم می‌ستانم و ستمکار را با افسارش که چون

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، حکمت ۲۶۳.

شتر حلقه در بینی وی کنند، می کشم تا او را به آبخورگاه حق وارد سازم و او را با اینکه مایل نیست مطیع حق نمایم».

آن حضرت نیز در خطبه ۳۷ می فرماید:

«الذَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخَذَ الْحَقُّ لَهٗ، وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخَذَ الْحَقُّ مِنْهُ».

«ستم کشیده نزد من عزیز و ارجمند است تا اینکه حق او را بستانم و توانمند ظالم نزد من ضعیف و خوار است تا حق را از او بازگیرم».

عالی ترین نمونه های حکومت عدل، حکومت کسی است که اجازه ستم به مخالفان عقیدتی خود را نیز ندهد و تمام کسانی که در لوای حکومت او به سر می برند آرامش و امنیت را نعمتی غیرقابل تغییر بدانند و هرگز هراسی را به مخیله خود خطور ندهند.

روزی که به حضرت خبر دادند معاویه عده ای را به شهر «انبار» برای قتل و غارت گسیل کرده، و آنان فرماندار آن دیار «حسان بن حسان» را به همراه ۳۰ نفر از یارانش که جانانه مقاومت کردند، به شهادت رسانیده اند، حضرت با عصبانیت به اردوگاه نخيله در نزدیکی کوفه رفتند و مردم را به جهاد فراخواندند، و در ضمن سخنان خود در خطبه ۲۷ فرمودند:

«وَلَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْهُمْ كَانَ يَدْخُلُ عَلَى الْمَرْثَةِ الْمُسْلِمَةِ وَأُخْرَى الْمُعَاهِدَةَ، فَيَنْتَزِعُ حِجْلَهَا وَقَلْبَهَا وَقَلَائِدَهَا وَرُعْثَهَا، مَا تَمْتَنِعُ مِنْهُ إِلَّا بِالْأَسْتِرْجَاعِ وَالْأَسْتِرْحَامِ».

«به من خبر رسیده است که یکی از سپاهیان معاویه، به خانه زن مسلمانی هجوم برده و نیز به منزل زن غیرمسلمانی که در پناه اسلام بوده، حمله برده است و خلخال و دستبند و گردنبند و گوشواره اش را کنده و او جز به گریه و فریاد نتوانسته از خود دفاع کند».

حضرت سپس می افزایند:

«فَلَوْ أَنَّ امْرَأَةً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهٍ مَلُومًا، بَلْ كَانَ بِهٍ عِنْدِي جَدِيرًا».

«اگر به خاطر این حادثه مرد مسلمانی از روی تأسف و غم و اندوه، بمیرد، براو ملامتی نیست بلکه نزد من سزاوار و بجاست».

## تقوی معیار اعطاء مسئولیت

مسئولانی که از ناحیه حاکم منصوب می‌شوند نقش مهمی در اجرای نظریات و ترویج اهداف حاکم دارند و چه بسا حاکمان عدلی که به واسطه مدیران فاسد در جامعه نتوانسته‌اند عدالت را در جامعه محقق نمایند. آنچه حضرت امیر علیه‌السلام به‌عنوان معیار اعطاء مسئولیت بیان می‌فرماید، تنها و تنها اسلام و سبقت در آن به دور از شائبه‌های مقام‌پرستی و جاه‌طلبی و توجه به ثروت‌اندوزی است. براین اساس آنها که در تغییرات بیست و چندساله بعد از ارتحال نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌با مال‌پرستی و جاه‌طلبی، باطن خود را آشکار ساخته‌اند، در زمره کارگزاران حکومت علی علیه‌السلام قرار نمی‌گیرند. کسانی که اگر این تغییرات و تحولات نبود خود را حق‌مداران معرفی می‌کردند، کمالینکه در زمان حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همواره خویشان را به او منتسب می‌نمودند.

**قال علی علیه‌السلام: «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عُلْمٌ جَوَاهِرِ الرَّجَالِ»<sup>۱</sup>**

«در دگرگونی حالات، جوهره‌های انسانها شناخته می‌شود».

روزی طلحه و زبیر به حضور حضرت رسیدند، و با اینکه پافشاری او را بر اجرای عدالت می‌دانستند، جاه‌طلبی مخفی شده در سینه‌های خود را آشکار

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۷.

ساختند و گفتند:

«ما با تو بیعت کردیم که در خلافت تو شریک باشیم».

حضرت که هرگز حاضر به نافرمانی خدا و دادن امتیاز به امثال اینان نبود، فرمودند:

«لَا وَلَكِنَّمَا شَرِيكَا فِي الْقُوَّةِ وَالْإِسْتِعَانَةِ وَعَوْنَانِ فِي الْعَجْزِ وَالْأُودِ»<sup>۱</sup>.

«نه، شما شریک در تقویت و یاری من و کمک‌کاران در ناتوانی و مشکلات هستید».

و نیز فرمودند:

«حکومت را به کسی می‌دهم که به دین و امانتش مطمئن باشم، اما درباره شما باید فکر کنم».

آن دو پس از مایوس شدن از رسیدن به قدرت، به بهانه‌ای متوسل شدند که خودشان به آن ذی‌حق‌تر بودند.

امام علیه‌السلام در اولین خطبه خود بعد از پذیرش خلافت و در مدینه فرمودند:

«وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلَبَنَّ بَلْبَلَهُ، وَلَتَغْرُبَنَّ غَرْبُهُ، وَلَتَسَاطُنَّ سَوَطُ الْقَدْرِ، حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلَكُمْ

أَعْلَاكُمْ وَأَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ، وَلَيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا فَصَرُوا، وَلَيَقْصُرَنَّ سَبَّاقُونَ كَانُوا سَبَّاقُوا»<sup>۲</sup>.

«سوگند به کسی که پیامبر را به حق مبعوث کرد، مخلوط و درهم شده و به سختی مورد آزمایش قرار

می‌گیرید و غربال می‌شوید و همانند محتویات دیگ در حال جوش، زیور و درهم خواهید شد، آنچنان که

بالا پایین و پایین بالا قرار گیرد تا اینکه سابقین در اسلام که کنار رفته بودند، بازگردند و آنان که با حيله و

تزویر، خود را پیش انداخته بودند عقب‌زده شوند».

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، حکمت ۲۰۲.

<sup>۲</sup> - همان، خطبه ۱۶.

آری، در حکومت عدل علی علیه السلام آنان که با حيله و تزوير و يا ارباب و تهديد، و نيز چاپلوسی و تملق، مسندی را يافته‌اند و خودكامانه برآن تكيه‌زده و گفته‌های خود را چون وحی دانسته و پاسخ‌گوی هيچ‌كدام از اعمال و رفتار و نيز دستورات خود نيستند جاگاهی ندارند.

نيز کسانی که در حکومت‌های گذشته کارگزار امور بوده‌اند و نيك عمل ننموده و بار امانت را به درستی به منزل نرسانده‌اند نبايد در امور آينده شريك حکومت عدل شوند.

حضرت در عهدنامه مشهورش خطاب به مالک اشتر فرموده است:

«إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيْرًا، وَمَنْ شَرَّكَهُمْ فِي الْأَثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَائِنَةً، فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ، وَإِخْوَانُ الظُّلْمَةِ، وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَادِهِمْ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ أَصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ وَأَثَامِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ، وَلَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ. أُولَئِكَ أَخْفَى عَلَيْكَ مَوْتًا، وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً، وَأَحْسَنِي عَلَيْكَ عَطْفًا، وَأَقْلُّ لِعَيْرِكَ إِفْسًا، فَاتَّخِذْ أَوْلِيَاكَ خَاصَّةً لِيَخْلُوا بِكَ وَحَفَلَاتِكَ».

«بدترین وزراء و همکاران تو، آنانند که با زمامداران بدکردار قبل تو همکاری کرده‌اند و در معاصی و لغزش‌های آنان شريك بوده‌اند. پس آنان نبايد صاحبان سرّ تو باشند. آنان همکاران گناهکاران و برادران ستمکاران هستند.

تو بهترین جانشین را در میان مردم خواهی يافت، کسانی که رأی و نفوذشان کمتر از آنها نبوده و بار گناه و معصیت آنان را بردوش نداشته باشند، کسانی که در ستم ستمکاران همکاری نکرده و در گناه آنها شريك نبوده‌اند، هزینه چنین افرادی کمتر، یاری آنها بیشتر، محبتشان بر تو افزون‌تر و الفت‌شان با دیگران کمتر است. پس چنین کسانی را به‌عنوان خواص و دوستان نزدیک خود برگزین».

معیار امام در عزل کارگزاران، معیاری روشن و صریح است، صراحت بیان امام هرگونه شایعه را خنثی می‌نمود و گاه اساساً فرصتی به شایعه‌پراکنان نمی‌داد.

امام علیه‌السلام وقتی «عمر بن ابوسلمه مخدومی» را از فرمانداری بحرین برکنار کردند، و «نعمان بن عجلان زرقی» را به جای او گماشتند، خطاب به عمر نوشتند:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي قَدْ وَكَّيْتُ نِعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرْقِيَّ عَلَى الْبَحْرَيْنِ، وَنَزَعْتُ يَدَكَ بِإِلَازِمٍ لَكَ، وَلَا تَتْرِبُ عَلَيْكَ؛ فَلَقَدْ أَحْسَنْتَ الْوِلَايَةَ، وَأَدَيْتَ الْأَمَانَةَ، فَأَقْبِلْ غَيْرَ ظَنِينٍ، وَلَا مَلُومٍ، وَلَا مَتَّهَمٍ، وَلَا مَأْثُومٍ، فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِيرَ إِلَى ظَلَمَةِ أَهْلِ الشَّامِ، وَأَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِيَ، فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَإِقَامَةِ عَمُودِ الدِّينِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ»<sup>۱</sup>.

«اما بعد، من نعمان بن عجلان زرقی را فرماندار بحرین قرار دادم، و اختیار تو را از آنجا بازگرفتم، بدون اینکه این عزل برای تو مذمتی و یا ملامتی داشته باشد، چرا که تو فرمانداری را به نیکی انجام دادی، و امانت را ادا کردی، پس بدون اینکه مورد سوءظن یا سرزنش و یا متهم و یا خطاکار باشی، نزد ما بیا. من تصمیم گرفته‌ام به سوی ستمگران شامی حرکت کنم و دوست دارم تو همراه من باشی، چرا که تو از کسانی هستی که من در جهاد و برپائی عمود دین از آنها یاری می‌خواهم. ان شاء الله».

همانند این نامه به «محمد بن ابی‌بکر» که امام بنا بر مصالحی او را عزل نمود، نوشته شده است.

امام علیه‌السلام می‌دانست هر چند محمد انسانی وظیفه‌شناس است. اما توان مبارزه‌ای رودرو در بلاد غربت با سپاه معاویه را ندارد و لذا او را فراخواند و مالک اشتر را به جای او روانه ساخت.

محمد از برخورد امام ناراحت شد، امام او را دلداری دادند و فرمودند:

«وَأَنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ اسْتِبْطَاءً لَكَ فِي الْجِهَادِ، وَلَا إِزْدِياداً لَكَ فِي الْجِدِّ، وَلَوْ نَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَوْوَنَةً وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وَوَلَايَةً»<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۴۲ .

<sup>۲</sup> - نهج البلاغه، نامه ۳۴ .

«عزل تو نه به خاطر کندی توست بلکه به این جهت است که آنجا جایی حساس تر است و با تجربه تر از تو را می‌خواهد، و لذا من تو را فرماندار جایی قرار دادم که برای تو زحمت کمتری داشته باشد».

بدیهی است اگر مأموری به واسطه اعمال ناشایستش عزل می‌گشت، حضرت امیر علیه‌السلام باز هم از لحن صریح خود فاصله نمی‌گرفت و با صراحت، خطاهای او را برملا می‌ساخت، و هرگز به تعریف بی‌جا مبادرت نمی‌ورزید.

«منذر بن جارود عبدی» فرماندار ناحیه «اصطخر»<sup>۱</sup> بود، هرچند پدرش انسانی شایسته و صالح بود ولی خود وی نتوانست راه پدر را بییماید.

شایستگی پدرش به این حد بود که از عمر بن خطاب نقل شده است که: اگر نبود که پیامبر فرموده بودند خلافت از قریش خارج نمی‌شود، از جارود عدول نمی‌کردم و او را خلیفه بعد از خودم قرار داده و هیچ تردیدی در صحت این کار نداشتم. شخصیت سنگین جارود، باعث شد امام علیه‌السلام فرزندش را به‌عنوان فرماندار برگزیند ولی او در زمان خلافتش هوای نفس را بر خود غالب کرد و باد کبر و غرور سراسر وجودش را درنوردید، حضرت بعد از شنیدن جریان‌هایی از او این نامه شدیدالحن را برای او نگاشت.

«اما بعد، فَإِنَّ صَلَاحَ أَبِيكَ غَرَنِي مِنْكَ وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ، وَتَسْأَلُكَ سَبِيلَهُ، فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُفِّي إِلَيَّ عَنْكَ لَا تَدْعُ لِهَوَاكَ انْقِيَاداً، وَلَا تُبْقِي لِأَخْرَجِكَ عَتَاداً. تَعْمُرُ ذُنُوبَكَ بِخَرَابِ أَخْرَجِكَ، وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينَكَ. وَلَئِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقًّا، لَجَمَلُ أَهْلِكَ وَشِسْعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ، وَمَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ ثَغْرٌ، أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ، أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ، أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانَةٍ، أَوْ يُؤْمَنَ عَلَى جَبَايَةِ، فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ».<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> - اصطخر از مهم‌ترین شهرهای فارس بوده و شهرها و قرای بسیاری را شامل می‌شده است، یزد، ابرقو و نیزیز از جمله شهرهای شهرستان اصطخر محسوب می‌آمدند.

<sup>۲</sup> - نهج‌البلاغه، نامه ۷۱.



«اما بعد، شایستگی پدرت مرا نسبت به تو دچار خوشبینی ساخت و من گمان کردم تو هم پیرو هدایت او هستی و راه او را دنبال می‌کنی، ولی به ناگاه خبر آوردند که اطاعت از هوای نفس خود را رها نمی‌کنی و برای آخرت، ذخیره‌ای باقی نگذاشته‌ای، دنیای خود را با ویرانی آخرت، آباد می‌سازی، و پیوندت را با خویشاوندانت به قیمت قطع دینت برقرار می‌کنی.

اگر همه آنچه که از تو به من رسیده حقیقت داشته باشد، بی‌تردید شتر خانه‌ات و بند کفشت از تو بهتر است و البته هرکه چون تو باشد شایستگی آن را ندارد که حفظ مرزی را به او سپارند و یا کاری به‌وسیله او اجرا شود یا قدر او را بالا برند و یا در امانتی شریکش سازند، و یا در جمع‌آوری حقوق بیت‌المال به او اعتماد نمایند. پس به محض رسیدن این نامه به سوی من حرکت کن. انشاءالله».

علی‌ای‌حال معیار اعطاء مسئولیت و تمامی عزل و نصب‌های حضرت امیر علیه‌السلام همان معیار قرآنی «تقوی» بود.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»<sup>۱</sup>

«ای مردم ما شما را نخست از مرد و زنی آفریدیم و سپس شما را به صورت شعبه‌های بسیار و فرقه‌های مختلف قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید تا به‌واسطه نسب به یکدیگر فخر نورزیده بلکه بزرگواریترین شما نزد خدا باتقواترین شماسست و خداوند از حال شما آگاه است».

با تقوی نزد حضرت با ارزش و آنکه به دور از این صفت می‌زیست، هرگز حضرت منصبی به وی عطا نمی‌کرد، آنکه به ظاهر لباس تقوی پوشیده بود هرگاه جبه‌اش را کنار زد و دست تعدی را به جانب بیت‌المال دراز نمود، حکم عزل خود و

---

<sup>۱</sup> - سوره حجرات، آیه ۱۳.

همچنین دستور پرداخت حقوق غصب شده را هم می‌گرفت.

## رعایت بیت‌المال

بیت‌المال، اموال جمع‌آوری شده از مردم تحت عنوان خراج و زکوات و نیز غنایم جنگی و جزیه اهل کتاب و... می‌باشد.

این اموال یکجا جمع می‌گردد تا بنابر نظر حاکم به مصرف مسلمین و یا تقویت اسلام برسد. تا قبل از خلافت حضرت امیر علیه‌السلام و مخصوصاً در عصر عثمان، بیت‌المال مسلمین به سختی در تاراج عده‌ای از اطرافیان خلیفه بود. بخششهای گسترده و یا عفوهای پی در پی در نپرداختن حقوق وابستگان خلیفه به بیت‌المال و یا حق‌السکوت به افراد، بسیاری از صفحات تاریخ گذشته را سیاه نموده است. تاریخی که حتی اهل سنت از بیان آن شرم دارند.

مشکل مهم بر سر راه امام علیه‌السلام در آغاز خلافت کیفیت رفتار او با بیت‌المال بود، این مسأله که با آلودگی افراد صاحب‌نظر و صاحب‌نفوذ توأم شده بود، بسی سخت جلوه می‌کرد، و به راستی جداکردن این گروه که به دست‌درازی در بیت‌المال خو کرده بودند به سادگی امکان‌پذیر نبود.

بی‌تردید پی‌گیری وقایع تلخ جمل و صفین ما را به همین نکته رهنمون می‌سازد که کانون اصلی این دو بحران مهم و در پی آن بحرانهای دیگر، از قطع شدن

دست عده‌ای از بیت‌المال ناشی می‌شود.

امام علیه‌السلام پس از جلوس بر کرسی خلافت، دستور فرمود تمام سلاح‌هایی که در خانه عثمان جمع‌آوری شده بود و نیز شترهای زکات و تمام اموال او و اصحاب وی که از بیت‌المال گرفته بودند، جمع‌آوری شود. این خبر وقتی به «عمرو بن عاص» رسید نامه‌ای به معاویه نوشت و گفت: فرزند ابوطالب هرچه را که تاکنون جمع کرده‌ای از تو خواهد گرفت، فکری بکن و چاره‌ای بیندیش!<sup>۱</sup>

آن حضرت در همین باره فرمودند:

«وَاللَّهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِنَّ النِّسَاءَ، وَمَلَكَ بِهِنَّ الْأَعْمَاءَ؛ لَرَدَدْتُهُنَّ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً. وَمَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ، فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ!»<sup>۲</sup>

«به خدا سوگند هرآنچه عثمان بیهوده بخشیده در هر کجا یابم گرچه با آنان زنانی را عقد کرده و یا کنیزانی خریداری کرده باشند، همه را به بیت‌المال بازمی‌گردانم.

چرا که در عدالت برای دنیا و آخرت وسعتی است. و برای هر کس عدل تنگ باشد و عدالت بر او گران آید، تحمّل ستم گران‌تر خواهد بود.»

ابن ابی‌الحدید آورده است:

عمر بن خطاب به ابوبکر در زمان خلافتش پیشنهاد کرد که سابقین در اسلام را بر لاحقین، مهاجران قریش را بر سایر مهاجران و همه مهاجران را بر انصار و عرب را بر عجم، برتری بخشد و در تقسیم بیت‌المال به درجه‌بندی افراد قائل شود.

ابوبکر این پیشنهاد را نپذیرفت و پاسخ داد، خداوند احدی را بر کس دیگر برتری نداده است.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۷۰.

<sup>۲</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۱۵.

<sup>۳</sup> - ر.ک: حیاة الصحابه، ج ۲، ص ۲۲۲.

عمر زمانی که خود برمسند خلافت تکیه زد، مردم را به درجات مختلف تقسیم کرده بود، عثمان نیز همان رویه و بلکه بدتر از آن داشت. ولی علی علیه السلام حکم به تساوی کرد.

ابن ابی الحدید سپس کار عمر را توجیه می کند که او اجتهاد کرده و به این نتیجه رسیده است. ولی این دانشمند سنی در برابر وجدان خود توان منازعه بیشتر نمی بیند و می گوید: عمل علی علیه السلام در نظر ما بهتر است. و علاوه براین می افزاید اگر خبر رعایت تساوی پیامبر صلی الله علیه و آله درست باشد، قضیه منصوصه شده و دیگر جایی برای اجتهاد عمر باقی نمی ماند.<sup>۱</sup>

برخی از اصحاب امام علیه السلام نیز به حضرت عرضه می داشتند، مردم علاقمند به دنیا هستند، اگر مقداری بیشتر به اشراف رسیدگی می کردی، پراکندگی ایجاد نمی شد. و آنگاه در سایه وحدت و اتفاق جامعه می توانستی به اهدافت برسی و بیت المال را به طور مساوی تقسیم کنی.

حضرت پیشنهاد درجه بندی مردم و اختلاف رتبه در سهمیه آنها را به شدت رد می نماید و محبت حاصل شده از سوی عده ای که سهم بیشتر دریافت کرده اند زودگذر می داند.

«أَتَأْمُرُونِي أَنْ أُطَلَّبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ! وَاللَّهِ لَا أُطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ، وَمَا أُمَّ نَجْمٌ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا. لَوْ كَانَ الْمَالُ لِي لَسَوَّيْتُ بَيْنَهُمْ، فَكَيْفَ وَإِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللَّهِ! أَلَا وَإِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ، وَهُوَ يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَا وَيَضَعُهُ فِي الْآخِرَةِ، وَيُكْرِمُهُ فِي النَّاسِ وَيُهِينُهُ عِنْدَ اللَّهِ»<sup>۲</sup>.

«آیا مرا دستور می دهید که برای پیروزی خود از جور و ستم در حق کسانی که

---

<sup>۱</sup> - رک: شرح حدیدی، ج ۸، ص ۱۱۱.

<sup>۲</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۶.

بر آنها حکومت می‌کنم یاری جوییم؟ به خدا سوگند تا عمرم باقی است و شب و روز برقرار است، و تا ستارگان آسمان پی در پی می‌چرخند و طلوع و غروب می‌کنند، هرگز چنین کاری را انجام نمی‌دهم. اگر اموال خودم بود بین مردم به سویه تقسیم می‌کردم چه رسد به اینکه مال خدا و بیت‌المال باشد. بدانید بخشیدن در غیر محلّ خودش تبذیر و اسراف است، این عمل (به‌طور مقطعی) باعث سربلندی انجام دهنده‌اش می‌شود ولی در آخرت موجب سرافکندگی او می‌گردد، مردم (برخی که ذی‌نفع هستند) او را احترام می‌کنند ولی خداوند خوارش می‌سازد».

او که حاضر نیست برخی را به خاطر جهتی چون سبقت در اسلام و... بهایی بیشتر دهد، چگونه حاضر خواهد بود به عده‌ای ستم روا دارد، به برخی بیشتر بپردازد و عده‌ای را محروم نماید. به راستی داستان عقیل و آهن گداخته، داستانی شگفت و عجیب است. حضرت خود این واقعه را چنین شرح می‌دهند.

«وَاللّٰهُ لَقَدْ رَأٰتُ عَقِيْلًا وَقَدْ اُمْلِقَ حَتّٰى اسْتَمَاحَنِ مِنْ بُرْكُمُ صَاعًا.

وَرَأٰتُ صِبْيَانَهُ شُعْثَ الشُّعُوْرِ، عَبْرَ الْاَلْوَانِ مِنْ فُقْرِهِمْ، كَأَنَّ مَا سُودَتْ وُجُوْهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ، وَعَاوَدَنِيْ مُوْكَدًا، وَكَرَّرَ عَلٰى الْقَوْلِ مُرَدَّدًا، فَاَصْغَيْتُ اِلَيْهِ سَمْعِيْ، فَظَنَنْتُ اَنْ نِّىْ اَبِيْعُهُ دِيْنِيْ، وَاَتَّبَعْتُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيْقَتِيْ، فَاَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيْدَةً، ثُمَّ اَذْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا، فَضَجَّ صَجِيْحٌ ذِيْ دَنْفٍ مِنْ اَلْمِهَاءِ، وَكَادَ اَنْ يَخْتَرِقَ مِنْ مِيْسَمِهَا، فَقُلْتُ لَهُ: تَكَلَّمْتَ الشُّوَاكِلُ، يَا عَقِيْلُ! اَتَيْتُنْ مِنْ حَدِيْدَةٍ اَحْمَاهَا اِنْسَانُهَا لِلْعِبَةِ، وَتَجَرَّنِيْ اِلٰى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِعَضْبِهِ! اَتَيْتُنْ مِنَ الْاَدَى وَلَا اَتُنْ مِنْ لَطِيٍّ؟»<sup>۱</sup>

«به خدا سوگند برادرم عقیل را دیدم که به شدت فقیر شده بود و از من می‌خواست که یک من از گندم‌های شما را به او بدهم.

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۴.

کودکانش را دیدم که از شدت فقر ژولیده مو، غبارآلود و رخسارشان چون نیل سیاه شده بود. عقیل درخواست خود را تأکید کرد و سخنش را تکرار نمود، من به او گوش فرادادم، خیال کرد دینم را به او می‌فروشم، و از روش خود دست برداشته و به میل او حرکت می‌کنم، آهنی را در آتش گداختم، سپس آن را به وی نزدیک کردم، تا با حرارت آن عبرت گیرد، او ناله‌ای چون ناله بیمار سرداد و چیزی نمانده بود که از حرارت آن بسوزد.

به او گفتم: ای عقیل زنان سوگمند در سوگ تو بگریند، از آهن تفتیده‌ای که انسانی آن را برای بازی سرخ کرده ناله می‌زنی و مرا به سوی آتشی که خدای قهار با شعله غضبش آن را برافروخته می‌کشان، تو از این رنج اندک می‌نالی و من از آتش جهنم ننالم؟»

عقیل که بعد از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام در مسافرتی به شام نزد معاویه رفت، واقعه را برای معاویه و در پی درخواست وی، چنین تشریح نموده است:

«زندگی بر من تنگ شده بود، فرزندانم را جمع کردم و به نزد برادرم علی علیه‌السلام آوردم، گرسنگی در قیافه فرزندانم آشکار شده بود، به من فرمود شب بیا تا به تو چیزی دهم، شب یکی از فرزندانم دستم را گرفت و به سوی او برد، بعد از چندی امام به فرزندم گفت بیرون رود، سپس به من گفت: بگیر. من خیال کردم کیسه‌ای از طلاست. دستم را دراز کردم، ولی متوجه شدم پاره آهنی گداخته است، آن را افکندم و صدایم را بلند کردم، حضرت به من فرمود:

مادرت برایت گریه کند، این آهنی است که آتش دنیا آن را داغ کرده است، حال من و تو چگونه است زمانی که به زنجیرهای جهنم کشیده شویم و آنگاه این آیه را قرائت نمود:

«إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ»<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - سوره غافر، آیه ۷۱.

«زمانی که غل‌ها در گردن آنهاست و آنها را به‌وسیله زنجیرها می‌کشند».  
عقیل گوید: چون جریان را برای معاویه نقل کردم در تعجب فرورفت و می‌گفت: «هیئات، هیئات، عقلت  
النساء أن یلدن مثله».

«زنان از زائیدن چون علی عقیم شده‌اند».<sup>۱</sup>  
اهمیت مضاعف داستان عقیل زمانی آشکارتر می‌شود که بدانیم عقیل برادر بزرگ حضرت است و وی بسیار  
مورد احترام پدرش بود.  
ابن ابی‌الحدید گوید:

عقیل برادر پدری و مادری علی علیه‌السلام است او فرزند دوم ابوطالب و ده سال کوچک‌تر از طالب و ده سال  
بزرگتر از جعفر بود، کما اینکه جعفر هم از علی ده‌سال بزرگتر بود. البته علی از همه آنها جلالتش بیشتر و  
حتی قدر و عظمتش بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از همه افراد بیشتر می‌باشد.

ابوطالب بسیار عقیل را دوست می‌داشت، سالی که به‌واسطه کم‌دستی وی اقوامش جمع شدند تا سرپرستی  
فرزندانش را برعهده گیرند، به آنها گفت عقیل را بگذارید و هرکدام را می‌خواهید ببرید، لذا عباس جعفر را  
متکفل شد و رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را.<sup>۲</sup>

«عبدالله بن زعمه» که از شیعیان و اصحاب امام علیه‌السلام بود نیز از کسانی است که خیال می‌کرد امام او را  
بردیگران مقدم می‌دارد. لذا روزی به خدمت حضرت رسید و تقاضای کمک کرد. حضرت به وی فرمود:

«إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ، وَإِنَّمَا هُوَ فِيَّ لِلْمُسْلِمِينَ، وَجَلَبُ أَسْيَافِهِمْ، فَإِنْ شَرَكْتَهُمْ فِي  
حَرْبِهِمْ، كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ، وَإِلَّا فَجَنَاهُ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِعَيْرِ أَفْوَاهِهِمْ».<sup>۳</sup>  
«این اموال نه مال من است و نه مال تو، غنیمتی است مربوط به مسلمانان که در

<sup>۱</sup> - رک: حدیدی ج ۱، ص ۲۵۴.

<sup>۲</sup> - همان، ص ۲۱۹.

<sup>۳</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۲۳۱.



پرتو شمشیرهایشان به دست آمده است، اگر تو همراه آنها بوده‌ای سهمیه‌ای چون آنها داری و در غیر این صورت دستچین آنها برای غیر دهان‌های آنان نخواهد بود».

امام علیه‌السلام نسبت به فرمانداران خود بسیار جدی بود و در همه زمینه‌ها و مخصوصاً در رعایت بیت‌المال سخت‌گیری می‌کرد.

آن حضرت به «اشعث بن قیس» که فرماندار آذربایجان بود نوشتند:

«فِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَأَنْتَ مِنْ خَزَائِنِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ وَلَعَلِّي أَلَّا أَكُونَ شَرًّا وَلَا تِكَ لَكَ»<sup>۱</sup>.

«اموال خدا در اختیار توست و تو یکی از خزانه‌داران او هستی، که باید آن را به دست من بسپاری، امید که من رئیس بدی برای تو نباشم».

امام علیه‌السلام به «زیاد بن ابیه» جانشین فرماندارش، «عبداله بن عباس» در بصره نوشتند:

«وَأِنِّي أَقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا صَادِقًا، لَئِن بَلَغَنِي أَنَّكَ خُنْتَ مِنْ فَيْءِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا، لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ، ثَقِيلَ الظَّهْرِ، ضَعِيلَ الْأَمْرِ، وَالسَّلَام»<sup>۲</sup>.

«صادقانه به خدا قسم یاد می‌کنم، که اگر گزارش رسد از غنائم و بیت‌المال مسلمین چیزی کم یا زیاد به خیانت برداشته‌ای، آنچنان بر تو سخت گیرم که در زندگی کم‌بهره و بی‌نوا و حقیر و ضعیف شوی. والسلام».

ناگفته نماند زیاد بن ابیه فرزند کنیزی به نام «سمیه» است. مادرش با غلامی رومی به نام «عبید» ازدواج کرد و او در خانه وی به دنیا آمد و لذا او را زیاد بن عبید نیز می‌نامند، گویند چون شرم داشت او را به پدر برده‌اش نسبت دهند وی را «زیادبن‌ابیه» می‌خواندند. عمر بن خطاب او را مسئول برخی کارهای بصره کرده بود، زیاد در عهد عمر به مدینه آمد تا بشارت برخی فتوحات را بدهد عمر به او گفت برای مردم سخن براند. وی سخنانی با فصاحتی زیبا بیان کرد.

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۵.

<sup>۲</sup> - همان، نامه ۲۰.

عمرو عاص گفت: اگر این جوان قریشی بود، عرب را با عصایش به هر کجا می‌خواست می‌برد، ابوسفیان گفت: به خدا سوگند می‌دانم نطفه‌اش از کیست، حضرت امیر علیه‌السلام پرسید از کیست؟ ابوسفیان گفت: از من.<sup>۱</sup> در زمان حضرت امیر علیه‌السلام، با او بود و لذا حضرت او را فرماندار فارس قرار داد، او تا زمان صلح امام حسن علیه‌السلام از اهل بیت جدا نشد و بعد از آن به معاویه پیوست، و معاویه به استناد سخن پدرش وی را به خود ملحق ساخت و برادر خود خواند و از صاحبان سر معاویه گشت.

فرزندش، عبیدالله، جنایتی مرتکب گشت که روی همه شیاطین عالم را سفید نمود، **لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ**.<sup>۲</sup>

اخبار و اطلاعات از عملکرد فرمانداران به سهولت و از طریق کانال‌های مختلف به حضرت علیه‌السلام می‌رسید، و حضرت بی‌درنگ و شخصا واکنش نشان می‌دادند. نه آنها که اطلاعات را انتقال می‌دادند کوتاهی می‌کردند و نه حضرت پاسخ آنها به این و آن می‌سپرد و یا به زمانه واگذار می‌کرد.

حضرت خطاب به یکی از فرماندارانش نوشتند:

**«أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَّغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ، إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ رَبَّكَ، وَعَمَّيْتَ إِمَامَكَ، وَأَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ.**

**بَلَّغَنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ، وَأَكَلْتَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ، فَارْفَعْ إِلَيَّ حِسَابَكَ، وَأَعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ، وَالسَّلَامُ»**.<sup>۳</sup>

«اما بعد، به من در مورد تو خبری رسیده که اگر واقعا انجام داده باشی پروردگارت را به خشم آورده، امامت را نافرمانی کرده و امانت فرمانداری را به رسوائی کشیده‌ای.

<sup>۱</sup> - اثبات این ادعا با توجه به اینکه حضرت امیر علیه‌السلام زیاد را استاندار فارس قرار داده است، محل تأمل است.

<sup>۲</sup> - ر.ک: اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۱۵ و شرح حدیدی، ج ۱۶، ص ۱۷۹.

<sup>۳</sup> - نهج البلاغه، نامه ۴۰.

به من خبر رسیده که تو زمین‌های آباد را ویران ساخته و تا آنجا که توانسته‌ای تصاحب نموده‌ای. و نیز از بیت‌المال تحت اختیار به خیانت خورده‌ای.

حساب اموال خود را سریعاً برایم بفرست و بدان که حساب خداوند از مردم بسی سخت‌تر است، والسلام». امام علی‌السلام نامه‌ای شدیدالحن به یکی از فرماندارانش که از عموزادگان حضرت نیز بوده فرستاده‌اند و به شدت وی را به خاطر تعدی به بیت‌المال مورد عتاب قرار داده‌اند.

هرچند برخی مورخان به واسطه آمدن کلمه «پسرعم» در این نامه، او را «ابن عباس» معرفی می‌کنند ولی شخصیت والا و اعتبار مذهبی و علمی ابن عباس و نیز یاری وی از حضرت امیر علی‌السلام تا لحظات آخر و اینکه تا زمان شهادت حضرت، او هم‌چنان فرماندار بصره، اهواز، فارس، کرمان و دیگر نواحی آنجا را عهده‌دار بوده است، مانع پذیرفتن این گمانه‌زنی است.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من با آن همه فضائل و مناقبی که از عبدالله بن عباس می‌شناسم، ترجیح می‌دهم مخاطب این نامه کسی دیگر باشد.<sup>۱</sup>

به متن نامه که نامه ۴۱ نهج‌البلاغه است، توجه کنید:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرَكْتُكَ فِي أَمَانَتِي، وَجَعَلْتُكَ شِعَارِي وَبِطَانَتِي، وَلَمْ يَكُنْ رَجُلًا مِنْ أَهْلِي أَوْثَقَ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمَوَاسَاتِي وَمَوَازِرَتِي وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ.

فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ فَدَّ كَلْبًا، وَالْعَدُوَّ فَدَّ حَرْبًا، وَأَمَانَةَ النَّاسِ فَدَّ خَزِيئَةً، وَهَذِهِ الْأُمَّةَ فَدَّ فَنَكْتُ وَشَعْرَتُ، فَلَبِثَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمَجْنُونِ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِينَ، وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَازِلِينَ، وَخُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ، فَلَا ابْنَ عَمِّكَ أَسِيئَتَ، وَلَا الْأَمَانَةَ أَدَيْتَ.

وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنِ اللَّهُ تَرِيدُ بِجِهَادِكَ، وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ، وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَتَتَوَى غَرَّتْهُمْ عَنْ قِيَّتِهِمْ، فَلَمَّا أَمَكَّنْتَكَ الشَّدَّةُ فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكِرَّةَ، وَعَاجَلْتَ الْوُثْبَةَ، وَاخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةَ لِأَرَامِلِهِمْ

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۱۶، ص ۱۶۹.

وَإِيْتَامِهِمْ اخْتِطَافَ الذُّبِّ الْأَزْلَ دَامِيَةَ الْمِعْزَى الْكَسِيرَةَ، فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ،  
غَيْرَ مُتَأْتِمٍ مِنْ أَخْذِهِ، كَأَنَّكَ - لَا أَبَا لِعَيْرِكَ - حَدَرْتَ إِلَى أَهْلِكَ تُرَائِكَ مِنْ أَبِيكَ وَأُمَّكَ، فَسُبْحَانَ  
اللَّهِ !

أَمَا تُوْمِنُ بِالْمَعَادِ؟ أَوْ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ !  
أَيُّهَا الْمَعْدُودُ - كَانَ - عِنْدَنَا مِنْ أَوْلِيَاءِ الْبَابِ، كَيْفَ تُسَيِّغُ شَرَابًا وَطَعَامًا، وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَامًا، وَتَشْرَبُ  
حَرَامًا، وَتَبْتَاعُ الْأَمْوَالَ وَتَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ، الَّذِينَ أَفَاءَ اللَّهُ  
عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالَ، وَأَحْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ الْبِلَادَ .

فَاتَّقِ اللَّهَ وَارْذُو إِلَى هَوْلِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمَكَّنِي اللَّهُ مِنْكَ لِأَعْذِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ،  
وَلَأُضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ .

وَوَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ، مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ، وَلَا ظَفِرًا مَنِّي بِإِرَادَةٍ، حَتَّى  
أَخَذَ الْحَقُّ مِنْهُمَا، وَأَزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتَيْهِمَا.

وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسْرُنِي أَنْ مَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ خِلَافًا لِي، أَتْرُكُهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي.  
فَضَحَّ رُوَيْدًا، فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى، وَدَفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى، وَعَرَضْتَ عَلَيَّكَ أَعْمَالَكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي  
الظَّالِمَ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ، وَيَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ، «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ!».

«اما بعد، من تو را شریک در امانتم (خلافتم) قرار دادم و تو را صاحب اسرار خود ساختم چرا که در میان  
خویشاوندانم مطمئن تر از تو را نیافتم، و این به جهت مواسات و یاری و اداء امانتی بود که در تو سراغ  
داشتم.

اما تو همین که دیدی زمانه برپسرعمویت سخت گرفته، و دشمن در نبرد محکم ایستاده است، و امانت در  
میان مردم خوار و بی مقدار شده و این امت اختیار را از دست داده و حمایت کننده‌ای نمی یابند، عهد و  
پیمانتم را با پسرعمویت دگرگون ساختی و با دیگر جدانشوندگان، مفارقت جستی و با کسانی که دست از

یاریش کشیدند، و تضعیفش نمودند همصدا گشتی، و چون دیگر خائنین به‌وی خیانت ورزیدی، نه پسر عمویت را یاری کردی و نه امانت را اداء نمودی.

گویا تو جهاد خود را به خاطر خدا انجام ندادی، و گویا حجّت و بیّنه‌ای از سوی پروردگارت دریافت نداشته‌ای و گویا تو با این امت برای تعدّی به دنیایشان حيله به کار بردی، خواستی آنها را از غنیمتشان غافل کنی، و آنگاه که امکان تشدید خیانت به آنها را یافتی تسریع نمودی و با عجله به جان بیت‌المال افتادی و اموالی که برای بیوه‌زنان و ایتام آنها نگهداری می‌شد ربودی، چون گرگ گرسنه‌ای که گوسفندی زخمی و استخوان شکسته را برباید. سپس آنها را به سوی حجاز با سینه‌ای گشاده و خوشحال حمل نمودی، بی‌آنکه احساس گناه کنی.

بی‌پدر باد دشمنی (این جمله توبیخی سخت در قالب نفرین است) گویا میراث پدر و مادرت را به سرعت به خانه خود حمل می‌کردی، سبحان‌الله آیا به رستاخیز اعتقاد نداری؟ آیا از حسابرسی سخت قیامت نمی‌ترسی؟

ای کسی که نزد ما جزء خردمندان بودی، چگونه خوردنی و آشامیدنی را به سهولت به دهان می‌بری در حالی که می‌دانی حرام می‌خوری و حرام می‌نوشی؟

چگونه با اموال ایتام و فقراء و مؤمنین و مجاهدین در جبهه‌ها کنیز می‌خری و زنان را به عقد خود درمی‌آوری در حالی که می‌دانی خداوند این اموال را به آنان اختصاص داده و به‌وسیله آن بلاد اسلامی حفظ می‌کند.

از خدابت‌رس و اموال مردم را به صاحبانشان بازگردان که اگر چنین نکنی و خداوند به من امکانی دهد، وظیفه‌ام را در قبال تو انجام خواهم داد. و تو را با شمشیری که احدی را با آن نزده‌ام مگر اینکه داخل دوزخ شده باشد، بر تو خواهم نواخت.

به خدا سوگند اگر حسن و حسین [علیهما السلام] چنین کاری مثل عمل تو انجام داده بودند هیچ پشتیبانی از ناحیه من نداشتند و در اراده‌ام اثری نمی‌گذاشتند تا آنگاه که حق را از آنها بستانم و ستم‌های ناروایی که انجام داده‌اند دور سازم.

به خدایی که پروردگار جهانیان است سوگند اگر آنچه تو گرفته‌ای برای من

حلال بود، خوش نداشتیم آن را میراث برای بازماندگانم قرار دهم. پس اندیشه نما، فکر کن در اینکه به آخر زندگی رسیده‌ای، و زیر خاکها پنهان گشته‌ای و اعمالت به تو عرضه شده است جایی که ستمگر با صدای بلند ندای حسرت می‌دهد و آنکه عمر خود را ضایع ساخته درخواست بازگشت می‌کند ولی راه چاره و فرار مسدود است.» امام علیه‌السلام در پی شنیدن گزارشی از عامل خود «مصلحة بن هبیره شیبانی» در «اردشیر خره» از توابع استان فارس، خطاب به وی نوشتند:

«بَلِّغْنِي عَنْكَ أَمْرًا إِن كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ إِلَهَكَ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ. أُنْكَ تَقْسِمُ فِيءِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ وَخَبُولُهُمْ، وَأَرِيقتُ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ، فِيمَنْ اعْتَمَكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ. فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَئِن كَانَ ذَلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ لَكَ عَلَيَّ هَوَانًا، وَلَتَخِفَّنَّ عِنْدِي مِيزَانًا، فَلَا تَسْتَهِنُ بِحَقِّ رَبِّكَ، وَلَا تُصَلِّحْ دُنْيَاكَ بِمَحْقِ دِينِكَ، فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا»<sup>۱</sup>.

«در باره تو به من گزارش رسیده است که اگر درست باشد و واقعا چنین عملی را انجام داده باشی، پروردگارت را به خشم آورده و امامت را عصیان کرده‌ای.

خبر رسیده که غنایم مسلمین که به وسیله اسلحه و اسب‌هایشان و ریختن خونهایشان بدست آمده است، در بین افرادی برگزیده از بادیه‌نشینان قبیله‌ات تقسیم می‌نمایی.

سوگند به کسی که دانه را در زیر خاک شکافت و روح انسانی را آفرید، اگر این سخن درست باشد، نزد من خوار خواهی شد و ارزش تو پایین خواهد آمد. حق پروردگارت را سبک مشمار و دنیایت با نابودی دینت، آباد منما که در این صورت از زیانکارترین افراد خواهی بود.»

حضرت در زندگی شخصی خود به دقت و با محاسبه‌ای مضاعف نسبت به

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، نامه ۴۳.

دیگران، از آلوده شدن به بیت‌المال پرهیز می‌کرد. هزینة زندگی او به نقل ابن ابی‌الحدید از مزرعه‌ای در «ینبع» حوالی مدینه تأمین می‌گشت و از همان نیز اطعام می‌نمود. وی هرروز جمعه بیت‌المال را جارو می‌زد و دو رکعت نماز می‌گذارد و در آن محل آیاتی از قرآن می‌خواند و می‌گفت:

«یشهد لی یوم القیامة».

«تا روز قیامت برایم گواهی دهد».<sup>۱</sup>

آن حضرت در خطبه ۲۲۴ چنین فرموده‌اند:

«وَاللَّهِ لَأَنْ أُبَيِّتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً، أَوْ أُجَرَ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّداً، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَغَاصِباً لِسَيِّءٍ مِنَ الْحَطَّامِ، وَكَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسِي يُسْرِعُ إِلَيَّ الْبَلَى فُقُولُهَا، وَيَطْوُلُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا».

«به خدا سوگند اگر شب را بر خارهای سعدان بیدار به سر برم، و یا در غلها و زنجیرها بسته و کشیده شوم، برایم دوست‌داشتنی‌تر است از اینکه خدا و رسولش را در قیامت در حالی ملاقات کنم که به بعضی از بندگان ستم کرده و چیزی از اموال دنیا را غصب نموده باشم.

چگونه به کسی ستم کند برای جسمی که تار و پودش به سرعت کهنه می‌شود و مدت‌های طولانی در خاک می‌ماند».

«عقبة بن علقمه» گوید بر امام علیه‌السلام وارد شدم در حالی که دوغی که ترشی آن به مشامم می‌رسید در برابر خود گذاشته بود و با نان خشک میل می‌فرمود.

گفتم شما چنین غذایی دارید؟ حضرت فرمود:

رسول خدا خشک‌تر از این نان می‌خورد و خشن‌تر از این لباس می‌پوشید.

«سويد بن علقمه» نیز می‌گوید بر حضرت در کوفه وارد شدم، دوغی ترش که ترشی آن به مشامم می‌رسید و نانی خشک که گاه با زانویش آن را می‌شکست میل

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۱۹۹.

می فرمود، به فضا، خادمه‌اش گفتم چرا نخاله‌های آرد را جمع نمی‌کنی؟  
 فضا گفت: «أَنَا نَكْرَهُ أَنْ نُؤْرَ وَيَأْتُمْ، نَحْنُ قَدْ أَخَذْنَا عَلَيْنَا أَنْ نَنْخُلَ لَهُ دَقِيقًا مَا صَحْبَانَاهُ».  
 خوش نداریم ما اجر ببریم و او آزار ببیند، او از همان زمانی که خدمتش را آغاز کرده بودیم، از ما تعهد  
 گرفته که هیچ‌وقت برای او آرد الک نکنیم.  
 حضرت که کلام ما را شنیده بود فرمود:  
 چه می‌گفتید؟ عرض کردم: گفتم اگر این آرد را الک می‌کردید... .  
 حضرت گریه سرداد و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی باد که تا زنده بود سه‌روز متوالی از نان گندم نخورد و  
 آردش را الک نکرد. منظور او پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود.<sup>۱</sup>  
 امام علیه‌السلام بیت‌المال را به همان صورت که بود می‌شناخت و آن را حقوق همه جامعه می‌دانست، طبیعی  
 است هرگونه تعدی به آن، تعدی به حقوق تمام ملت شمرده می‌شود و لذا توبه از آن در دنیا بسی مشکل و  
 محاسبه آن در قیامت بسیار سخت‌تر می‌باشد.  
 حضرت در نامه‌اش به «مخنف بن سلیم» استاندار اصفهان و همدان می‌نویسد:  
 «وَبُؤْسَى لِمَنْ - حَصْمُهُ عِنْدَ اللَّهِ - الْفُقَرَاءُ وَالْمَسَاكِينُ وَالسَّائِلُونَ وَالْمَدْفُوعُونَ، وَالْعَارِمُونَ وَأَبْنُ  
 السَّبِيلِ.  
 وَمَنْ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ، وَرَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ، وَلَمْ يُنْزِهِ نَفْسَهُ وَدِينَهُ عَنْهَا، فَقَدْ أَحْلَى بِنَفْسِهِ الدَّلَّ وَالْخِزْيَ فِي الدُّنْيَا،  
 وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَذَلُّ وَأَخْزَى. وَإِنَّ أَعْظَمَ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ، وَأَفْظَعَ الْغِيْشِ غِيْشُ الْأَيْمَةِ، وَالسَّلَامُ».<sup>۲</sup>  
 «بدا به حال کسانی که در پیشگاه خداوند، فقراء و مساکین و سائلان و محرومین از حقوق خود، و بدهکاران  
 و در راه ماندگان، خصم و شاکي او باشند.  
 آن کسی که امانت را تضييع کند، و دست به خیانت بزند و دنیا و دینش را از آن

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۲۰۱

ابن ابی‌الحدید در ج ۲ ص ۱۹۷ تا ۲۰۳ فضائلی از زهد حضرت و دقت او در تقسیم بیت‌المال آورده است .

<sup>۲</sup> - نهج‌البلاغه، نامه ۲۶ .



پیراسته نسازد، درهای ذلت و خواری دنیا را بر خود گشوده و در آخرت خوارتر و رسواتر خواهد بود. به درستی که بزرگترین قسم خیانت، خیانت به ملت است و رسواترین تقلب، نابخاری نسبت به پیشوایان دین است.»

لازم به ذکر است که «مخنف» به فرمان امام علیه السلام و تا زمان جنگ صفین حاکم اصفهان بود، حضرت از او خواست افرادی مطمئن را در اصفهان و همدان بگمارد و خود نزد وی برای نبرد با شامیان بیاید، او «حارث بن حارث» را در اصفهان و «سعید بن وهب» را در همدان جانشین خود ساخت و خود به سوی امام علیه السلام حرکت کرد.

مخنف در جنگ صفین و در رکاب امام علیه السلام شربت شهادت نوشید.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: الفارات، ج ۲، ص ۴۵۰ و کتاب صفین، ص ۱۰۴.

## صلابت و استواری

امام علیه‌السلام هر چند با اکراه حکومت را پذیرفتند، اما در پی بیعت مردم با وی، در انجام وظیفه شرعی خود هرگز کوتاهی نکردند.

وقتی به وی گفتند با طلحه و زبیر جنگ نکن و به مخاصمه با آنها برنخیز. امام فرمودند:

«وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ، تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ، حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا، وَيَخْتَلِهَا رَاصِدُهَا، وَلَكِنِّي أُضْرَبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ، وَبِالسَّمْعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيَ الْمُرِيبِ أَبَدًا، حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي»<sup>۱</sup>.

«به خدا سوگند من چون کفتار نیستم که صیاد بر در لانه‌اش کمین کرده و آهسته، آهسته به زمین می‌زند، تا اینکه بیرون آمده و دستگیر صیاد شود.

بلکه من تا زنده‌ام به کمک حق دوستان، با آنان که برحق پشت کرده‌اند و با دستیاری فرمان‌بران مطیع، به آنان که نافرمانی کرده و در حق تردید دارند، خواهم زد. و این رویه را تا آخرین لحظات عمرم ادامه خواهم داد».

حضرت در خطبه دهم نیز صلابت و استواری خود را چنین به نمایش درآورده است:

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۶.

«وَأَيُّمُ اللَّهِ لِأَفْرَطِنَ لَيْهَمُ حَوْضًا أَنَا مَاتِحُهُ لَا يُصْدِرُونَ عَنْهُ وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ».

«به خدا سوگند برای آنها گردابی فراهم کنم که تنها خودم آب آن را بکشم.

وارد شده‌گان در آن هرگز بیرون نیایند و آن عده که رها شده‌اند هرگز بدان برنگردند».

حضرت در واقعه جمل پس از اینکه حجت بروی تمام شد و اهل جمل شروع به تیراندازی‌های پی در پی و به شهادت رساندن برخی از سپاهیان امام علیه‌السلام نمودند، خود وارد صحنه شد و ارکان سپاه جمل را متزلزل ساخت، سپس پرچم را به فرزندش «محمد» داد و او را چنین به صلابت دستور داد:

«تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُلُّ! عَضَّ عَلَى نَاجِدِكَ، أَعْرَبَ اللَّهُ جُمَّمَتَكَ، تَدُ فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ، أَرَمَ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَغَضَّ بِبَصْرِكَ، وَأَعْلَمَ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ».

«کوه‌ها از جای کنده شود و تو تکان مخور، دندانهایت برهم بفشار، کاسه سرت را به خداوند عاریه ده (خیالات را از خود دور کن و از سرخود در راه خدا بگذر) پاهایت را چون میخ برزمین بکوب، به انتهای لشکر چشم بدوز و چشم خود را از اطراف خود ببوش، و بدان فتح نزد خداوند سبحان است».

ابن ابی‌الحدید به نقل از «فضیل بن الجعد» آورده است که چون علی علیه‌السلام بیت‌المال را به‌طور مساوی تقسیم می‌نمود و احدی را برکس دیگر ترجیح نمی‌داد، و حتی رؤسا و بزرگان قبایل را چون زبردستانشان می‌دانست، مردم از گرد وی متفرق شدند و به معاویه می‌پیوستند.

روزی حضرت با مالک اشتر گفتگو داشت و از جدا شدن مردم از او و الحاقشان به معاویه گلایه می‌کرد، مالک گفت: ما با اهل بصره به‌وسیله اهل بصره و کوفه جهاد کردیم در حالی که همه دوستان ما هم رأی بودند و تمام اختلافات از بعد آن آشکار شد.

علت آن هم عدالت شماست، شما به حق حکم می‌رایند، بزرگ و کوچک را

یک‌جور سهم می‌دهید، بزرگان چون از شما چنین رویه‌ای دیدند دست باز معاویه را شناختند، به سوی او رفتند. بی‌تردید اگر اموالی به آنان بذل کنید همه به‌سوی تو میل پیدا می‌کنند. حضرت در پاسخ مالک فرمودند:

«اینکه گفتید به عدل حکم می‌رانید، دستور الهی است و من از این که کوتاهی کرده باشم نگرانم، و این که گفتید: حق بر آنها سنگین آمد و لذا جدا شدند، خدا می‌داند به خاطر ستم من جدا نشده‌اند و به عدل پناه نبرده‌اند، بلکه به دنیایی پناه برده‌اند که از آن مؤاخذه می‌شوند، و این که گفتید: گشاده‌گیرم تا همراهم شوند، خدای متعال به ما وسعت نداده که بیشتر از حق کسی به او بدهیم، علاوه اینکه خداوند پیامبر را به یاران اندک و صابرش یاری کرد و اگر خدا بخواهد مرا یاری کند برای او حل مشکلات آسان می‌باشد، من رأی تو را اگر در آن رضای خدا باشد می‌پذیرم و البته تو را ناصح خود و مورد اطمینان خویش می‌دانم»<sup>۱</sup>.  
حضرت وقتی حق را در جهاد با معاویه می‌یابد، همان راه را به شدت دنبال کرده و هرگز مصالح دنیوی را به نام مصلحت دینی بروظیفه‌اش ترجیح نداند.

آن حضرت در خطبه ۵۴، که به نقل ابن میثم و ابن ابی‌الحدید در صفین و قبل از جنگ بیان کرده‌اند، می‌فرماید:

«وَقَدْ قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنَهُ وَظَهْرَهُ حَتَّى مَنَعَنِي النَّوْمُ، فَمَا وَجَدْتُنِي يَسَعُنِي إِلَّا قِتَالَهُمْ أَوْ الْجُحُودَ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ فَكَانَتْ مُعَالَجَةُ الْقِتَالِ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مُعَالَجَةِ الْعِقَابِ وَمَوَاتِ الدُّنْيَا أَهْوَنَ عَلَيَّ مِنْ مَوَاتِ الْأَخِرَةِ».

«من خواب را از چشم خود گرفتم و ظاهر و باطن این امر (واقعۀ صفین) را زیرورو کردم، و راهی برای خود ندیدم، مگر جهاد با اینان و یا سکوت و انکار آن چه که حضرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده است و لذا پذیرفتن جهاد برایم آسان‌تر بود از

---

<sup>۱</sup> - اقتباس از ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۹۷.

پذیرش راه دوم که عقاب و عذاب الهی را به دنبال دارد، و از دست دادن دنیا برمن آسان تر است نسبت به از دست دادن آخرت».

حضرت امیر علیه السلام روزی قبل از «لیله‌الهریر» خطبه‌ای غراء ایراد فرمودند و سپاهیان خود را به جهاد ترغیب و به یکسره کردن کار تشویق کردند.

بدیهی است اگر واقعه دردناک حکمیت پیش نمی‌آمد این شب، شبی سرنوشت‌ساز در صفین شمرده می‌شد و روز آن به سر نرسیده ظلم سرنگون می‌گشت و حکومت ریا و تزویر معاویه واژگون و عدل بر سراسر امپراطوری اسلام طنین می‌افکند و سالیان سال تداوم می‌داشت.

متن این خطبه چنین است:

«مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ: اسْتَشْعِرُوا الْخَشْيَةَ، وَتَجَلَّبَبُوا السَّكِينَةَ، وَعَضُّوا عَلَى النَّوَاجِدِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ وَأَكْمَلُوا اللَّامَةَ، وَقَلِّلُوا السُّيُوفَ فِي أَعْمَادِهَا قَبْلَ سَلِّهَا وَالْحِظُّوا الْخَزْرُ، وَأَطَعُوا الشَّرَّ، وَنَافِحُوا بِالظُّبَا، وَصَلُّوا السُّيُوفَ بِالْخَطَا.

وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ بَعَيْنَ اللَّهِ، وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ. فَعَاوِدُوا الْكُرَّ، وَاسْتَحْيُوا مِنَ الْفَرِّ، فَإِنَّهُ عَارٌّ فِي الْأَغْقَابِ، وَنَارٌ يَوْمَ الْحِسَابِ. وَطَيَّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ نَفْسًا، وَأَمْسُوا إِلَى الْمَوْتِ مَشِيًّا سُجْحًا. وَعَلَيْكُمْ بِهَذَا السَّوَادِ الْأَعْظَمِ، وَالرَّوَاقِ الْمُطْنَبِ، فَاضْرِبُوا تَبَجَّهُ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كِسْرِهِ، وَقَدْ قَدَّمَ لِلْوُتْبَةِ يَدًا، وَأَخَّرَ لِلنُّكُوصِ رِجْلًا.

فَصَمْدًا صَمْدًا! حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودُ الْحَقِّ «وَأَنْتُمْ الْأَعْلُونَ، وَاللَّهُ مَعَكُمْ، وَلَنْ يَتْرُكَكُمْ أَعْمَالَكُمْ»<sup>۱</sup>.

«ای مسلمین لباس زیرین را ترس از خدا و لباس روئین را آرامش و وقار قرار دهید، دندانهایتان را به هم بفشارید، تا شمشیرها از سرها دور شود (استقامت زیاد گردد)، زره کامل بپوشید، و شمشیر را قبل از کشیدن از غلاف چند بار تکان دهید (تا

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۶۶.

باعث رعب دشمن و تقویت شما شود) با گوشه چشم بنگرید، از چپ و راست شمشیر بزنید، برنده‌ترین قسمت شمشیر را انتخاب کنید، و با جلورفتن شمشیر را به دشمن رسانید (از دور اشاره نکنید) و بدانید شما در محضر خدا هستید و با پسرعموی پیامبرید. پی در پی حمله کنید و از فرار شرم کنید که لکه ننگی برای نسل‌های آتی شماست، و آتش برای قیامت‌تان می‌باشد، از پرواز روحتان و شهادت‌تان خوشحال باشید و به آسانی به سوی آن روید.

به لشکر انبوه معاویه و به دل آن و سراپرده افراشته به طناب‌ها حمله برید که شیطان در کنار آن بی‌آنکه ثباتی داشته باشد پنهان شده است و دستی برای حمله به پیش و پایی برای فرار به عقب دارد. پس آهنگ جنگ کنید تا عمود حق بر شما آشکار شود».

حضرت آنگاه به آیه ۳۵ از سوره مبارکه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله استناد جسته و می‌فرماید:

«شما برترید، خدا با شماست و هرگز عمل‌تان را کم به حساب نمی‌آورد».

فتنه خوارج نیز که از بزرگ‌ترین فتنه‌های زمانه بود و احدی را یارای خوابیدن آن فتنه نبود، به دست حضرت امیر علیه‌السلام متلاشی گشت.

زوایی از این فتنه بزرگ را در بحث آتی بررسی خواهیم کرد و طالبین را به کتب مفصل در این باره ارجاع می‌دهیم.

صلاحت و استواری امام در اجرای فرامین خداوند، رعایت بیت‌المال و احقاق حقوق خلائق نیز بحثی گسترده می‌طلبد که در لابه‌لای مباحث و در حد وسع به آن اشاره شده است.

به هر حال حضرت هرگز در طول خلافت خود ترسی و واهمه‌ای از اجرای حق به خود راه نداد و هیچ‌گاه از کمی اطرافیانش و از پراکنده شدن دوستانش نهراسید او خود می‌فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ

مَائِدَةٌ شَبَعَهَا قَصِيرٌ، وَجُوعُهَا طَوِيلٌ»<sup>۱</sup>.

«ای مردم در راه حق و رستگاری از کمی رهروان و بسیاری دشمن نهراسید، چرا که مردم به دنیا پناه برده و در اطراف سفره‌ای که سیری آن اندک و گرسنگی آن طولانی است گرد آمده‌اند». او آنگاه که نبرد با خوارج پایان پذیرفت و سپاهیان که در واقع برای نبرد با شامیان جمع شده بودند، اظهار خستگی نموده و از اجتماع در پایگاه نخيله کوتاهی ورزیدند، فرمود:

«فَأَمَّا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطِيَ ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرِفِيَّةِ تَطِيرُ مِنْهُ فَرَّاشُ الْهَمَامِ، وَتَطِيحُ السَّوَاعِدُ وَالْأَفْدَامُ، وَيَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا يَشَاءُ»<sup>۲</sup>.

«اما من به خدا سوگند قبل از آن که به دشمن فرصتی دهم، با شمشیر مشرفی<sup>۳</sup> و آبدار چنان بر او خواهم زد که ریزه استخوان‌های سر او بپرد و بازوها و قدم‌هایش جداگردد، از من جهد و تلاش و البته آنچه خداوند بخواهد خواهد شد».

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱ .

<sup>۲</sup> - همان، خطبه ۳۴ .

<sup>۳</sup> - «مشارف» نام مناطقی خاص بوده است که شمشیر آنها شهرت داشته است .

## پرهیز از جنگ

بی‌تردید جهاد منحصر در کفار حربی است که بر علیه اسلام اسلحه‌های خود را مجرد ساخته و آماده نبرد شده‌اند و در مقابل پیشرفت دین ایستاده‌اند، چه این که دین اسلام به واسطه وجود مترقی‌ترین قوانین و مقررات مطابق با فطرت الهی، جاذبه‌ای وسیع داشته و خلاق را به سوی خود می‌کشاند. و لذا مردم بسیاری از کشورهای جهان چون اندونزی، چین، هند، پاکستان، بنگلادش و بسیاری از کشورهای آفریقایی با تحقیق خود و به دور از هرگونه جنگی، اسلام را اختیار کرده‌اند. براین اساس کفاری که در پناه اسلام به سر می‌برند و یا کفاری که با اسلام پیمان بسته و اصطلاحاً «معاهد» نامیده می‌شود، نبایست مورد تعرض هیچ‌کدام از مسلمین قرار گیرند. و طبعاً هر نوع مجاهده با کسانی که خود را مسلمان نامیده و شعار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» سرمی‌دهند جایز نیست. اما اگر مسلمانان، برخی با بعضی دیگر هماهنگ نبوده و عده‌ای مورد اغواء زورمندان و مفسدان قرار گرفتند و در برابر حکومت حق و عدل ابراز وجود کردند و به این اکتفا ننموده و بلکه دست به سلاح بردند و حمله را آغاز نمودند، مقابله با



آنان به عنوان دفاع از حریم عدالت و برقراری حکومت حق مشروع بوده و بلکه تنها راه خلاص خلائق از ستمگران منوط به همان می شود.

حضرت امیر علیه السلام عَلت حرکت‌های جنگی خود را در خطبه ۹۷ چنین تبیین فرموده است:  
«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِي سُلْطَانٍ، وَلَا التَّمَّاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ  
الْحُطَّامِ وَلَكِنْ لِنَرِدِ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ، وَنُظْهِرَ الْأَعْيُنَ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ،  
وَتُقَامَ الْمَعْظَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ».

«خدایا، تو خود می دانی، آنچه ما انجام دادیم نه برای بدست آوردن ملک و سلطنت و نه به خاطر بدست آوردن متاع ناچیز دنیوی بود. بلکه به این جهت بود که نشانه‌های دینت را بازگردانیم و صلح و آسایش را در شهرهایت آشکار سازیم، تا مظلومان و ستمدیدگان احساس امنیت کنند و قوانین و حدود فراموش شده، اقامه شوند».

البته جنگ‌های سه‌گانه حضرت (جمل، صفین، خوارج) دقیقاً در همین چهارچوب قرار گرفته‌اند. یعنی با اینکه دوسپاه در مقابل هم هردو مسلمان بودند، شهادت به یگانگی خداوند و رسالت رسول خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله می دادند و بربیک قبله نماز می خواندند؛ اما عده‌ای تحت پیشوای حاکمی ظالم و افسادگر قرار گرفته، برخی دانسته در رکاب او جمع شده و عده‌ای فریب تبلیغات او را خورده بودند. هدف این صف از صفوف مسلمین، قیام علیه حکومت حق و عدالت و برقراری حکومت ظلم و محو آثار دین بود.

در اینجا لازم است اجمالی از این سه جنگ بزرگ را جهت اثبات مدعای خود مطرح کنیم.

## جنگ جمل:

تمامی محققین و مؤرخین جنگ جمل، در نکته‌ای اتفاق نظر دارند و آن اینکه عایشه و طلحه و زبیر از دشمنان اصلی عثمان محسوب می‌شوند.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: هر کس تاریخ نوشته، صریحاً گفته است عایشه سرسخت‌ترین دشمن عثمان بوده، حتی او یکی از لباس‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در منزل خود آویخته بود و به هر کس وارد می‌شد می‌گفت: لباس پیامبر هنوز کهنه نشده ولی عثمان سنت او را کهنه ساخته است.

ابن ابی‌الحدید می‌افزاید: گفته شده اولین کسی که عثمان را «نعتل»<sup>۱</sup> نامید عایشه بود، وی می‌گفت:

«**اقتلو نعتلاً، قتل الله نعتلاً**»؛ «این نعتل را بکشید، خداوند این نعتل را بکشد».<sup>۲</sup>

عثمان نیز عایشه را زن نوح می‌خواند، و یک بار در جواب اعتراض او آیه ۱۰ سوره تحریم که در مذمت زن نوح و لوط وارد شده است را تلاوت کرد؛<sup>۳</sup> بار دیگر اعتراض عایشه به عثمان در مسجد منجر به جنگ با کفش‌ها بین طرفداران آن دو گردید که در تاریخ به نام اولین جنگ مسلمین با هم، لقب گرفته است.<sup>۴</sup> عایشه هنگام کشته شدن عثمان در مکه بود، وقتی گزارش قتل عثمان را به او دادند، به سرعت به سوی مدینه حرکت کرد، و می‌گفت:

«**بُعْدًا لِنَعْتَلٍ وَسَحْقًا**» ولی در بین راه و در سرزمین «شراف»، «عبید بن ابی‌اسلمه» را دید که از مدینه

می‌آمد، از او احوال مدینه را جویا شد؟

عبید گفت: عثمان کشته شد و مردم با علی علیه‌السلام بیعت کرده‌اند و از آن حضرت

<sup>۱</sup> - نعتل، کنایه از سفاهت و بی‌خردی است و در مورد پیرمرد احمق استعمال می‌شود .

<sup>۲</sup> - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۲۱۴ .

<sup>۳</sup> - الجمل، ص ۱۴۸ .

<sup>۴</sup> - انساب‌الاشراف، ج ۵، ص ۳۴ .

تعریف و تمجید کرد. اما عایشه با شنیدن این حرف، به سختی نگران گردید و به مکه بازگشت و شعار خویش را هم تغییر داد و از آن پس می‌گفت:

«قتلوا بن عقیان مظلوماً!».

«ابن ابی شیبیه» در کتابش «المصنف» به نقل از «ابن سیرین» آورده است که: علی علیه‌السلام از آن وقت متهم به قتل عثمان شد که به خلافت برگزیده شد.

طلحه و زبیر در مدینه به عایشه نامه نوشتند و خواستند هدایت خونخواهی عثمان را برعهده گیرد، فرزند زبیر (عبدالله) نقش عمده‌ای در تحریک عایشه داشت، عایشه خاله او بود.

عایشه نزد «ام سلمه» از زوجات مکرمه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و از او خواست همانند «حفصه» همسر دیگر پیامبر و دختر عمر بن خطاب به آنها ملحق شود.

اما «ام سلمه» که وفاداریش به پیامبر اجازه نمی‌داد وصیّت‌های حضرتش را زیرپا نهد و حق را پایمال خواسته‌های نفس کند با قاطعیّت گفت:

تا دیروز مردم را علیه عثمان تحریک می‌کردی و او را نعث می‌خواندی و امروز چنین می‌گویی، با اینکه موقعیّت ممتاز علی علیه‌السلام را نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانی!

سپس ام سلمه به بیان وقایعی که در زمان حیات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اتفاق افتاده بود پرداخت و گفت:

آیا به خاطر داری روزی صحبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام به درازا کشید و تو پرخاش کردی، و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

به خدا سوگند هیچ‌کس علی را دشمن نمی‌دارد هرچند از اهل بیت من باشد مگر اینکه از ایمان خارج می‌شود. عایشه گفت: آری.

ام سلمه افزود: به خاطر داری که پدرت و عمر از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد خلافت بعد از او جويا شدند، پیامبر فرمود: الآن او را می‌بینیم ولی اگر اسم او را بر زبان آورم، همانند جدا شدن بنی‌اسرائیل از گرد هارون، از

اطراف او پراکنده می‌شوید، و وقتی

آن دو رفتند، تو از پیامبر پرسیدی چه کسی را خلیفه قرار می‌دهید؟ و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آن کس که کفش را وصله می‌زند و ما نگاه کردیم، تنها علی علیه‌السلام بود که کفش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را وصله می‌زند، عایشه باز پاسخ مثبت داد.

ام‌سلمه پرسید: پس چرا می‌خواهی با او مبارزه کنی؟ عایشه گفت: برای اصلاح امور مردم، ام‌سلمه فرمود: خود می‌دانی.

ام‌سلمه این واقعه را برای امام علیه‌السلام نوشت و به مدینه فرستاد.

لازم به ذکر است که در عصر عمر بن خطاب بیرون رفتن زنان پیامبر از منزل حتی برای اعمال حجّ مورد تردید قرار گرفت. عمر تنها برای یک دفعه و تحت شرایط سختی خروج آنان را جایز شمرد، بر همین اساس «سوده» و «زینب» برای حجّ هم بیرون نرفتند.

حفصه هم هرچند با عایشه هم‌عقیده بود و قصد خروج به سوی بصره کرد اما برادرش «عبدالله بن عمر» مانع آن شد و لذا او هم به بصره نرفت، دیگر زنان پیامبر چون «میمونه» و «ام‌فضل» همانند ام‌سلمه برای پیشرفت امام علیه‌السلام تبلیغ و تلاش می‌کردند و از همراه شدن با جمل نهی می‌نمودند.

به هر حال او عزم حرکت به سوی بصره کرد و برشته‌تری از شتران «یعلی بن امیه» که او را «عسگر» می‌خواندند سوار شد، همین که او این نام را شنید به یاد حدیثی از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد که به او فرموده بود: هرگز سوار شتری به نام عسگر نشود، عایشه دستور داد شتر را عوض کنند ولی بنابراین چه در تاریخ آمده است جهاز شتر را عوض کردند و همان را دوباره حاضر ساختند و عایشه بر همان سوار شد.

در بین راه بصره ناگهان سگ‌ها به کاروان حمله‌ور شدند، کسی از کاروانیان گفت: «حوثب» سگ‌های زیادی دارد، عایشه با شنیدن این کلمه یاد سخن دیگری از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد که فرموده بود: در راه حرکت برای جنگی مذموم سگ‌های حوثب به تو حمله می‌کنند. عایشه فریاد زد مرا برگردانید و اعلام پیشیمانی نمود، ولی

اطرافیان‌ش پنجاه نفر را گرد آوردند و همگی شهادت دادند که اینجا حؤب نیست»<sup>۱</sup>.  
ابن ابی‌الحدید در پی ذکر اشتباهات عایشه از جمله حرکت بر علیه امام واجب‌الاطاعه که مردم با او بیعت کرده‌اند، نافرمانی پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، خروج از منزل برخلاف دستور قرآن کریم، عاملیت و امریت در کشته شدن خیل عظیمی از دوسپاه کوفه و بصره در جمل و... می‌گوید:

«لا یختلف اصحابنا فی أنّها اخطات فیما فعلت ثم تابت وماتت تائبَةً وَأَنَّهَا من اهل الجنّة»<sup>۲</sup>.

اصحاب ما اختلافی ندارند در این که عایشه خطا کرده و آنچه انجام داده اشتباه بوده است، سپس توبه نموده و با توبه از دنیا رفته و لذا او اهل بهشت است.

در حالات او آمده است که وی هرگاه به یاد جمل می‌افتاد چنان اشک می‌ریخت که چادرش خیس می‌گشت.

طبری علت برپائی جنگ جمل را از قول «ابویعقوب اللمعاتی» به صورت ذیل تشریح کرده است و در انتها آورده که ابویعقوب شیعی نبوده بلکه از اهل سنت و معتزلی است:

پیامبر بسیار فاطمه علیها‌السلام را دوست می‌داشت و او را «سیده‌النساء العالمین» و عدیله «مریم بنت عمران» می‌خواند و می‌فرمود:

منادی آنگاه که زهرا عبور می‌کند از ناحیه عرش صدا می‌زند که چشمها را ببندید که فاطمه علیها‌السلام بنت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله عبور می‌کند.

ایشان سپس می‌افزاید: این احادیث صحیحه است و علاوه اینکه ازدواج او با علی علیه‌السلام بعد از آن صورت گرفت که خداوند، فاطمه را برای علی نکاح کرده بود و

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۲۲۱.

<sup>۲</sup> - همان، ص ۲۱۴.

ملائک شاهد این نکاح بودند.

امثال این موارد موجب کینه عایشه شد، فاطمه علیه‌السلام از عایشه نزد علی شکوه می‌کرد و عایشه چون می‌دانست شکوه‌اش نزد پیامبر بی‌اثر است نزد پدر خود می‌رفت و شکوه‌اش را آنجا مطرح می‌کرد. طلحه هم پسرعموی عایشه بود و لذا ابوبکر و طلحه کینه علی علیه‌السلام را بردل داشتند. (زبیر نیز شوهرخواهر عایشه بوده است) از سوئی دیگر در واقعه قذف<sup>۱</sup> هرچند علی علیه‌السلام از قاذفین نبود ولی از کسانی بود که پیامبر را به طلاق عایشه راهنمایی می‌کرد، زنها نیز سخنان بین آنان را منتقل کرده بودند و کینه‌ها بالا گرفت، همچنین پیامبر علی علیه‌السلام را بسیار دوست می‌داشت، درهای همه منازل و از جمله منزل ابوبکر را به مسجد بست و تنها در خانه علی را باز گذاشت. علاوه اینکه وقتی پیامبر از «ماریه» صاحب پسری به نام «ابراهیم» شد، علی علیه‌السلام بسیار اظهار خوشحالی کرد.

ایشان در نهایت می‌گویند: اینها همه موجب می‌شد که سینه عایشه پر از کینه شود.<sup>۲</sup>

### و اما طلحه:

چهره طلحه هنگام قتل عثمان از چهره‌های شناخته شده است.

ابن ابی‌الحدید آورده است:

در زمان حیات عثمان، او همواره در مورد طلحه می‌گفت:

---

<sup>۱</sup> - پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در جنگ‌ها برحسب قرعه یکی از همسران خود را همراه می‌برد. در غزه «بنی‌مصطلق» نوبت به عایشه افتاد، او در بین راه، صبحگاهی برای فضای حاجت از کاروان دور شد و چون گردنبندش پاره‌گشت مشغول جمع آن گردید. وقتی رسید کاروان رفته بود و کاروانیان به خیال اینکه عایشه در هودج است متوجه نشده بودند. عایشه همانجا ماند تا از دور «صفوان» که او هم عقب افتاده بود سررسید، او عایشه را برشتر خویش سوار و خود پیاده به راه افتاد وقتی کاروان از دور متوجه آمدن عایشه و صفوان شدند شبهاتی به ذهن خود راه دادند، عده‌ای نیز پیامبر را توصیه به طلاق او کردند و این قضیه مدتی طول کشید تا اینکه آیه ۱۱ تا ۱۶ سوره نور نازل شد و براءت و پاکدامنی عایشه ثابت گردید.

<sup>۲</sup> - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۱۹۰ تا ۲۰۰.

وای بر «ابن حزمیه» من چند بار به او طلا دادم ولی اکنون می‌خواهد خون مرا بریزد. خداوندا مگذار از آن بهره‌گیر و عواقب ظلمش را به او برسان.

در روز قتل عثمان، طلحه به صورت خود نقابی زده بود تا شناخته نشود و به خانه عثمان تیراندازی می‌کرد و نیز گفته شده زمانی که عثمان مانع آمدن مردم به خانه‌اش شد، طلحه مردم را از راه خانه یکی از انصار بالا فرستاد تا به خانه عثمان بریزند.<sup>۱</sup>

ابن ابی‌الحدید نیز به نقل از «مدائنی» در کتاب «مقتل عثمان» آورده است که: طلحه سه روز از دفن عثمان ممانعت کرد، «حکیم بن حزام» و «جبیر بن مطعم» از علی علیه‌السلام بر دفن عثمان کمک خواستند، اما طلحه عده‌ای را گماشته بود که آنها را سنگباران کنند.

چند نفر از خاندان عثمان جنازه را بیرون آوردند تا در کنار دیواری که به نام «حش کوب» معروف بود (و غیرمسلمانان را معمولاً در آنجا دفن می‌کردند) به خاک بسپارند ولی آنان نیز وقتی به محل رسیدند به وسیله نفرات طلحه سنگباران شدند.

طبری می‌گوید: بعد از تسلط معاویه، وی دستور داد همان دیوار را خراب کنند تا حائل بین قبر عثمان و قبرستان بقیع از بین برود و دستور داد مردم مرده‌های خود را در اطراف آن دفن کنند تا به قبرهای مسلمین متصل شود.

باز ابن ابی‌الحدید به نقل از مدائنی آورده است: در تشییع جنازه عثمان تنها مروان و پسرش و سه نفر از غلامانش حاضر بودند، وقتی صدای دخترش به گریه بلند شد، افراد طلحه شروع به سنگ‌اندازی کردند و شعار نعثل، نعثل سرمی‌دادند.<sup>۲</sup>

**وَأَمَّا زَبِيرٌ:**

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۳۵.

<sup>۲</sup> - شرح حدیدی، ج ۱۰، ص ۶.

او نیز مردم را به قتل عثمان تشویق و ترغیب می‌کرد، ابن ابی‌الحدید می‌گوید: نقل شده که او به مردم می‌گفت: عثمان را بکشید که دینتان را تغییر داده است، وقتی به وی گفتند: پسرت از عثمان حمایت می‌کند و جلو در خانه او از جانش حفاظت می‌نماید، گفت: من از کشتن عثمان نگران نیستم هرچند که از پسر شروع شود، او می‌گفت:

عثمان فردا به صورت مرداری کنار جاده رها خواهد شد.<sup>۱</sup>

اینک که این سه (عایشه، طلحه، زبیر) را شناختیم و به نقش اساسی آنها در قتل عثمان به روایت اهل سنت آشنا شدیم، باید این نکته را متذکر شویم که:

امام چندین بار بزرگان جمل را نصیحت نمود و از عاقبت عمل زشت‌شان که همان بیعت‌شکنی به بهانه‌ای زشت‌تر و آن انتقام خون عثمان بود آگاه ساخت.

امام علیه‌السلام خود شخصا برای طلحه و زبیر نامه نوشت و حقایقی که خود آنها نیز به آن واقف بودند یادآوری کرد، حضرت این نامه را که نامه ۵۴ نهج‌البلاغه است به‌وسیله «عمران بن حصین خزاعی» نزد آنان فرستاد. «أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتُمَا، وَإِنْ كَتَمْتُمَا، أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أُرَادُونِي، وَلَمْ أَبَايَعَهُمْ حَتَّى بَايَعُونِي. وَإِنَّكُمْ مِمَّنْ أَرَادَنِي وَبَايَعَنِي، وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايَعَنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ، وَلَا لِعَرَضٍ حَاضِرٍ، فَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي طَائِعِينَ، فَارْجِعَا وَتَوَبَا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ؛ وَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي كَارِهَيْنِ، فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ، وَإِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ. وَلَعَمْرِي مَا كُنْتُمَا بِأَحَقَّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّغْيِيهِ وَالْكِتْمَانِ، وَإِنْ دَفَعْتُمَا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ، كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ، بَعْدَ إِفْرَارِكُمَا بِهِ.

وَقَدْ زَعَمْتُمَا أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ، فَبَيْنِي وَبَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمَا مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ يُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا اخْتَمَلَ.

---

<sup>۱</sup> - همان، ج ۹، ص ۳۶.



فَارْجِعَا إِلَيْهَا الشَّيْخَانَ عَنْ رَأْيِكُمَا، فَإِنَّ الْأَنْ أَعْظَمَ أَمْرِكُمَا الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَجَمَّعَ الْعَارُ وَالنَّارُ،  
وَالسَّلَامُ».

«شما می‌دانید، هرچند کتمان می‌کنید که: من سراغ مردم نرفتم، تا اینکه به دنبال آمدند، بیعت نکردم تا اینکه با اصرار با من بیعت کردند، شما دونفر از همان عده‌ای هستید که در پی من آمدید و با من بیعت کردید و می‌دانید که عامه مردم نیز به خاطر زور یا متاع دنیا با من بیعت نکردند. اینک اگر شما با میل خود بیعت کرده‌اید باید فوراً برگردید و توبه کنید و اگر با اکراه بیعت کردید، شما با این عملتان و اظهار بیعتتان و مخفی نمودن تمردتان مرا بر خود مسلط ساخته‌اید.

به جانم سوگند شما از سایر مهاجرین سزاوارتر به تقیه و کتمان نبودید که بگویید، تقیه کردیم و بیعت نمودیم، شما اگر بیعت نمی‌کردید کسی بر شما خرده نمی‌گرفت که لازم باشد به خاطر تقیه بیعت کنید و در آن حال، کار شما راحت‌تر بود از اینکه بیعت کنید و سپس بهانه آورید.

شما خیال کرده‌اید من قاتل عثمان هستم، کسانی هستند که اکنون در مدینه بین من و شما حکم کنند، از آنها که بی‌طرفند، نه به طرفداری من برخاسته‌اند و نه شما، هرچه حکم کردند هرکس به قدر سهم خود از آن واقعه مجرم شناخته شود.

ای دو پیرمرد، از نظرتان برگردید و ننگ بازگشت را بپذیرید قبل از اینکه ننگ دنیا و آتش قیامت برایتان جمع شود. والسلام».

قبل از شروع جنگ نیز حضرت علیه‌السلام «صعصعة بن سوهان» را نزد اهل جمل فرستاد تا آنان را نصیحت کند و سپس، ابن عباس را نزد زبیر فرستاد و او را از جنگ برحذر داشت حضرت به ابن عباس می‌فرماید:

«لَا تَلْقَيْنَ طَلْحَةَ، فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ تَجِدَهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ، يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ: هُوَ الذُّكُولُ. وَلَكِنْ أَلِقِ الزُّبَيْرَ، فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَةً، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ ابْنُ خَالِكَ: عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَأُنْكِرْتَنِي بِالْعِرَاقِ، فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَأَ»<sup>۱</sup>.

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۳۱.

«با طلحه ملاقات نکن که اگر با او برخورد کنی او را چون گاوی خواهی دید که شاخهایش اطراف گوشهایش پیچ خورده، او بر مرکب سرکش هوا و هوس سوار می‌شود و می‌گوید: مرکبی رام است. بلکه با زبیر ارتباط بگیر که نرم‌تر است، به او بگو: پسردائیات می‌گویند: در حجاز مرا شناختی و در عراق مرا ناشناخته پنداشتی چه شد که از پیمان خود بازگشتی؟»  
علاوه بر این پیام‌ها و نامه‌ها، امام علیه‌السلام شخصا با زبیر تماس گرفتند و او را از عواقب عملش بر حذر داشتند.  
ابن ابی‌الحدید می‌نویسد:

وقتی زبیر نزد سپاهیان خود رفت به عایشه گفت: من در هرجایی و در هرجنگی از خود نظری و رأیی داشته‌ام، الا در این جنگ که جای پای خود را نمی‌شناسم.  
عایشه خواست احساسات او را تحریک کند و لذا گفت:

خیال می‌کنم از شمشیر پسر ابوطالب ترسیدی، او شمشیر تیز و آماده کشتار دارد، اگر تو از شمشیر او فرار کنی بعید نیست زیرا مردان فراوانی قبل از تو از شمشیر او هراسیده‌اند.<sup>۱</sup>  
فرزندش نیز او را ترسو خواند ولی وی به خاطر اینکه نشان دهد ترسو نیست، چندبار به سپاه امام علیه‌السلام تاخت و امام چون حال او را می‌دانست دستور داد که به او کار نداشته باشند.  
بی‌تردید سخنان حضرت علیه‌السلام در زبیر تأثیر گذاشت و او از جنگ کناره گرفت و البته به نقلی او نادم نشد بلکه چون آثار شکست را دید فرار کرد. به هرحال وی به بصره رفت و در خانه «عمرو بن جرموز» مشغول استراحت بود، عمرو سر وی را

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۳۴.

برید.

ابن ابی‌الحدید گوید: «ابن جرموز» هنگام ترک زبیر و جدا شدن از اهل جمل به تعقیب وی پرداخت و هنگامی که برای نماز برخاست او را به قتل رساند و سر او را برای حضرت امیر علیه‌السلام آورد. حضرت امیر علیه‌السلام از قتل زبیر ناراحت شد، شمشیرش را گرفت و بدان نگریست، فرمود:

«سيف طالما به الكرب عن وجه رسول الله صلى الله عليه وآله».

«این شمشیر همواره ناراحتی را از چهره پیامبر خدا صلى الله عليه وآله می‌زدود».

حضرت به نقل از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله قاتل زبیر را با اینکه درخواست جایزه داشت، به آتش بشارت داد، وی در میان خوارج نهروان بود و در زمره خوارج به قتل رسید.<sup>۱</sup> در نهایت چون امام علیه‌السلام حجت را براهل جمل تمام نمود و آنها به راه نیامدند، صلابت خود را با منطق و برهان چنین عجیب ساخت:

«وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا، وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصْفًا. وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكَوهُ، وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ، فَإِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ، فَإِنَّ لَهُمْ نَصِيبَهُمْ مِنْهُ، وَإِنْ كَانُوا وَلَوْهُ دُونِي فَمَا الطَّلِبَةُ إِلَّا قَبْلَهُمْ.

وَإِنَّ أَوْلَ عَدْلِهِمْ لَلْحَكْمِ عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ. إِنْ مَعِيَ لَبْصِيرَتِي مَا لَبَسْتُ وَلَا لَيْسَ عَلَيَّ. وَإِنَّهَا لِلْفَيْئَةِ الْبَاغِيَّةِ فِيهَا الْحَمَاءُ وَالْحُمَّةُ، وَالشُّبْهَةُ الْمُعْدِفَةُ؛ وَإِنَّ الْأَمْرَ لَوَاضِحٌ، وَقَدْ زَاغَ الْبَاطِلُ عَنْ نَصَابِهِ، وَأَنْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ شَعْبِهِ. وَإِنَّ اللَّهَ لَأَفْرِطَنَ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا تَحْتُهُ، لَا يَصُدُّونَ عَنْهُ بَرِيٌّ، وَلَا يَعْبُونَ بَعْدَهُ فِي حَسْبِي».<sup>۲</sup>

«به خدا سوگند هیچ ایرادی بر من اقامه نکردند و انصاف را بین من و خود

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۳۵.

<sup>۲</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.

مراعات نمودند، آنان حقی را می‌طلبند که خودشان ترک گفتند و انتقام خونی را می‌خواهند که خود ریخته‌اند، اگر من در ریختن خون عثمان شریکشان بودم، آنها نیز از آن سهمی دارند، و اگر خودشان این خون را ریخته‌اند، باید از خود انتقامش را بجویند.

آنها که می‌گویند علت شکستن پیمان و بیعتمان اجرای عدالت است، باید نخستین مرحله عدالت را در مورد خود جاری سازند، من بصیرت خود را همراه دارم، نه چیزی را بر کسی مشتبه کرده‌ام و نه چیزی بر من مشتبه شده است.

آنان گروهی ستمگر و سرکشند که برخی بستگان پیامبر و همسر او را با خود همراه نموده و کار را به این وسیله بر مردم مشتبه ساخته‌اند. و البته حقیقت امر روشن بوده و باطل از ریشه کنده شده و زبانش از حرکت علیه حق از کار افتاده است. به خدا سوگند حوضی پر از آب برایشان بسازم (نقشه‌ای برایشان طرح کنم) که تنها خودم آب آن را بکشم (که چاره‌ساز آن تنها خودم باشم) آنان از آن سیراب برنگشته و هرگز آب ننوشند، (هلاک گردند).

در انتهای همان خطبه حضرت امیر علیه‌السلام شکوه خود را از طلحه و زبیر ابراز داشته‌اند و آنها را به واسطه مکر زشتشان نفرین می‌کند.

«اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَعَانِي وَظَلَمَانِي، وَكَثَرَا بَيْعَتِي، وَاللِّبَا النَّاسَ عَلَيَّ؛ فَاحْلُلْ مَا عَقَدَا، وَلَا تُحْكِمْ لَهُمَا مَا أُبْرَمَا، وَأَرْهِمَا الْمَسَاءَةَ فِيمَا أَمَلَا وَعَمِلَا.

وَلَقَدْ اسْتَنْبَتُهُمَا قَبْلَ الْقِتَالِ، وَاسْتَأْنَيْتُ بِهِمَا أَمَامَ الْوُقَاعِ، فَعَمَطَا النَّعْمَةَ، وَرَدَا الْعَافِيَةَ».

«خدایا آن دو از قریشند و با من قطع رحم کردند، و ستم روا داشتند. بیعتم را شکستند، و مردم را بر من شوراندند.

خدایا هرآنچه را بسته‌اند بگشا و هرچه را تاییده‌اند و محکم نموده‌اند متزلزل ساز و آنها را به آنچه که آرزویش دارند و برایش تلاش می‌کنند (ریاست) مرسا. من قبل از جنگ خواستم که بازگردند و خواستم در این جنگ تأمل و تأنی کنند ولی آنها

پشت پا زدند و عافیت را رد کردند.

همان طور که بیان کردیم، زبیر در جنگ کشته نشد و در پی پشیمانی از جنگ و به اشتباه کشته شد و البته امام از کشته شدن زبیر ناراحت شدند، حضرت فرمودند:

«ما زالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنَهُ الْمَشُومَ عَبْدَ اللَّهِ»<sup>۱</sup>.

«زبیر همواره از ما اهل بیت بود تا پسر شومش عبدالله بزرگ شد و بین ما و او جدایی انداخت»<sup>۲</sup>.

طلحه نیز به وسیله مروان به قتل رسید، در لحظاتی که شکست سپاه جمل عیان شده بود، مروان به انتقام خون عثمان طلحه را به قتل رسانید و او خود به عملش اعتراف داشت.<sup>۳</sup>

عایشه نیز با اکرام و احترام حضرت علیه السلام روبرو شد، حضرت وی را با برادرش «محمد» به مدینه فرستاد.

### جنگ صفین:

قبل از ورود در این موضوع بهتر است تا حدودی با چهره معاویه آشنا شویم، وی فرزند ابوسفیان و او فرزند حرب بن امیه است. او در تاریخ سردسته تبهکاران لقب گرفته است. علماء سنت نوعاً مطاعن بزرگی را به او نسبت می‌دهند، چنانچه از ابن ابی‌الحدید نقل کردیم<sup>۴</sup> او متهم به کفر و زندقه است.<sup>۵</sup>

ابن ابی‌الحدید در بخش دیگر از کتاب خود، جریان «مطرف بن مغیره» را به‌عنوان شاهد گفتار خود و دلیل قول علماء معتزله می‌شمارد و به تفصیل آن را نقل

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۲۰، ص ۱۰۲.

<sup>۲</sup> - ر.ک: الجمل، ص ۳۸۹.

<sup>۳</sup> - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۹، ص ۱۱۴.

<sup>۴</sup> - ر.ک: بحث پرهیز از ستم.

<sup>۵</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۴۹.

می کند

«مطرف بن مغیره»<sup>۱</sup> می گوید:

پدرم با معاویه نشست و برخاست داشت، و همواره از عقل و تدبیر معاویه برایم سخن می گفت ولی شبی که او از منزل معاویه برمی گشت او را سخت پریشان دیدم، علت حزن و پریشانی را از وی جویا شدم، پدرم گفت:

امشب در خلوت به معاویه گفتم: به هر جا که خواسته‌ای رسیده‌ای، چه بهتر اینکه عدالت آشکار کنی، به خلاق نیکی نمایی، و به برادران و عموزادگان از بنی‌هاشم توجه کنی و صلح رحم نمایی، چرا که دیگر از آنان وحشت نداری و آنها نمی‌توانند ضرری به تو برسانند، انجام این کار باعث می‌شود هم بهره‌خوری ببری و هم اینکه به رحمت و مودت مشهور گردی.

معاویه که سخنانم را می‌شنید در پاسخم گفت: هیهات، هیهات، امید به چه شهرتی و یادی از خود داشته باشم، ابوبکر و عمر آمدند و رفتند، و هیچ یادی از آنها باقی نماند. اما پیامبر که او به طعن نامش را چنین آورد (ابن ابی کبشه)، هرروز پنج‌بار نامش را با صدای بلند می‌برند و می‌گویند: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

بعد از این نام چه عملی باقی خواهد ماند و نام چه کسی برسر زبانها باقی خواهد بود. نه هرگز به خدا قسم تا نام او را دفن نکنم دست بر نمی‌دارم.<sup>۲</sup>

ابن ابی‌الحدید اعمال خلاف شرع او را چون پوشیدن حریر، استفاده از ظروف طلا و نقره، ملحق کردن زیاد بن ابیه به خودش با اینکه طبق نظر خودش زنازاده بود و حکم اسلام در مورد زنازاده این است که بایستی به شوهر اصلی مادرش ملحق شود و نه زانی، کشتن حجر بن عدی و یارانش، اهانت به ابوذر، ناسزا

---

<sup>۱</sup> - مطرف و پدرش از دوستان و نزدیکان بنی‌امیه بودند ولی بعدها مطرف به صفوف خوارج پیوست و در ایران سپاهی فراهم آورد، او در مواجهه با سپاه عبدالملک بن مروان شکست خورد.

<sup>۲</sup> - شرح حدیدی، ج ۵، ص ۱۲۹.

به امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام و ابن عباس رحمه الله و اعلام لزوم سب آنها در همه بلاد، انتخاب یزید شرابخوار و قمارباز به عنوان ولیعهد، همه و همه از نشانه‌های کفر اوست.

«ابودرداء» که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است می‌گوید: به معاویه گفتم پیامبر می‌فرماید: هرکس از ظرف طلا و نقره بیاشامد آتش جهنم درونش را فراخواهد گرفت. اما معاویه به من گفت: ولی من در آن ایرادی نمی‌بینم.

ابودرداء می‌گوید به او گفتم: عجیب، من از پیامبر نقل خبر می‌کنم و او از خود می‌گوید، من در سرزمینی که تو هستی نخواهم ماند.<sup>۱</sup>

معاویه در جنگ جمل وارد نشد، او نتیجه جنگ جمل را به نفع خود می‌پنداشت چرا که طرفین جنگ جمل کسانی بودند که معاویه با وجود آنها توان ادعای خلافت نداشت، از سوی دیگر وی قیام طلحه و زبیر و عایشه را عاملی برای تحریک مردم شام بر علیه علی علیه السلام می‌دید و مردم را به خونخواهی عثمان و تبعیت از صحابه پیامبر و همسر او می‌خواند. همان طوری که وجود عثمان را مانع خود می‌دید و لذا در کمک‌رسانی به وی همچنان تأخیر کرد تا کشته شد و کشته شدنش را اصلی‌ترین بهانه خود نمود.

طبیعی است که چنین انسانی داعیه‌ای جز خلافت را در سر نمی‌پروراند و به چیزی غیر از آن راضی نمی‌شد.

امام علیه السلام بارها برای او نامه نوشت، شمار نامه‌هایی که امام علیه السلام به معاویه نوشت و سید رضی آنها را جمع کرده به قرار زیر است.

۶ - ۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۵ - ۶۴ - ۶۵ - ۷۳ - ۷۵ .

بدیهی است این تعداد تنها نامه‌هایی است که مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آنها را جمع نموده است.

---

<sup>۱</sup> - همان، ص ۱۳۰ .

این نامه‌ها مملو از پند و اندرز، بیان واقعیت‌ها در مورد عثمان و قتل او و نیز ذکر فضائل حضرت علیه‌السلام است و البته نامه ۳۹ نهج‌البلاغه نیز خطاب به عمروعاص و در بیان پند و اندرز به او نوشته شده است. امام علیه‌السلام بعد از ورود به کوفه، «جریر ابن عبدالله بجلی» را به‌سوی معاویه فرستاد. جریر معاویه و مردم شام را از حقایق آگاه ساخت و جریان عثمان را بازگو نمود، معاویه او را دست به سر کرد و جواب امام را به تأخیر انداخت تا امکانات شام را برای مقابله با امام علیه‌السلام بسنجد.

در این اثناء که جریر هنوز در شام مانده بود، و دنبال جواب معاویه و امروز و فردای وی بود، عده‌ای از یاران حضرت علیه‌السلام پیشنهاد کردند که حضرت آماده جنگ شود و معطل جواب معاویه نماند، چرا که می‌دانستند معاویه به غیر جنگ راضی نمی‌گردد.

حضرت خطاب به این دسته از اصحابش در خطبه ۴۳ می‌فرماید:

«إِنَّ اسْتِعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَجَرِيرٍ عِنْدَهُمْ، إِغْلَاقٌ لِلشَّامِ وَصَرْفٌ لِأَهْلِهِ عَنِ خَيْرٍ إِنْ أَرَادُوا. وَلَكِنْ قَدْ وَقَّتْ لِحَرْبِي وَفَتْنَا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ إِلَّا مَخْذُوعًا أَوْ عَاصِيًا. وَالرَّأْيُ عِنْدِي مَعَ الْأَنَاءِ فَارْزُدُوا، وَلَا أُكْرَهُ لَكُمْ الْأَعْدَادَ».

«مهیا شدنم برای جنگ با شامیان با اینکه جریر بین آنهاست به‌منزله بستن در صلح بر آنهاست چرا که اگر قصد عمل خیر بیعت دارند، آمادگی جنگی، موجب ممانعتشان از آن می‌شود. البته من برای جریر مدتی را معین نموده‌ام، که اگر تأخیر کند روشن می‌شود یا فریب خورده است یا از اطاعتم سرپیچی نموده است. نظر من مدارا کردن است و شما لازم است مدتی مدارا کنید گرچه صرف آمادگی را بد نمی‌دانم».

در صفین نیز بعد از اینکه فرات از دست سپاه معاویه گرفته شد تا مدتی کارزار تعطیل بود و امام در آن مدت هم منتظر بود که بلکه سپاهیان معاویه و خود وی



برگردد. طولانی شدن این حالت سپاهیان امام علیه‌السلام را دچار تحیر کرده بود، عده‌ای می‌گفتند: حضرت از ترس کشته شدن و شکست فرمان جنگ نمی‌دهد، و برخی دیگر گفتند: حضرت در جنگ با شامیان مردّد است.

این تردیدها وقتی به اطلاع امام علیه‌السلام رسید در پاسخ فرمودند:

«أَمَّا قَوْلِكُمْ: أَكُلَّ ذَلِكَ كَرَاهِيَةَ الْمَوْتِ؟ فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي؛ دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ. وَأَمَّا قَوْلِكُمْ شَكًّا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَأَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَتَعْشَوْا إِلَيَّ ضَوْئِي، وَذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أُفْتَلِّهَا عَلَى ضَلَالِهَا، وَإِنْ كَانَتْ تَبُوءُ بِأَثَامِهَا»<sup>۱</sup>

«اما سخن شما که درنگ و تأمل من برای ترس از مرگ است، به خدا سوگند باک ندارم من به سوی مرگ و پیشواز شهادت بروم یا مرگ به سوی من آید و مرا دریابد.

اما این سخنتان که در مبارزه با شامیان شک و تردید دارم، پس به خدا قسم یک روز جنگ را تأخیر نینداختم مگر به این جهت که می‌خواهم برخی به من ملحق شده و هدایت گردند و با چشم کم‌نور خودشان روشنی راه مرا ببینند. و این برای من محبوب‌تر از این است که در حال گمراهی و ضلالت آنها را هلاک کنم. هرچند که آنان خود مسئول کار خویشند و به گناه خودشان معذب می‌شوند».

### جنگ نهروان:

داستان حکمیت از تلخ‌ترین وقایع تاریخ است، قبل از بررسی این موضوع بهتر است «اشعث بن قیس کندی» چهره‌ای فعال در داستان حکمیت و نیز عمروبن‌عاص را بشناسیم.

اشعث بن قیس

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۵۵.

نام اشعث «مهدی کرب» و او فرزند «قیس اشج» از قبیله «کنده» بود و از بس موهایش ژولیده بود اشعث لقب گرفت و به همین لقب شناخته می‌شد به طوری که اساساً نامش فراموش شد.

وی در زمان جاهلیت و قبل از اسلام در یک جنگ قبیلگی و در تقاص خون پدرش، اسیر شد و برای نجات خود سه هزار شتر فدیة داد، که بالاترین نرخ فدیة، نسبت به زمان خود و حتی بعد از آن بود. در زمان خلیفه اول بر سرعدم پرداخت زکات از سوی قبیله «بنی‌ولیعہ» با «زیاد بن لبید انصاری» که عامل حرموت بود، نزاع کرد و شکست خورد و اسیر گشت او قبیله مزبور را تسلیم نمود مشروط بر اینکه خودش آزاد باشد. وی در قبال آزادی خود هشتصد نفر زن و مرد پناه گرفته در قلعه را تسلیم نمود.

در این گیرودار مردها کشته شده و زنها را به جرم حناستن و جشن گرفتن در ارتحال پیامبر قطع دست کردند.

اشعث را دست بسته نزد ابوبکر بردند و او وی را عفو کرد. گویند ابوبکر در آخرین لحظات حیاتش برای عملی که انجام نداده بود تأسف می‌خورد، به وی گفتند چه کاری است که انجام نداده‌ای؟ گفت: روزی که اشعث را به اسارت آورده بودند، کاش او را می‌کشتم.

اشعث همواره می‌خواست به سببی با خلفاء نزدیک باشد، خواهر نابینای ابوبکر را به همسری گزید، دخترش را به تزویج عمر درآورد، دختر دیگرش را به پسر عثمان داد و جعه را نیز به فرزند حضرت امیر علیه‌السلام، امام حسن مجتبی علیه‌السلام تزویج نمود.

هنگام خلافت حضرت امیر علیه‌السلام از طرف عثمان والی آذربایجان بود، جریر بن عبدالله نامه‌ای به او نوشت و از او خواست با حضرت امیر علیه‌السلام بیعت کند و او پذیرفت.

در جریان صفین در شب «لیل‌الهریر» خطبه خواند و گفت: من در عمرم چنین جنگی ندیده‌ام اگر فردا مثل امروز جنگ کنیم، نژاد عرب منقطع می‌شود.

فردا که ما کشته شویم زنان و کودکان چه می‌کنند.

خبر خطبه اشعث به سپاه معاویه رسید. معاویه رأی اشعث را پسندید و لذا او در مشورت با عمروعاص حيله سرنیزه کردن قرآن‌ها را تنها چاره کار دیدند.

بعد از اصرار او بر پایان جنگ و درخواست جدی و تهدیدآمیز از حضرت امیر علیه‌السلام مبنی بر فراخوانی نیروها و سپاهیان، اشعث تنها به حکمیت ابوموسی رأی داد و بر همان اصرار ورزید و نمایندگان مورد نظر امام را رد نمود.

او نیز کسی بود که وقتی معاویه با کلمه امیرالمؤمنین در عهدنامه که به‌عنوان لقب حضرت علی علیه‌السلام ذکر شده بود، مخالفت کرد و برخی اصحاب حضرت مانع برداشتن آن کلمه بودند، پیشنهاد حذف کلمه و به اصطلاح خودش پایان یافتن قائله را داد.

وی بعد از جنگ نهروان، آنگاه که حضرت سپاه را که در آغاز برای شام بسیج شده بودند، تشویق به حرکت به سوی شام کرد، خطاب به حضرت گفت: تیرها از کار افتاده، ما را به شهر خودمان ببر تا دوباره آماده شویم.

به نقل تاریخ بعد از جریان هلاکت خوارج در نهروان، اشعث از شهادت حضرت امیر علیه‌السلام مطلع شد و حتی وی محرک ابن ملجم برای به شهادت رساندن حضرت بوده است.

خطبه ۱۹ نهج‌البلاغه گوشه‌ای از گذشته ننگین اشعث و شیوه برخورد امام با وی را بیان کرده است.

روزی حضرت امیر علیه‌السلام بر منبر بود و چیزی در مورد حکمیت فرمود که اشعث خیال کرد منظور امام وی است و لذا آنرا نپسندید و به امام اعتراض کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین این مطلب به زیان توست نه به نفع تو، حضرت نگاهی به وی افکند و

فرمود:

«مَا يُدْرِيكَ مَا عَلَيَّ مِمَّا لِي، عَلَيْكَ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ الْأَعْيُنِ! حَائِكُ ابْنِ حَائِكٍ! مُنَافِقُ ابْنِ كَافِرٍ! وَاللَّهِ لَقَدْ أَسْرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَالْإِسْلَامُ أُخْرَى! فَمَا فِدَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالِكَ وَلَا حَسَبِكَ! وَإِنَّ أَمْرًا دَلَّ عَلَيَّ قَوْمِهِ السَّيْفَ، وَسَاقَ إِلَيْهِمُ الْخَنْفَ، لَحَرِيٌّ أَنْ يَمَقَّتَهُ الْأُقْرَبُ، وَلَا يَأْمَنَهُ الْأُبْعَدُ».

«تو چه می‌دانی چه به سود من و چه به زیان من است، نفرین خدا و نفرین نفرین‌کنندگان بر تو باد ای حائک<sup>۱</sup> فرزند حائک و ای منافق فرزند کافر، به خدا سوگند تو یکبار در کفر و یکبار در اسلام اسیر شدی و مال و حسبت نتوانست تو را از یکی از دو اسارت آزاد سازد، تو همانی که شمشیرها را به سوی قبیله‌ات راهنمایی کردی و مرگ را به سوی آنها سوق دادی چنین کسی سزاوار است مورد خشم بستگان قرار گرفته و بیگانگان نیز به وی اطمینان نکنند».

یکی از فرزندان او به نام محمد همان کسی است که موجبات دستگیری «مسلم بن عقیل» را در خانه «طوعه» فراهم کرد و او را دستگیر ساخت. فرزند دیگرش «قیس» از جمله سپاهیان عمرسعد بود و از جمله کسانی بود که سرها را سرنیزه کردند و به کوفه بردند. دخترش جعدده نیز عامل به شهادت رسانیدن امام حسن مجتبی علیه‌السلام بوده است.

امام صادق علیه‌السلام فرموده است: اشعث شریک قتل امام علی علیه‌السلام، دخترش جعدده قاتل امام حسن علیه‌السلام و پسرش محمد شریک در شهادت امام حسین علیه‌السلام بود.<sup>۲</sup>

ابن ابی‌الحدید اشعث بن قیس را همانند «عبدالله بن ابی» می‌داند و هردو را از سرکردگان منافقین می‌شمارد و می‌گوید:

---

<sup>۱</sup> - حائک یعنی پارچه‌باف و در این صورت، این واژه کنایه از نقصان عقل و ضعف خرد است و یا به این معناست که دروغگو چون بافنده راست و دروغ را به هم می‌بافد.

<sup>۲</sup> - کافی روضه، ج ۸، ص ۱۶۷.

«كان الاشعث من المنافقين من خلافة علي عليه السلام ، وهو في اصحاب امير المؤمنين عليه السلام ، كما كان عبدالله بن ابي بن سلول في اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ، كل واحدٍ منهما رأس النفاق في زمانه»<sup>۱</sup>.  
«اشعث در دوران خلافت علي عليه السلام از منافقين بود و او جزء اصحاب حضرت شمرده می شد همان طوری که «عبدالله بن ابي بن سلول» در میان اصحاب رسول خدا صلى الله عليه وآله از منافقين بود، این دو هر کدام رأس نفاق در زمانه خودشان بودند».

### عمر ابن عاص

عمر و فرزند عاص و او فرزند وائل سهمی است، در مکه عاص شغل بیطاری داشت و عمرو قصاب بود. هنگامی که عده‌ای از مسلمین از مکه به حبشه هجرت کردند، عمرو جزء هیئتی بود که قریش برای سعایت نزد نجاشی فرستاد. ناگفته نماند که این سعایت و بدگویی بی اثر بود و در پی خواندن سوره مریم به وسیله جعفر طیار رضی الله عنه نجاشی به آنان متمایل شد.  
عمرو عاص در سال پنجم هجری ایمان آورد<sup>۲</sup>، آخرین مأموریت وی در زمان پیامبر صلى الله عليه وآله ولایت عمان بود، وی در زمان عمر بن خطاب فرمانده سپاه اسلام برای فتح «ایله» در کنار خلیج «عقبه» بود، سپس به وسیله «ابوعبیده» فرمانده سپاه اسلام

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۹۷.

<sup>۲</sup> - عمرو عاص می گوید: بعد از جنگ احزاب با عده‌ای از بزرگان قریش تصمیم گرفتیم که به حبشه برویم و آنجا زندگی کنیم، اگر اسلام پیروز شد ما در امان خواهیم بود و گرنه به موطن خود برمی گردیم.  
وقتی به دربار نجاشی رسیدیم «عمرو بن امیه» نماینده پیامبر آنجا بود، از نجاشی خواستیم او را به ما تحویل دهد تا گردن بزنیم، نجاشی به شدت به صورتش سیلی زد به طوری که خیال کردم بینی او شکسته شده است، سپس به مدح و ثنای رسول خدا زبان گشود و خبر از سیطره او در آینده داد.  
من همان وقت اسلام آوردم و البته آن را از دوستانم مخفی نمودم، در بازگشت از حبشه و حین رفتن به مدینه، به «خالد بن ولید» برخوردیم که او هم قصد رفتن به مدینه و قبول اسلام داشت، هردو به حضور رسول خدا رسیدیم و من بعد از خالد با پیامبر بیعت کردم. السیره النبویه لابن هشام، ج ۳، ص ۲۸۹.

در شامات، به عنوان فرماندار فلسطین برگزیده شد، وی در عهد عمر به فرماندهی سپاهی برای فتح مصر برگزیده شد و بعد از فتح آن سامان، فرماندار مصر شد.

در زمان خلافت عثمان وی همچنان والی مصر بود و پس از چهارسال عزل گردید و در فلسطین ساکن شد، او هرگاه به مدینه می آمد مردم را علیه عثمان می شوراند.

روزی هنگامی که عثمان مشغول ایراد خطبه بود، به وی اعتراض کرد و گفت: توبه کن، تو به گناه بزرگی آلوده ای و ما را نیز به گناه واداشتی، توبه کن تا ما نیز توبه کنیم. عثمان گفت: ای پسر نابغه (نام مادر عمرو است) از وقتی که تو را عزل کرده ایم چنین پرهیزکار شده ای؟

او خود می گفت: نه تنها رؤسا و اشراف را وادار به قیام می کنم بلکه اگر شتربان و شبانی را هم ببینم وی را علیه عثمان می شورانم.

هنگامی که خبر قتل عثمان را آوردند در فلسطین بود، او با خود می گفت: مرا ابوعبدالله گویند به هرکاری که بخواهم دست می زنم و به نتیجه می رسم.

وقتی معاویه به وی نامه نوشت و تقاضای کمک در جنگ صفین را مطرح کرد، از وی استانداری مصر را در قبال همکاریش درخواست کرد و معاویه عهدنامه حکومت مصر را به او داد.

حضرت علی علیه السلام در نامه ۳۹ که خطاب به عمرو نوشته اند، او را چنین معرفی کرده است:

«فَإِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعًا لِدُنْيَا أَمْرِي ظَاهِرٌ غَيْبُهُ، مَهْتُوكٍ سِتْرُهُ، يَشِينُ الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ، وَيَسْفَهُ الْخَلِيمَ بِخِلَاطَتِهِ، فَاتَّبَعْتَ أَثَرَهُ، وَطَلَبْتَ فَضْلَهُ، اتَّبَعَ الْكَلْبُ لِلضَّرْعَامِ يَلُودُ بِمَخَالِبِهِ، وَيَنْتَظِرُ مَا يُلْقَى إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَرِيَسْتِهِ، فَأَذْهَبَتْ دُنْيَاكَ وَآخِرَتِكَ! وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكَتَ مَا طَلَبْتَ. فَإِنْ يُمَكِّنِي اللَّهُ مِنْكَ وَمِنْ ابْنِ أَبِي سُوَيْبَانَ أَجْزِكُمَا بِمَا قَدَّمْتُمَا، وَإِنْ تُعْجِزَا وَتَبْقِيَا فَمَا أَمَّاكُمْ شَرُّ لَكُمْ، وَالسَّلَامُ».

«تو دین خود را پیرو کسی نمودی که گمراهی وی علنی است، پرده عفافش دریده، افراد با شخصیت در همنشینی وی لگه‌دار می‌شوند و انسان حلیم با معاشرت با وی به سفاهت کشیده می‌شود. تو گام به جای او گذاشتی و بخشش او را خواستار شدی، همچون سگی که دنبال شیری رود و به چنگال او پناه برد و به پس‌مانده شکار او چشم بدوزد، تا پاره‌ای پیش او افکند. تو با این عملت دنیا و آخرت خود را تباه کردی، در حالی که اگر راه حق را می‌رفتی به هدف خود می‌رسیدی.»

اینک اگر خداوند مرا بر تو و پسر ابوسفیان چیره کرد، شما را به کیفر کردارتان خواهیم رساند و اگر مرا ناتوان ساختید و شما زنده ماندید آنچه در پیش روی دارید (در آخرت) برای شما بدتر خواهد بود.»

وی در واقعه حکمت ابوموسی را فریب داد و جریان حکمت را لوث نمود، ابوموسی چون دغل‌کاری وی را دید به او گفت: مانند سگی هرزه‌بان هستی که آشنا و بیگانه نمی‌شناسد، عمرو هم پاسخ داد که: تو مانند چهارپایی هستی که چند کتاب بار خود کرده باشد!<sup>۱</sup>

در جنگ صفین وقتی قرآن‌ها را سرنیزه کردند، عده‌ای و از جمله اشعث دست از جنگ شستند و به حضرت امیر علیه‌السلام فشار آوردند که «مالک اشتر» و «عمر بن حمق» و «عدی بن حاتم» را فراخواند، و از جنگ بازدارد.

حضرت در پی مالک فرستاد و مالک به قاصد گفت: به حضرت خبرده که کار پایان یافته و فاصله‌ای تا ریشه‌کن شدن دشمن باقی نیست.

وقتی قاصد خبر آورد، سپاهیان حضرت بیشتر به او فشار آوردند و حتی گفتند: پنهانی دستور جنگ به مالک اشتر داده‌ای، اگر فوراً او را نخوانی تو را نیز

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۲، ص ۲۵۶.

مانند عثمان خواهیم کشت. امام علیه‌السلام بار دوم به اشتر پیغام داد و خواستار عقب‌نشینی وی شد. فرستاده امام به اشتر گفت: دوست داری علی علیه‌السلام زنده باشد؟ اشتر پاسخ مثبت داد، پیام‌رسان گفت: اگر بازنگردی پنجاه هزار شمشیر بالای سر امام است و او را خواهند کشت. اشتر پرسید مگر چه شده؟ گفت: علی تنه‌است و شمشیرها بالای سر او برهنه می‌درخشند، وقتی اشتر آمد و آنها را بی‌خرد و بی‌عقل خواند، همگی شعار قرآن قرآن سردادند.

اشعث به حضرت پیشنهاد کرد که خودش نزد معاویه رود و رأی او را جویا شود، وی نزد معاویه آمد و چون رضایت معاویه را به تعیین حکم و تسلیم در مقابل نظر آنان شنید، گفت: همین حق است و برگشت و حضرت را از ماجرا آگاه ساخت.

وقتی معاویه «عمرو عاص» را به‌عنوان حکم برگزید اشعث «ابوموسی اشعری» را پیشنهاد کرد و او را ذی‌حق دانست و دلیل آورد که او با ما به جنگ نیامده و احتیاط ورزیده است و ما را از شرکت در جنگ برحذر داشته است.

وی در برابر پیشنهاد امام علیه‌السلام که «عبدالله بن عباس» در را در نظر داشت، به سختی مقاومت کرد و گفت: ما به غیر «ابوموسی» رضایت نمی‌دهیم، چرا که تو و ابن‌عباس برای ما هیچ فرقی ندارید، ما کسی را می‌خواهیم که بین تو و معاویه باشد نه کسی که چون تو باشد.

وقتی امام علیه‌السلام اصرار بر رد پیشنهادش را دید، اشتر را پیشنهاد نمود ولی باز اشعث بود که گفت: آیا کسی غیر از مالک اشتر این زمین را بر ما تنگ کرده است؟ و آیا ما تاکنون زیر حکم غیر اشتر بوده‌ایم؟ حضرت فرمود:

مگر حکم او چه بوده است؟

اشعث پاسخ داد: حکم او این است که ما همدیگر را با شمشیر قطعه‌قطعه



کنیم، تا خواسته تو و او محقق شود.

به هرحال حضرت امیر علیه‌السلام به اجبار و اکراه، حکمیت ابوموسی را پذیرفت و قرارداد حکمیت امضاء شد. اشعث همراه گروهی، نسخه‌ای از قرارداد را برصفوف سپاهیان حضرت امیر علیه‌السلام و معاویه می‌خواندند و هردسته پذیرش خود را اعلام می‌نمودند.

او وقتی قرارداد را برعهده‌ای از «بنی‌ناسب» و گروهی دیگر می‌خواند، آنها صدای «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» سردادند و بدین‌وسیله قرارداد را نپذیرفتند.

در آغاز تصوّر می‌رفت این عده اندکند، اما چیزی نگذشت که شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» از هرناحیه‌ای شنیده شد.

آنها می‌گفتند: ما قبول نداریم، انسان‌ها در دین خدا حکم کنند، خداوند چنین حکم کرده که معاویه و اصحابش کشته شوند تا حکم ما را بپذیرند و پذیرش حکمیت برای ما ذلت و لذا اشتباه بود، ما معصیت کردیم و توبه نمودیم و تو ای علی نیز بایستی توبه کنی و الا ما از تو بری هستیم.

این عده هنگام بازگشت از صفین راه خود را جدا ساخته و در منطقه «حروراء» در نیم‌فرسنگی کوفه اجتماع کردند. خوارج را به اعتبار محل اجتماعشان «حروریه» نیز گویند، اعتراضات آنها شش ماه بعد از بازگشت از صفین به طول انجامید، آنان در این مدت «عبدالله بن واهب راسبی» را به فرماندهی خود پذیرفتند.<sup>۱</sup>

امام علیه‌السلام در آغاز کوشید با استدلال و برهان آنها را قانع سازد، نظر آن حضرت

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: حدیدی، ج ۲، ص ۲۲۸ و المعیار والموازنه، ص ۱۰۶ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۱، مراجعه شود. لازم به ذکر است که عقاید خوارج مبنی بر لزوم حرکت و جنبش در مقابل ستم، باعث شد آثار آنها به‌زودی از بین برود، به‌طوری که طبری در ج ۴، ص ۴۰۳ آورده است، سیزده‌هزار خارجی در زمان زیاد بن ابیه و نیز عبیدالله زیاد کشته شده‌اند و بیشتر کشته‌ها و زندانیان حجاج از آنها بودند. اکنون از این گروه جز فرقه «اباضیه» که در عمان و شمال آفریقا زندگی می‌کنند، بدون اینکه بسیاری از معتقدات گذشته را داشته باشند، باقی‌نمانده‌اند عمده عقاید خوارج، تکفیر حضرت امیر علیه‌السلام و عثمان، تکفیر مرتکب گناه کبیره، وجوب خروج برحاکم ظالم و پرهیز از تقیه می‌باشد که البته حرام دانستن تقیه موجب انشعاب بین آنها گردید و خوارج بمامه از بقیه جدا شدند .

این بود که اگر این عده ساکت شوند، امام نیز کاری به آنها نداشته باشد و اگر به حرف بسنده کننده، حضرت با آنان به بحث بنشیند ولی اگر دست به شمشیر ببرند چاره‌ای جز مقابله در برابر آنها نخواهد ماند، و لذا قدم اول در برابر حرکت آنها بیان ادله و براهین در محکومیتشان بود.

آن حضرت در خطبه ۱۲۵ می‌فرماید:

«إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ، وَإِنَّمَا حَكَمْنَا الْقُرْآنَ. هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَيْنَ السِّدْقَيْنِ، لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ، وَلَا يَدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ. وَإِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرَّجَالُ.»

وَلَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلَّى عَنْ كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، وَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» فَرَدَّهِ إِلَى اللَّهِ أَنْ نُحَكِّمَ بِكِتَابِهِ، وَرَدَّهِ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ؛ فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَتَنَحَّنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، وَإِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَتَنَحَّنُ أَحَقُّ النَّاسِ وَأَوْلَاهُمْ بِهَا. وَأَمَّا قَوْلُكُمْ: لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ أَجْلاً فِي التَّحْكِيمِ؟ فَإِنَّمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ لِيَتَبَيَّنَ الْجَاهِلُ، وَيَتَنَبَّهَتِ الْعَالِمُ؛ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْهُدْنَةِ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ وَلَا تُؤَخِّدَ بِأَكْطَامِهَا، فَتَعْجَلَ عَنْ تَبْيِينِ الْحَقِّ، وَتَنْقَادَ لِأَوَّلِ الْغَيِّ.»

«ما افراد را حکم قرار ندادیم، بلکه قرآن را به‌عنوان حکم برگزیدیم، این قرآن خطوطی است که بین دو جلد قرار گرفته است. و زبان ندارد و لذا محتاج به مترجم است و این انسانها هستند که از آن سخن می‌گویند. چون اهل شام از ما خواستند که قرآن را بین خود حکم قرار دهیم، گروهی نبودیم که به کتاب خدای سبحان پشت کرده باشیم، در حالی که خدای متعال می‌فرماید: «فان تنازعتم...»<sup>۱</sup>؛ اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید و رجوع به خدا به این است که طبق کتاب او حکم کنیم، و رجوع به رسول خدا به این است که به سنت او متمسک شویم، و البته هرگاه حقایق مطلب

<sup>۱</sup> - سوره نساء، آیه ۵۹.

بیان شود و به درستی برطبق کتاب و سنت حکم شود ما سزاوارتریم به پذیرش آن. اما اینکه می‌گویید چرا در تحکیم مهلت دادی تا کار به اینجا برسد؟ پاسخ این است که مهلت دادم تا جاهل تحقیق کند و عالم بر عقیده‌اش استوار بماند، تا شاید خداوند امر این امت را در طول این متارکه و آتش‌بس، اصلاح فرماید و راه تحقیق بسته نشود، تا مبادا در یافتن حق عجله کنند و از اولین فکر گمراه‌کننده (جنگ با حکومت حق) بدون تفحص پیروی کنند».

در خطبه ۱۲۷ نیز مواضع امام علیه‌السلام در ارتباط با خوارج به صورت مستدل بیان شده است به بخش‌هایی از این خطبه توجه کنید:

«فَإِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّي أَخْطَأْتُ وَضَلَلْتُ، فَلَيْمَ تُضَلَّلُونَ عَامَّةً أُمَّةً مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، بِضَلَالِي، وَتَأْخُذُونَهُمْ بِخَطِيئِي، وَتَكْفُرُونَهُمْ بِذُنُوبِي! سُبُوفُكُمْ عَلَى عَوَاتِقِكُمْ تَضَعُونَهَا مَوَاضِعَ الْبُرِّ وَالسَّقَمِ، وَتَخْلِطُونَ مَنْ أَدْنَبَ بِمَنْ لَمْ يُذْنِبْ. وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَجَمَ الرَّانِيَّ الْمُحْصَنَ، ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ وَرَّثَهُ أَهْلَهُ؛ وَقَتَلَ الْقَاتِلَ وَوَرَّثَ مِيرَاثَهُ أَهْلَهُ. وَقَطَعَ السَّارِقَ وَجَلَدَ الرَّانِيَّ غَيْرَ الْمُحْصَنِ، ثُمَّ قَسَمَ عَلَيْهِمَا مِنَ الْفَيْءِ، وَنَكَحَا الْمُسْلِمَاتِ؛ فَأَخَذَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِذُنُوبِهِمْ، وَأَقَامَ حَقَّ اللَّهِ فِيهِمْ، وَلَمْ يَمْنَعْهُمْ سَهْمَهُمْ مِنَ الْأَسْلَامِ، وَلَمْ يُخْرِجْ أَسْمَاءَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَهْلِهِ».

«اگر می‌پندارید که من خطا کرده که حکمیت را پذیرفتم و مرتکب این خطا کافر است، پس چرا با گمراهی من همه امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را گمراه می‌شمارید؟ و همه را به خاطر خطای من مورد مؤاخذه قرار می‌دهید؟ و به گناه من تکفیرشان می‌نمایند؟ چرا شمشیرها را بردوش افکنده و به هر جای سالم و بیمار می‌زنید؟ و گناهکار و بیگناه را با هم مخلوط می‌کنید؟

با اینکه می‌دانید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زانی محصن را سنگسار می‌کرد و سپس براو نماز می‌خواند و ارث او را در میان اهلس تقسیم می‌نمود، قاتل را قصاص می‌نمود و ترکه او را به اهلس می‌رساند، سارق را حد جاری می‌کرد، زانی غیر محصن را تازیانه

می‌زد، سپس سهم آنها را از غنائم می‌داد، آنها آزاد بودند، همسران مسلمان برگزینده و... به هر حال رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گنهگار را به خاطر گناهش مؤاخذه می‌کرد و حقّ خدای را به اجرا می‌گذاشت ولی آنها را از حقوقشان منع نمی‌فرمود و از اسماء مسلمین محو نمی‌کرد».

آن حضرت سپس خطاب به خوارج فرمودند:

«تُمْ أَنْتُمْ شَرَّاءُ النَّاسِ وَمَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ وَضَرَبَ بِهِ تَيْهَهُ».

«شما بدترین مردم هستید، شما کسانی هستید که شیطان از راه حقّ دورشان کرده و به سرگردانی محکوم ساخته است».

و در پایان این خطبه فرموده‌اند:

«فَلَمْ آتِ - لَا أَبَا لَكُمْ - بُجْرًا، وَلَا خَتَلْتُمْ عَنْ أَمْرِكُمْ، وَلَا لَبَسْتُمْ عَلَيْكُمْ، إِنَّمَا اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَكِكُمْ عَلَى اخْتِيَارِ رَجُلَيْنِ، أَخَذْنَا عَلَيْهِمَا الْأَلَّ يَتَعَدَّيَا الْقُرْآنَ، فَتَاهَا عَنْهُ، وَتَرَكَ الْحَقَّ وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ، وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمَضَيَا عَلَيْهِ».

«ای بی‌ریشه‌ها، شری به راه نیانداخته‌ام، و شما را از راهتان فریب نداده‌ام، و چیزی را بر شما مشتبه نساخته‌ام. رأی جمعیت شما بر این قرار گرفت که دونفر را انتخاب کنند، از آنها پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز نکنند، ولی آن دو با اینکه بینا بودند گمراه شدند و دانسته، حق را پایمال کردند، و چون ستم را با هوای نفس خود مطابق دیدند به آن رفتار نمودند».

حضرت در خطبه ۱۲۲، شخصا در مقابل خوارج قرار گرفتند و آنها را با براهین معلوم پند و اندرز دادند و واقعیات جریان حکمیت که بسیاری از آنها از آن بی‌خبر نبودند مطرح نمودند تا شاید متقاعد گردند و دست از اعتقاد خرافی خود بردارند. قسمتی از این خطبه چنین است:

«أَكَلْتُمْ شَهْدَ مَعَنَا صِفِّينَ؟ فَقَالُوا: مِنَّا مَنْ شَهِدَ وَمِنَّا مَنْ لَمْ يَشْهَدْ. قَالَ: فَاِمْتَازُوا فِرْقَتَيْنِ، فَلْيَكُنْ مَنْ شَهِدَ صِفِّينَ فِرْقَةً، وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا فِرْقَةً، حَتَّى أَكَلَمَ كَلَامًا مِنْكُمْ بِكَلَامِهِ».

وَنَادَى النَّاسَ، فَقَالَ: أُمْسِكُوا عَنِ الْكَلَامِ، وَانصِتُوا لِقَوْلِي، وَأَقْبِلُوا بِأَفئِدَتِكُمْ إِلَيَّ، فَمَنْ نَشَدَنَا شَهَادَةً فَلْيَقُلْ بِعِلْمِهِ فِيهَا. ثُمَّ كَلَّمَهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ، مِنْ جُمْلَتِهِ أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ حَيْلَةً وَغِيْلَةً وَمَكْرًا وَخَدِيْعَةً: إِخْوَانُنَا وَأَهْلُ دَعْوَتِنَا، اسْتَقَالُونَا وَاسْتَرَاخُوا إِلَيَّ كِتَابَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَالتَّنْفِيسُ عَنْهُمْ؟ فَقُلْتُ لَكُمْ: هَذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيمَانٌ، وَبَاطِنُهُ عُدْوَانٌ، وَأَوْلُهُ رَحْمَةٌ، وَآخِرُهُ نَدَامَةٌ، فَأَقِيمُوا عَلَيَّ شَأْنَكُمْ، وَالزَّمُوا طَرِيقَتَكُمْ، وَعَضُّوا عَلَيَّ الْجِهَادِ بِنَوَاجِدِكُمْ، وَلَا تَلْتَفِتُوا إِلَيَّ نَاعِي نَعَقٍ: إِنْ أُجِيبَ أَضَلَّ، وَإِنْ تُرِكَ ذَلَّ. وَقَدْ كَانَتْ هَذِهِ الْفَعْلَةُ، وَقَدْ رَأَيْتُكُمْ أُعْطِيتُمُوهَا».

«آیا شما همگی در صفین همراه ما بودید؟ گفتند: عده‌ای بودیم و عده‌ای نه، حضرت فرمود: پس دو گروه شوید، آنها که در صفین حاضر بودند یک طرف و آنها که نبوده‌اند جانب دیگر بایستند، تا برای هر دسته سخن مناسب بگوییم.

سپس حضرت صدا بلند کرد که حرف نزنید و به سخنانم گوش کنید و با دل‌هایتان به‌سوی من آیید، و هرکسی را که سوگند دادم درباره آنچه از او شهادت و گواهی می‌طلبم مطابق علم و آگاهی خودش حرف بزند».

پس از آن، حضرت خطبه‌ای طولانی برای آنها ایراد فرمود و در ضمن خطبه‌اش فرمودند: «آیا آن وقت که اهل شام قرآن‌ها را از روی حيله و مکر و نیرنگ و خدعه برسر نیزه کردند نگفتید اینها برادران ما و هم‌آئین‌های ما هستند، از ما می‌خواهند از آنها بگذریم و راضی به حکومت کتاب خدا شده‌اند، نظر ما این است که رأی آنها را بپذیریم، و دست از آنها برداریم؟

من هم به شما گفتم این مسأله‌ای است که ظاهرش ایمان و باطنش دشمنی و عدوان است. آغازش رحمت و عطوفت و پایانش پشیمانی است، پس شما فریب نخورده به حال خود باقی باشید و راه خود را ادامه دهید و در جهاد دندانها را به هم بفشارید و به هرسختی که از اطراف از درازگوشی بلند شود گوش ندهید، چه اینکه

توجه به این صداها گمراه کننده است و بی توجهی به آن موجب خوار شدن آن صداها می باشد، ولی با این حال واقعه حکمیت صورت پذیرفت و من شما را در مسیر قبول حکمیت دیدم». علاوه بر آن همه گفتگوها و سخنرانی ها حضرت، ابن عباس را نیز نزد خوارج فرستاد تا بلکه او نیز در بیرون آوردن جمع بیشتری از آنها از منجلاب گمراهی و ضلالت تأثیری داشته باشد. با اینکه ابن عباس از بزرگترین مفسرین قرآن و شاگرد مستقیم حضرت در فهم آیات است، ولی حضرت امیر علیه السلام هنگام حرکت او به سوی خوارج به او فرمودند:

«لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ، تَقُولُ وَيَقُولُونَ، وَلَكِنْ حَاجِبُهُم بِالسُّنَّةِ، فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصًا».

«با آیات قرآن با آنان مواجهه ننما، چرا که قرآن تاب معانی مختلف و تفاسیر گوناگون را داراست، تو چیزی را از آیه استنباط می کنی و آنها چیز دیگر و لذا به جایی نمی رسید. با این قوم به وسیله سنت پیغمبر و احادیث نبوی و سیره حضرت بحث کن، که در برابر آن پاسخی نخواهند یافت».

این رفت و آمدها و گفتگوها شکافی سخت در دل خوارج افکند و آنها که تحت اغوای تبلیغاتی عده ای به آن سو کشیده شده بودند، حقایق را از میان خطبه ها و سخنرانی ها یافتند و اظهار ندامت و پشیمانی کردند و چون امکان بازگشت باقیمانده آنها که ۴۰۰۰ تن بودند وجود نداشت راهی جز نابودیشان، باقی نمانده بود، گروهی که می توانستند سخت ترین ضربات را برپیکر دین به وجود آورده و با ایجاد کانونی قوی و با کمک ظواهر دین در مقابل حاق و حقیقت دین بایستند و دین را از ریشه بخشکانند. و لذا حضرت به صراحت آنها را تهدید به مرگ نمود، آینده دردناک آنها را

برایشان مجسم ساخت. آن حضرت در خطبه ۵۸ آنگاه که خوارج وی را دعوت به توبه و استغفار نموده، فرمودند:

«أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ، وَلَا بَقِيَّ مِنْكُمْ آثِرٌ. أَبْعَدَ إِيْمَانِي بِاللَّهِ وَجِهَادِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، أَشْهَدُ عَلَى نَفْسِي بِالْكَفْرِ! «لَقَدْ ظَلَلْتُ إِذًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ!» فَأَوْبُوا شَرَّ مَا ب، وَأَرْجِعُوا عَلَيَّ أَثَرِ الْأَغْقَابِ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا، وَسَيْفًا قَاطِعًا، وَأَثَرَةً يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فِيكُمْ سُنَّةً».

«گردبادی سخت بر شما بوزد، و اثری از شما باقی نماند. آیا در پی ایمانم به خدا و جهادم با رسول خدا ﷺ گواهی به کفر خویش دهم؟ اگر چنین کنم گمراه شده‌ام و از هدایت‌شدگان نبوده‌ام. امید که از بدترین راه که در آن قدم گذاشته‌اید بازگردید و مطابق گذشتگان عمل کنید و در جای پای آنان قدم بردارید.

«بدانید به زودی در پی من خواری و ذلت و شمشیر برنده، شما را خواهد گرفت و استبداد و دیکتاتوری بر شما مسلط شده و همان برای ستمگران سنت و روش همیشگی خواهد شد».

حضرت در خطبه ۱۲۷، صراحتاً فرمان قتل خوارج را صادر فرمودند:

«أَلَا وَمَنْ دَعَا هَذَا الشُّعَارِ فَأَقْتُلُوهُ وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ».

بدانید هر که به این شعار (شعار خوارج) دعوت کند، گرچه زیر این عمامه من باشد، او را بکشید».

جنگ نهروان در نهم صفر سال ۳۸ هجری روی داده است.

بی‌تردید بقاء این عده با وجود جاذبه‌هایی که برای برخی ایجاد کرده بودند مساوی با نابودی اساس دین بود و شاید بتوان ادعا کرد که هرآن کس در برنامه زندگی خوارج نظری افکند و به مطالعه و کنکاش جدی دست زند به این نکته واقف شود که اگر خوارج نابود نمی‌شدند و اگر حضرت امیر علیه‌السلام به‌عنوان خلیفه مسلمین با آنها مبارزه نمی‌کرد و مبارزه با آنها جهت دینی نمی‌یافت، اساس دین بهم می‌ریخت

و امروزه چیزی از آن جز همان آئین‌های خشکیده و بی‌روح آنها باقی نمی‌ماند. البته ناگفته نماند که هرچند خوارج از بین رفتند و جز تعداد معدودی از آنها باقی نماندند، ولی روحیه آنها که همان تقدس خشک و بدون بصیرت بود باقی ماند و به قطع می‌توان گفت که در همواره تاریخ، شدیدترین ضربات برپیکر اسلام از ناحیه این گروه بی‌تدبیر وارد شده است. وقتی کار خوارج به پایان رسید، اصحاب به حضرت امیر علیه‌السلام عرض کردند که همگی هلاک شدند. حضرت در پاسخ آنها فرمود:

«كَلَّا وَاللَّهِ؛ إِنَّهُمْ نَطَفَ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ، وَقَرَّزَاتِ النِّسَاءِ كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ، حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصاً سَلَابِينَ»<sup>۱</sup>.

«نه به خدا قسم، اینها نطفه‌هایی هستند در پشت مردان و رحم زنان، هرزمان از آنها شاخی پدیدار گردد و شکسته شود، تا اینکه آخرینشان دزدان و راهزنان خواهند بود.»

بی‌تردید جنگ با خوارج یعنی انسان‌هایی با پیشانی‌های پینه‌بسته، پرهیزکاران از دنیا، و بی‌رغبت به مال و جاه آن، زاهدان روز و قائمان شب، کار هرکسی نبود. آنها که با ظاهر خود، هربیننده‌ای را فریب می‌دادند و باطنشان از ایجاد جریانی زبر و خشن برای هدم ارکان دین و جایگزینی آن به آئینی ساخته و پرداخته اذهان حکایت می‌کرد، می‌توانستند هرگروه مخالفی را در خود هضم نموده و هم‌رنگ خود سازند. با این حال یگانه چیزی که می‌توانست به آنها ضربه کاری وارد کند قیام یک حکومت دینی و مورد اطمینان خلائق در مقابل آنها بود تا دینی بودن آنها از اذهان خارج شود، قیام هرگروهی با غیر این اوصاف در مقابل آنها حتی اگر به شکست مقطعی آنان منجر می‌شد ولی در طول تاریخ پیشرفت غیرقابل وصفی برای آنها حاصل می‌کرد.

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۶۰.



حضرت خود درباره عظمت کار خویش فرموده‌اند:

«أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنِّي فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَّ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي بَعْدَ أَنْ مَاجَ غِيْبُهُبَا وَاشْتَدَّ كَلْبُهُمَا»<sup>۱</sup>.

«ای مردم بعد از آنکه امواج فتنه‌ها در همه‌جا گسترده و به آخرین درجه رسیده بود، و کسی را جرأت ورود در معرکه نبود، من بودم که چشم فتنه را کور کردم».

ولی از آنجا که بیم این وجود داشت که مسلمان‌گشی باب گردد، و هرگروهی در پی نپسندیدن رأی مخالفین خود، آنها را به خارج شدن از دین متهم سازند و آنان را به قتل رسانند، حضرت فرمودند: خوارج در پی حق بوده‌اند و خطا کرده‌اند و آنان با گروهی که از اساس در پی خطا گشته‌اند فرق دارند و لذا:

«لَا تَقَاتِلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي، فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ»<sup>۲</sup>.

«بعد از من با خوارج نبرد نکنید زیرا کسی که در جستجوی حق بوده و اشتباه رفته مانند کسی نیست که طالب باطل بوده و همان را یافته است».

فرمان امام علیه‌السلام به این جهت بود که، شیعیان خود را مشغول آنان نکنند و از دشمن اصلی یعنی معاویه غافل نگردند.

در پایان این مبحث باید متذکر شد که رفت و آمدهای ممتد نمایندگان حضرت با سپاهیان دشمن در کلیه جنگها، نامه‌های متوالی، ارتباط مستقیم فردی و خطبه‌ها و سخنرانی‌های گروهی، همه برای این بود که تا حد امکان جنگی صورت نپذیرد و خونی بر زمین ریخته نشود.

وقتی واقعه حکمیت مورد اختلاف قرار گرفت و عده‌ای با این استدلال که مطابق حکم خداوند ما برحق هستیم و سپاه معاویه باطل است، و لذا در جایی که حکم خداوند معین است، فرمان علی علیه‌السلام مطاع نبوده و او حق تعیین حکم ندارد، حضرت امیر علیه‌السلام برای آنان سخنانی ایراد فرمود و در ضمن آن فرمودند:

<sup>۱</sup> - همان، خطبه ۹۳.

<sup>۲</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۶۱.

«فَإِذَا طَمَعْنَا فِي خِصْلَةٍ يَلْمُ اللَّهُ بِهَا شَعْنَنَا، وَتَدَانِي بِهَا إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيمَا بَيْنَنَا، رَغِبْنَا فِيهَا، وَأَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا»<sup>۱</sup>.

«اگر وسیله‌ای بدست آوریم که خداوند به‌وسیله آن تفرقه ما را برطرف کرده و ما را به هم متحد سازد و با همان ابزار به هم نزدیک شده و باقی پیوندها را محکم سازیم، به آن میل پیدا کرده و غیر آن را که موجب ادامه تفرقه است کنار می‌نهیم».

علاوه بر این امام علیه‌السلام همواره و در هر سه جنگ اولین اقدام تحریک‌آمیز را انجام نمی‌داد و اولین تیرانداز به سپاه دشمن نبود.

«ابومخنف» در شروع جنگ جمل آورده است:

هنگامی که سپاه امام علی علیه‌السلام و سپاه جمل در مقابل هم قرار گرفتند، امام علیه‌السلام به سپاهیان خود فرمودند:

«پیشدستی نکنید، تحمل کنید تا جنگ از طرف آنها شروع شود».

سپاه جمل به شدت اصحاب امام علیه‌السلام را تیرباران کردند، یاران حضرت بی‌تاب شدند، وقتی اولین شهید را به حضور امام علیه‌السلام آوردند حضرت فرمود:

«اللَّهُمَّ أَشْهَدُ؛ «خدایا گواه باش» و تأکید کرد که وارد جنگ نشوید.

شهید دوم را آوردند و حضرت بار دیگر فرمود:

«اللَّهُمَّ أَشْهَدُ» و امر به صبر نمود، سپس «عبدالله بدیل» که از اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، کشته برادرش را آورد و آن را در پیشگاه امام بر زمین گذاشت.

امام جمله «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را بر زبان راند و زره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را پوشید و ذوالفقار را حمایل کرد و پرچم پیامبر را به دست فرزندش «محمد حنفیه» سپرد و به دشمن حمله برد و آیه شریفه ذیل را قرائت فرمود.

«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ»<sup>۲</sup>.

<sup>۱</sup> - همان، خطبه ۱۲۲.

<sup>۲</sup> - سوره بقره، آیه ۲۱۴.

«آیا گمان کردید وارد بهشت می شوید، بدون امتحانی که پیش از شما برگزشتگان آمد. بر آنها رنجها رسید و آنان همواره پریشان بودند به حدی که رسول و گروندگان به او از شدت اندوه از خداوند مدد خواستند و گفتند: چه وقت نصرت خداوند فرامی رسد؟ در آن حال به آنان گفته شد: همانا بشارت خداوند نزدیک خواهد بود.»

سپس از خداوند درخواست صبر کرد، آنگاه قرآنی بلند نمود و فرمود چه کسی حاضر است قرآن را بگیرد و آنها را به آنچه در آن است دعوت کند، و بهشت نصیبش گردد. جوانی به نام «مسلم» به پا خاست. امام فرمود: ای جوان ابتدا دست راست تو را و سپس دست چپت را قطع می کنند، و تو را شهید می نمایند، جوان بر زمین نشست، بار دیگر امام درخواست خود را اعلام کرد و همان جوان بپا خاست و در پی سؤال امام بر زمین نشست. و چون بار سوم این واقعه تکرار شد، جوان اظهار آمادگی کرد و گفت: این در راه خدا چیزی نیست، او به میدان رفت و مردم را به قرآن خواند، چیزی طول نکشید که به همان صورت که امام فرموده بود دست راست و چپ او را قطع کردند و او را شهید نمودند، در این هنگام بود که امام حجّت را تمام شده دید و دستور حمله به پسرش محمد داد.<sup>۱</sup>

در جنگ صفین نیز وقتی حضرت «معقل بن قیس ریاحی» را با سه هزار سپاه به عنوان مقدمه لشکر به سوی شام فرستاد به او سپرد که سپاه دشمن را به صلح و مسالمت دعوت کند و به خاطر خصومت شخصی با آنها جنگ نکند.

«وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ سِنَانَهُمْ عَلَى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَالْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ».<sup>۲</sup>

حضرت در سفارشات خود به سپاهیان از جمله به مقدمه لشکرش در صفین فرمود:

«لَا تَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُؤُوكُمْ، فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ، وَتَرَكُوكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدُؤُوكُمْ»

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۱۱۱.

<sup>۲</sup> - نهج البلاغه، نامه ۱۲.

### حُجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ»<sup>۱</sup>

«با آنها نجنگید تا آنها پیشدستی کنند، چه اینکه بحمدالله شما دارای حجت و دلیل هستید و صبر شما تا اینکه آنها جنگ را شروع کنند حجت دیگری است به سود شما و به زیان آنها». آن حضرت در عهدنامه خود به مالک اشتر نیز توصیه فرموده است که درخواست صلح دشمن را رد نکنید که پذیرش آن موجب آسایش و آرامش و نیز تجدیدقوا می‌گردد.

«وَلَا تَدْفَعَنَّ صَلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَاللَّهُ فِيهِ رِضَى، فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَاً لِيَجُنُودَكَ وَرَاحَةً مِّنْ هُمُومِكَ وَأَمْنًا لِّبِلَادِكَ».

«هرگز صلحی را که از جانب دشمن پیشنهاد می‌شود و رضای خدا در آن است رد ننما که موجب آسایش سپاه تو و کاسته شدن ناراضی‌های از خودت و امنیت کشور می‌شود».

به هر حال ذکر این نکته در پایان مبحث لازم است که حضرت علیه‌السلام برای هدفی بس بزرگ خلافت را به سختی پذیرفته بود هدف وی ایجاد جامعه‌ای دینی و برقراری عدالتی همه‌گیر بود.

جامعه‌ای عادلانه که حقوق تمام ضعفا تأمین گردد، ستمگران در جای خود و نه بالاتر و حتی پست‌تر بنشینند، امنیت اجتماعی سراسر مملکت را فراگرفته باشد، اطمینان و آرامش جامعه به عدالت‌پیشه بودن حکام و کارگزاران بدست آید، مفاسد اجتماعی رخت‌بربندد و محیط اجتماعی به جای افسادنقش تربیتی داشته باشد و...

اما سه جنگی که بر حضرت امیر علیه‌السلام تحمیل گردید مانع‌های جدی بر سر راه او قرار داد و حضرت برای رسیدن به آن هدف والای خود راهی جز عبور از این مانع‌ها نمی‌دید. به بیان حضرت در این باره توجه کنید:

---

<sup>۱</sup> - همان، نامه ۱۴.

«لَوْ قَدْ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِصِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءَ»<sup>۱</sup>

«اگر گام‌هایم در پی این فتنه‌هایی که ایجاد شده استوار گردد، اموری را تغییر خواهم داد»، ولی...

### ایجاد وحدت

تفرقه و تشتت عامل انحطاط جامعه می‌باشد، جامعه‌ای پویا برای حفظ اصول و پیشرفت و ترقی خود محتاج همدلی و اتحاد است. همان‌طور که تفرقه یک لشکر و ناهماهنگی آن موجب زمین‌گیر شدن و اضمحلالشان در مقابله با دشمنی به مراتب ضعیف‌تر از خود می‌شود، اجتماع نیز با برنامه‌ها و نظریات مختلف و بدون وجوه مشترک از هم فاصله گرفته و دچار تقسیمات متوالی می‌گردند. تقسیماتی که آنها را از اهداف مشترکشان بازداشته و بلکه می‌تواند در مقابل هم قرارشان دهد.

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه معروف به قاصعه، خطاب به مسلمین می‌فرماید: در احوال گذشتگان و امت‌های سابق تدبر و تفکر کنید، بی‌تردید چیزهایی باعث عظمت و اقتدار آنها شده و چیزهایی نیز موجبات ذلت و خواری آنها گشته است. آنچه باعث موفقیت آنها بوده است اتحاد و پرهیز از تفرقه بوده که باید سرمشق قرار گیرد و آنچه عامل انحطاطشان گشته عوامل تفرقه چون کینه‌های درونی تا

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، حکمت ۲۷۲ .

خصوصیت‌های ظاهری و آشکار می‌باشد که باید از آنها اجتناب شود.

«فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَفَاوُتِ حَالِيهِمْ، فَالزَّمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنَهُمْ، وَزَاوَتْ الْأَعْدَاءُ لَهُ عَنْهُمْ، وَمَدَّتِ الْعَافِيَةَ بِهِ عَلَيْهِمْ، وَأَنْقَادَتِ النُّعْمَةَ لَهُ مَعَهُمْ، وَوَصَلَتِ الْكِرَامَةَ عَلَيْهِ حَبْلُهُمْ مِنَ الْإِجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ وَاللُّزُومِ لِلْأَلْفَةِ، وَالتَّحَاضُّ عَلَيْهَا، وَالتَّوَاصِي بِهَا، وَاجْتَنَبُوا كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ، وَأَوْهَنَ مَنَّتَهُمْ؛ مِنْ تَضَاعُنِ الْقُلُوبِ، وَتَشَاخُنِ الصُّدُورِ، وَتَدَابُرِ النُّفُوسِ، وَتَخَاذُلِ الْأَيْدِي»<sup>۱</sup>.

«آنگاه که در احوال امت‌های پیشین اندیشه نمودید، عملی را انتخاب نمایید که باعث عزت و ارجمندی آنها شد، دشمنان را از آنها دور نمود، و عافیت و آرامش به آنها روی آورد و نعمت و خوشی در اختیار آنها قرار گرفت، و کرامت باعث پیوند آنها و اجتنابشان از تفرقه گردید و الفت و مودت را ایجاد نمود، و موجب ترغیب و سفارش یکدیگر به مهربانی شد.

پس از هرکاری که ستون فقرات آنها را درهم شکست و قدرتشان را سست کرد اجتناب ورزید، کینه‌ورزی‌های در دلها و دشمنی در سینه‌ها و پشت کردن اشخاص به هم و یاری نکردن دستها از هم را کنار نهید و از آنها دوری گزینید».

رهبر اسلامی خود نیز می‌بایست تمام توان حکومتی و اجرایی خود را برای ایجاد وحدت به کار برد و از هر بهانه‌ای برای بقاء اتحاد بهره گیرد.

حضرت امیر علیه‌السلام آنگاه که با اصرار حکمیت را پذیرفتند، در پی اعتراض برخی فرمودند: هم جنگ با دشمن حق بود و هم پذیرش آتش‌بس، چرا که جهاد علی علیه‌السلام با گروهی بود که شعار اسلام داشتند و به خدای واحد و پیامبرش ایمان آوردند و به طرف قبله نماز می‌گذارند حضرت بعد از بیان جنگ‌های پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با کفار و مشرکین می‌فرماید:

«لَكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الْأِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الدِّيْعِ وَالْإِعْوِجَاجِ

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲.

وَالشُّبُهَةُ وَالتَّوْبِيلِ، فَإِذَا طَمِعْنَا فِي خَصْلَةٍ يَلْمُ اللَّهُ بِهَا شَعَثْنَا وَنَتَدَانِي بِهَا إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيمَا بَيْنَنَا، رَغِبْنَا فِيهَا وَأَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا»<sup>۱</sup>.

«ولی اکنون ما با برادران مسلمان خود می‌جنگیم، و این به واسطه تمایلات نابجا، و کجی‌ها و انحرافات وارد شده بر آنهاست، لذا هرگاه احساس کنیم چیزی باعث جمع شدن پراکندگی ما می‌شود و ما به وسیله آن به هم نزدیک می‌گردیم و باقی‌مانده پیوندها را محکم می‌سازیم، به آن اظهار تمایل کرده و غیر آن را رها می‌کنیم».

البته اینکه حضرت امیر علیه‌السلام، سپاه معاویه را «اخواننا فی الاسلام» می‌خواند به اعتبار اساس تفکرات آنهاست، و الا آن زمان که آنها در مقابل حق ایستادند، از دین خارج شده بودند و هیچ‌گونه فرقی بین آنها و مشرکین در لزوم قتلشان وجود نداشت، بدیهی است چون اعتقادشان بر پایه اسلام اسارت گرفتن آنها جایز نبوده و آنان در سلک بردگان و کنیزان قرار نمی‌گیرند.

کما اینکه در جنگ جمل حضرت امیر علیه‌السلام پیشنهاد اصحابش مبنی بر اسارت اسراء و کنیزی و غلامی اصحاب جمل را نپذیرفت. آنها وقتی به حضرت امیر علیه‌السلام گفتند چگونه خونشان بر ما مباح و اموالشان حرام باشد. حضرت به جهت اینکه اصحابش قانع شوند و فرقی‌های این جنگ با سایر جنگ‌ها را بفهمند، فرمود: خوب از عایشه شروع می‌کنیم تا ببینیم قرعه او به نام چه کسی اصابت می‌کند! آنگاه بود که سپاهیان‌ش متوجه واقع امور شدند و از اصرار بر پیشنهادشان دست برداشتند.

علاوه بر تأکید حضرت علیه‌السلام بر اتحاد، اختلاف در نظرات و فتاوی‌ای فقهی نیز قابل پذیرش نیست، حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۱۸ این‌گونه اختلاف را به شدت مورد مذمت قرار می‌دهد، و می‌فرماید:

«تَرِدُ عَلَيَّ أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرِدُ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ

---

<sup>۱</sup> - همان، خطبه ۱۲۲.

بِعَيْنِهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِ، ثُمَّ يَجْتَمِعُ الْقَضَاءُ بِذَلِكَ عِنْدَ الْأِمَامِ الَّذِي اسْتَفْضَاهُمْ،  
فَيُصَوِّبُ آرَاءَهُمْ جَمِيعاً - وَاللَّهُمُّ وَاحِدٌ! وَنَبِيُّهُمْ وَاحِدٌ! وَكِتَابُهُمْ، وَاحِدٌ! أَفَأَمَرَهُمُ اللَّهُ - سُبْحَانَهُ -  
بِالْإِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ! أَمْ نَهَاهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟

أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِيناً نَاقِصاً فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ؟ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ، فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا، وَعَلَيْهِ أَنْ  
يَرْضَى؟ أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ دِيناً تَامّاً فَقَصَرَ الرَّسُولُ صلى الله عليه وآله عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ؟ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «مَا فَرَطْنَا  
فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ» وَفِيهِ تَبْيَانٌ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضاً، وَأَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ  
سُبْحَانَهُ: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافاً كَثِيراً». وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَا تَفْسَى  
عَجَائِبُهُ، وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبُهُ، وَلَا تُكْشِفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِهِ».

«گاهی مسأله‌ای از احکام دین از یکی از علماء سؤال می‌شود و او رأی خود را می‌گوید، سپس همان مسأله  
نزد دیگری مطرح می‌شود و او حکم دیگری مخالف با حکم اول صادر می‌نماید. سپس هردو نزد پیشوایی  
که آنها را قاضی قرار داده جمع می‌شوند، او رأی هردو را تصدیق می‌کند در صورتی که خدای آنها یکی  
است، پیامبرشان یکی است و کتابشان یکی است.

آیا خداوند سبحان آنها را به پراکندگی امر کرده و دستور به اختلاف فتوا داده و آنها اطاعت کرده‌اند، یا نه  
بلکه خداوند آنها را از اختلاف نهی کرده ولی آنها عصیان و نافرمانی نموده‌اند؟  
و آیا خداوند دینی ناقص نازل کرده و از آنها خواسته است، تکمیلش کنند؟

و یا آنها شریک خدایند و حق دارند نظر خود را بگویند و برخداوند لازم است به همان راضی باشد؟  
و یا آیا خداوند دینی کامل فرستاده ولی رسولش در بیان آن کوتاهی نموده است؟ در حالی که خداوند  
می‌فرماید: در قرآن از هیچ چیزی فروگذار نکرده‌ایم و قرآن بیان کننده همه چیز است. و آیات قرآن برخی  
بعضی دیگر را تصدیق می‌کنند



و اختلافی در آن وجود ندارد، و خدای می‌فرماید: اگر قرآن از ناحیه غیر خدا نازل شده بود، اختلاف بسیاری در آن می‌یافتید.

بلی، قرآن ظاهری زیبا و شگفت‌آور و باطنی ژرف و بی‌پایان دارد. نکات شگفت‌آور آن فانی نشود و اسرار آن پایان‌ناپذیر، و هرگز تاریکی‌های جهل و نادانی به غیر آن رفع نشود». ناگفته‌نماند اشاره این خطبه به فتاوی‌ای است که از طریق استحسان و قیاس و ظن‌های غیرمعتبر و نه از روی دلیل و برهان، مطابق آیات قرآن و سنت و سیره رسول خدا و اخبار و احادیث معصومین علیهم‌السلام صادر می‌شود.

براین اساس این خطبه به تفسیر به رأی آیات قرآن و سیره پیامبر نظر دارد نه به نظرات متفاوتی که از آنها استفاده می‌شود، به طوری که در قرآن و یا سیره مؤیداتی برای آن نظرها یافت می‌گردد.

## ترویج معنویات

وظیفه اصلی حاکم، اصلاح امور دین و دنیای مردم و ایجاد نظم اجتماعی برای رسیدن انسان به این دو مهم می‌باشد، از سوئی اخلاق فردی و اجتماعی ضامن نظم جامعه و اصلاح امور دنیا و نیز رسیدن به رضایت معبود است.

انسان متخلق به اخلاق الله هرگز به حقوق مستقیم خداوند و نیز حقوقی که او برای دیگران وضع نموده، تجاوز و تعدی نمی‌نماید، و نظم اجتماعی را خدشه‌دار نمی‌کند.

**قال علی** علیه السلام: «نظامُ الدینِ مُخالَفَةُ الهویِ وَالتَّنَزُّهُ عَنِ الدُّنْیَا»<sup>۱</sup>.

«نظام دین با مخالفت هوای نفس و پیراستگی از دنیا محقق می‌شود».

براین اساس حاکم می‌بایست در ترویج اخلاق حسنه و مطرود شدن اخلاق سیئه بکوشد.

تبلیغات فرهنگی برای ترویج مکارم الهی، به بیان آیات قرآن و احادیث معصومین علیهم السلام و تفسیر آنها و نیز تشویق متخلقان به اخلاق دینی و تنبیه عاصیان و متجاوزان در قالب حدود و تعزیرات، وظیفه اصلی حاکم اسلامی شمرده می‌شود.

در حکمتی که ابن ابی‌الحدید از حضرت در انتهای شرح حکمت‌های نهج‌البلاغه، نقل کرده‌اند آمده است:

**«ینبغی للوالی ان یعمل بخصال ثلاث، تأخیر العقوبه منه فی سلطان الغضب والانه**

---

<sup>۱</sup> - غررالحکم، فصل ۸۲ .

فیما یرتئیہ من رأی و تعجیل مکافأه المحسن بالإحسان فان فی تأخیر العقوبه امکان العفو و فی تعجیل المكافأه بالإحسان طاعه الرعیه و فی الاناه انفساح الرأی و حمد العاقبه و وضوح الصواب»<sup>۱</sup>  
«حاکم لازم است که به سه خصلت عمل کند:

۱ - عقب انداختن عقوبت آنگاه که غضبناک می شود.

۲ - تأنی و تأمل در نظر دادن پیرامون مسائل اطراف خود.

۳ - عجله در تشویق نیکوکار.

چرا که در به عقب انداختن عقوبت، امکان عفو نهفته است و همچنین تعجیل در تشویق نیکوکار، موجب فرمانبری ملت می شود و آراء توأم با تأنی، عمیق تر بوده و صاحب چنین نظریه ای در نهایت ستوده شده و صحت رأی او نمایان می گردد».

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۱۲۹، زوال اخلاق معنوی را به شدت مورد نکوهش قرار می دهد و از بین رفتن ارزشهای اخلاقی را تقبیح می کند.

آن حضرت با بیان خصوصیتی از وضع زمانه و سپس قیاس آن با گذشته، از نبود افرادی با روحیات بالای ایمانی احساس ناراحتی می کند.

«عِبَادَ اللَّهِ، إِنَّكُمْ - وَمَا تَأْمُلُونَ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا - أَثْوِيَاءُ مُوَجَّلُونَ، وَمَدِينُونَ مُقْتَضُونَ، أَجَلٌ مَنقُوصٌ، وَعَمَلٌ مَحْفُوظٌ. قُرْبٌ دَائِبٌ مُضَيِّعٌ، وَرَبٌّ كَادِحٌ خَاسِرٌ.

وَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِي زَمَنِ لَا يَزِدَادُ الْخَيْرُ فِيهِ إِلَّا إِدْبَارًا، وَلَا الشَّرُّ فِيهِ إِلَّا إِقْبَالًا، وَلَا الشَّيْطَانُ فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا طَمَعًا.

فَهَذَا أَوْ أَنْ قَوِيَتْ عِدَّتُهُ، وَعَمَّتْ مَكِيدَتُهُ، وَأَمَكَنْتْ فَرِيَسَتُهُ. اضْرِبْ بِطَرْفِكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ، فَهَلْ تُبْصِرُ إِلَّا فَقِيرًا يَكَابِدُ فَقْرًا، أَوْ غَنِيًّا بَدَلَ نِعْمَةِ اللَّهِ كُفْرًا، أَوْ بَخِيلًا اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللَّهِ وَقُرْأً، أَوْ مُتَمَرِّدًا كَانَ بِأَدْنِهِ عَن سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَقُرْأً؟

أَيْنَ أَخْيَارِكُمْ وَصَلْحَاؤُكُمْ! وَأَيْنَ أَخْرَارِكُمْ وَسَمَحَاؤُكُمْ! وَأَيْنَ الْمُتَوَرَّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ،

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۲۰، ص ۲۶۹.

وَالْمَتَنَزُّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ ! أَلَيْسَ قَدْ ظَعَنُوا جَمِيعاً عَنْ هَذِهِ الدُّنْيَا الدِّيْنِيَّةِ، وَالْعَاجِلَةِ الْمُنْغَصَّةِ، وَهَلْ خَلْفْتُمْ إِلَّا فِي حُتَالِهِ لَا تَلْتَقِي إِلَّا بِذَمِّهِمُ الشَّفَقَاتِ، اسْتِصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ، وَذَهَاباً عَنْ ذِكْرِهِمْ ! «فَأَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!» «ظَهَرَ الْفَسَادُ»، فَلَا مُنْكَرٌ مُغَيَّرٌ، وَلَا زَاجِرٌ مُزْدَجِرٌ. أَفَبِهَذَا تُرِيدُونَ أَنْ تُجَاوِرُوا اللَّهَ فِي دَارِ قُدْسِهِ، وَتَكُونُوا أَعَزَّ أَوْلِيَائِهِ عِنْدَهُ؟ هَيْهَاتَ ! لَا يُخَدَعُ اللَّهُ عَنْ جَنَّتِهِ، وَلَا تُنَالُ مَرْضَاتُهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ. لَعَنَ اللَّهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ، وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ !».

«ای بندگان خدا شما و آرزوهایتان در این دنیا مهمان‌هایی هستید برای مدتی معین، و بدهکارانی هستید مورد مطالبه، عمری محدود دارید و اعمالتان محفوظ می‌ماند، چه بسیار کوشش‌کنندگانی در این جهان که به جایی نرسیدند و چه بسیاری زحمت‌کشانی که زیان می‌برند.

شما در روزگاری بسر می‌برید که خیر و نیکی پشت کرده و شر و بدی روی آورده است و شیطان هم جز طمع به هلاکت مردم کاری ندارد.

اکنون زمانه‌ای است که ابزار کار شیطان قوی شده، فرییش همگانی گشته و شکارکردنش آسان شده است، به هرسویی خواهی نگاه کن و مردم را ببین، آیا جز فقیری که با فقر دست و پنجه نرم می‌کند یا ثروتمندی که نعمت الهی را کفران می‌کند، یا بخیلی که با بخل ورزیدن در اداء حقوق الهی ثروت فراوان جمع کرده است، یا متمرد و نافرمانی که گوشش از شنیدن پندها کر شده است، می‌بینی؟

خوبان شما و صالحان کجايند؟ آزادمردان و سخاوتمندان شما کجا هستند؟ پرهیزکاران در داد و ستد و پیراستگان در مسیرهایشان کجا هستند؟

آیا همگی از این دنیای پست و زندگی پر از مشکل با شتاب کوچ کردند. و آیا شما وارث افراد پست و نخاله شده‌اید که لبها جز به مذمت آنها حرکت نمی‌کند تا مقام آنها کوچک شمرده شده و برای همیشه فراموش گردند.

پس «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

مفاسد آشکار شده نه انکارکننده و تغییردهنده‌ای پیدا می‌شود، و نه بازدارنده‌ای، آیا شما با این وضع می‌خواهید در دار قدس خداوند و جوار رحمتش قرار گیرید و از عزیزترین اولیائش باشید، هیهات که خداوند را در مورد بهشتش نمی‌توان فریفت و جز به اطاعتش رضایت او را نتوان تحصیل کرد. نفرین خدا بر آنها باد که امر به معروف می‌کنند و خود تارک همان معروفند، نهی از منکر می‌نمایند و خود عامل به همان منکر می‌باشند».

حضرت امیر علیه‌السلام با مذمت دنیا و بیان واقعیات آن همواره در پی بیدار کردن خلائق از خواب بیست و پنج‌ساله بعد از ارتحال نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند.

سالهای طولانی که مسلمین را آلوده به مظاهر دنیوی و یا طمع بدست آوردن آن کرده بود. بی‌تردید از میان خطبه‌هایی که سیدرضی جمع کرده است، حضرت در بیش از سی خطبه مستقیماً به بیان موعظه و اندرز می‌پردازد تا بلکه بتواند تا حدودی ریشه‌های مادگیری را در وجود انسان‌ها بخشکند و حداقل انسان‌های آینده را آگاه نماید تا مبادا دنیاگزینی‌های گذشته را به‌عنوان دین بپذیرند و آن را دین بنامند.

حضرت در خطبه ۹۷ ضمن دعوت خلائق به راهیابی در مسیر صحیح و انجام عبادات و ترک محرمات، آنها را با اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قیاس کرده و می‌فرماید:

«انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم، واتبعوا اثرهم، فلن ینخر جوکم من هدی، وکن ینعیدوکم فی ردی، فان لبدوا فالبدوا، وان نهضوا فانهمضوا. ولا تسبقوهم فتضلوا، ولا تناخروا عنهم فتهلکوا. لقد رأیت اصحاب محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، فما أری أحداً یسبهم منکم! لقد كانوا یصبحون شعثاً غبراً، وقد باتوا سجداً وقياماً، یرأون بین جباههم وخذودهم، ویقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم! کان بین أعینهم ركب المغزی من طول سجودهم! إذا ذکر الله هملت أعینهم حتی تبل جیوبهم، ومادوا کما یمید الشجر يوم الریح العاصف، خوفاً من العقاب، ورجاء»

## لِلثَّوَابِ!

«به اهل بیت پیامبرتان بنگرید، ملازم مسیر آنان باشید و قدم به جای ایشان بگذارید، چرا که آنان هرگز شما را از طریق هدایت خارج نمی‌سازند، و به هلاکت و پستی باز نمی‌گردانند. پس اگر توقف کردند شما هم بایستید و اگر برپا خاستند شما هم قیام کنید، برآنان پیشی نگیرید که گمراه می‌شوید و عقب نیفتید که هلاک می‌شوید.

من اصحاب پیامبر حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده‌ام ولی هیچ‌کدام شما را شبیه آنان نمی‌بینم، آنان صبحگاهان در اثر مشکلات بسیار ژولیده‌رو و غبارآلود بودند و شب‌هنگام را به سجده و قیام سپری می‌کردند، پیشانی و گونه‌ها را پی‌درپی بر خاک می‌نهادند و از وحشت قیامت چون شعله‌های آتش لرزان می‌ایستادند.

پیشانی‌هایشان در اثر طول سجود چون زانوهای بز پینه بسته بود و چون نام خدا برده می‌شد چشمانشان چنان اشک می‌ریخت که گریبان‌شان ترمی‌گشت، و به خاطر ترس از عقاب قیامت و به امید ثواب آخرت چون درخت که بر اثر طوفان بلرزد، می‌لرزیدند».

از آنجا که برپایی معنویات در جامعه موجب همه نیکبختی‌ها و سعادت‌هاست و انتظام امور دنیای مردم نیز در گروه مستقیم آن است. حضرت امیر علیه‌السلام بدون اینکه تنها مسائل کلی مملکت اسلامی او را به خود واداشته باشد، گاه و بیگاه وارد جزئیات امور می‌گشت و معروف‌های از یاد رفته و منکرهای مشروع شده را یادآور می‌شد.

این مهم برای کسانی که حتی نظری سطحی به نهج‌البلاغه داشته باشند، کاملاً آشکار است. حضرت در خطبه ۱۴۰ به مذمت عیبجویی می‌پردازد و می‌فرماید: آنها که از عیب پاکند باید شکر آن را بجای آورده و از عیبجویی دیگران بپرهیزند.

آن حضرت سپس می‌افزاید: آنکه خداوند بر عیوبش پرده‌ای افکنده است و برگناهی بزرگتر از خطاء دیگران، پوششی قرار داده است چگونه عیب برادرش را بازگو می‌کند و او را به بلایی که گرفتارش شده سرزنش می‌نماید؟

چه اینکه نفس عیب‌جویی، گناهی بس بزرگ است برای کسی که حتی هیچ معصیتی انجام نداده باشد. در پایان این خطبه حضرت فرموده است:

«يَا عَبْدَ اللَّهِ، لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ، فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ، وَلَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ، فَلَعَلَّكَ مَعْدَبٌ عَلَيْهِ. فَلْيَكْفُفْ مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ لِمَا يَغْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ، وَلْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلًا لَهُ عَلَى مَعَاذَتِهِ مِمَّا ابْتُلِيَ بِهِ غَيْرُهُ».

«ای بنده خدا در عیب‌جویی از هیچ‌کس که گناهی مرتکب شده عجله مکن چرا که چه بسا خطاء او بخشوده شده باشد، علاوه اینکه برگناه کوچکی که خود مرتکب شده‌ای ایمن مباش که شاید همان معصیت، کیفری را به تو برساند، پس هر که به عیب خود آگاه است نباید عیب دیگران را برملا کند و باید خدای را شاکر باشد که به عیب دیگران آلوده نشده است».

حضرت در خطبه ۱۴۱ حرمت سخن‌چینی را نیز گوشزد می‌کند و می‌فرماید:

«آدم نباید به گفته‌های نامعلوم در مورد برادرش گوش فرا دهد، چرا که بین حق و باطل بیش از چهارانگشت فاصله نیست».

«أَمَا أَنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ».

در بین سخنان حضرت کسی برخاست و عرض کرد منظور از فاصله حق و باطل و چهارانگشت چیست؟ حضرت چهارانگشتش را کنار هم گذاشت و آن را میان چشم و گوش خود قرار داد و فرمود:

«الْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ سَمِعْتُ وَالْحَقُّ أَنْ تَقُولَ رَأَيْتُ».

«باطل آن است که بگویی شنیدم و حق آن است که بگویی دیدم».

در خطبه ۱۴۲ ضمن نهی از مدح من لا يستحق مدحه (ستایش آنکه قابلیت ستایش را ندارد)، وظیفه شخصی و اجتماعی آن دسته از کسانی که ثروتی

اندوخته‌اند را بیان کرده و انجام این وظایف را موجب کسب شرافت دنیوی و فضائل اخروی می‌داند.

«فَمَنْ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا فَلْيَصِلْ بِهِ الْقَرَابَةَ، وَلْيُحْسِنْ مِنْهُ الضِّيَافَةَ، وَلْيُفَكِّ بِهِ الْأَسِيرَ وَالْعَانِيَّ، وَلْيُعْطِ مِنْهُ الْفَقِيرَ وَالْعَارِمَ، وَلْيَصْبِرْ نَفْسَهُ عَلَى الْحُقُوقِ وَالنَّوَائِبِ، ابْتِغَاءَ الثَّوَابِ؛ فَإِنْ فُوزًا بِهِدِهِ الْخِصَالِ شَرَفُ مَكَارِمِ الدُّنْيَا، وَدَرَكَ فُضَائِلِ الْآخِرَةِ؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

«کسی که خداوند ثروتی به او بخشیده است باید به‌وسیله آن صلہ‌رحم کند، اطعام دهد، اسرا و گرفتاران را آزاد سازد، به فقراء و بدهکاران کمک نماید، و نیز می‌بایست برپیشامدها و حوادثی که در مسیر پرداخت حقوق واجبه‌اش می‌بیند، صابر و شکیب‌ا باشد، چرا که این خصائل نیک موجب شرافت و بزرگی دنیا و درک فضائل عقبی خواهد شد.»

بیان واجبات الهی و ترغیب به آنها چون نماز، زکات، اداء امانت، صلہ‌ارحام و... و نیز ذکر محرمات و منع از آنها چون دروغ، دورویی، مال‌پرستی، جاه‌طلبی و... یکی از محورهای اساسی مواعظ حضرت امیر علیه‌السلام است. حضرت فریضه امر به معروف را نیز در جای جای بیاناتش گوشزد نموده و عواقب ترک آن را بیان کرده است، آن حضرت در بخشی از خطبه «قاصعه»<sup>۱</sup> فرموده‌اند:

«فَإِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَ لَمْ يَلْعَنَ الْقَرْنَ الْمَاضِيَ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ. فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي.»

«خدای سبحان گذشتگان را از رحمت خود دور نکرد مگر به‌خاطر اینکه آنان امر به معروف و نهی از منکر را ترک گفتند، پس خدای متعال سفیهان آنها را به جهت گناه و دانایان آنها را به خاطر ترک نهی از منکر از رحمت خود مطرود نمود.»

البته بی‌تردید مواعظ او از پایه‌ای محکم و بنیادی اساسی صادر می‌شد او که

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲.



در مراتب عالی مقام عصمت، سیر می‌کرد به خاطر تأثیرگذاری بیشتر سخنش خطاب به مردم می‌فرمود:  
«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي، وَاللَّهِ، مَا أَحْتُكُمُ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَأَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا، وَلَا أَنهَاكُمُ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَأَتَنَاهِي قَبْلَكُمْ عَنْهَا».

«ای مردم، به خدا سوگند من شما را به هیچ طاعتی وادار نمی‌کنم مگر اینکه قبل از شما، خود بدان عمل می‌نمایم و از هیچ معصیتی نهی نمی‌نمایم مگر اینکه خودم پیش از شما از آن دوری می‌جویم».  
توصیه‌های اخلاقی حضرت در خطبه همام<sup>۱</sup> آنگاه که این عبد صالح خدا به حضرت امیر علیه‌السلام عرضه می‌دارد: متقین را برایم توصیف نما و در درخواستش اصرار می‌ورزید، دستورالعملی کامل برای همه پروا پیشه‌گان است.

جمع شدن یکصد و یازده صفت از اوصاف اتقیاء با بیانی جذاب که هرسامعی را به پی‌گیری آن وامی‌دارد از شاهکارهای اسوه کامل تقوا در جهان خلقت بعد از وجود مبارک پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است.  
و در کنار این خطبه، خطبه ۲۲۱ که در تفسیر سوره تکاثر وارد شده است نمونه‌ای بسیار زیبا از بیان بی‌اعتباری دنیاست.

آری، قدری باید پرده‌های غفلت را کنار زد و با چشم دل و نه ظاهر، به دنیای قبر و حیات جدید نگریست، نگاهی که همه لذات دنیوی را یک کاسه کرده و در گودال فنا اندازد، و بصیرت دل را دوچندان افزون نماید.  
براستی این خطبه‌ها و دستورالعمل‌ها حکایت از روح والای امام علیه‌السلام و هدف اعلای او برای تربیت انسان‌ها و ایجاد جامعه عادلانه بود.

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۳.

## توجه به توده مردم

هر حکومتی که شکل بگیرد، جامعه تحت اشراف آن حکومت به دودسته کلی قابل تقسیم است، دسته‌ای که به شکلی با حکومت مرتبط می‌باشند و از کارگزاران حکومت و یا وابستگان آنان شمرده شده و به نحوی به‌طور مستقیم از بیت‌المال مسلمین استفاده می‌کنند. دسته‌ای دیگر که قشر وسیع جامعه و اکثریت آن‌ها را تشکیل می‌دهند عموم مردم و به تعبیر ما توده ملت می‌باشند.

بی‌تردید هرچند توجه به همه ملت ضروری به نظر می‌رسد اما گاهی که توجه به این دو دسته در برابر هم قرار گیرد، در این صورت کوچک‌ترین بی‌توجهی و یا کم‌توجهی به توده میلیونی و در مقابل آن، رغبت به دسته اول ضررهایی جبران‌ناپذیر بر حکومت وارد می‌سازد، به‌طوری که پایگاه ملی حکومت را زایل خواهد ساخت و حکومت را به سوی نظامی مستبد سوق خواهد داد.

امام علی‌السلام در عهدنامه خود به مالک اشتر ضمن توجه به این نکته فرموده است:

«وَلْيَكُنْ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ، وَأَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ، وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ، فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ، وَإِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ. وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْوَنَةً فِي الرَّخَاءِ، وَأَقْلَ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَأَكْرَهَ لِلْأَنْصَافِ، وَأَسْأَلَ بِالْأَلْحَافِ، وَأَقْلَ شُكْرًا عِنْدَ الْأَعْطَاءِ، وَأَبْطَأَ عَذْرًا عِنْدَ الْمَنَعِ، وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مِلِمَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ.

وَإِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ، وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ، الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ؛ فَلْيَكُنْ صِغُوكَ

لَهُمْ، وَمَمْلُوكًا مَعَهُمْ»<sup>۱</sup>.

«می‌بایست محبوب‌ترین کارها نزد تو کاری باشد که با حقّ مناسب‌تر و با عدالت موافق‌تر و با رضایت عموم جامعه هماهنگ‌تر است، چرا که با وجود خشم عموم مردم از حکومت، رضایت خواص از آن کارگر نخواهد بود، در حالی که خشم خواص به واسطه رضایت عموم جامعه جبران‌پذیر می‌باشد. علاوه اینکه در مقایسه عموم ملت و خواص و وابستگان حکومت، عموم مردم در حال صلح و آرامش، هزینه زندگی آنان سنگین‌تر؛ و در حال نزول بلا و گرفتاری، یاری و اعانت آنها کمتر؛ و در اجرای انصاف، ناراحت‌تر؛ و در درخواست، پراصرارتر؛ و هنگام عطاء و بخشش، کم‌سپاس‌تر؛ و به هنگام منع آنان از عطاء، عذرناپذیرتر؛ و در لحظه مقابله با مشکلات، کم‌استقامت‌تر از خواص نیستند. مضافاً اینکه پایه دین، و باعث اتحاد مسلمین و ذخیره دفاع از دشمن توده ملت هستند. بنابراین بایستی در تضاد آراء توده ملت و خواص گوش توبه آنها باشد و میل تو به سوی آنان بیشتر باشد». این توجه، منحصر در شیوه نگرش حاکم به جامعه نمی‌شود بلکه او می‌بایست عملاً چون توده ملت و ضعیف‌ترین آنان زندگی کند، پوشاک او، منزل او، غذای او، نشست و برخاست او، رفت و شد او، همه بایستی در سطحی ضعیف‌تر از عموم جامعه و همساز با فقیرترین جامعه باشد. و البته این نکته تنها زینتی اخلاقی برای حاکم نیست بلکه او مؤظف به رعایت این نکات است و زندگی وی خارج از این چهارچوب مورد سؤال در قیامت خواهد بود. حضرت امیر علیه‌السلام وقتی به عثمان بن حنیف برای نشستن در مجلس یکی از

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، نامه ۵۳.

اشراف اعتراض می‌کند، می‌فرماید: فکر نکن من قادر به بهترین و مجلل‌ترین زندگی و زیباترین تشکیلات نیستم، فکر نکن نمی‌توانم بر تخت آنچنانی تکیه زنم و لباس... بیوشم و خوراکی... داشته باشم، اما وظیفه من به‌عنوان حاکم جامعه چیزی دیگر است، وظیفه من رعایت حال ضعیف‌ترین امت می‌باشد.

«وَلَوْ شِئْتُ لَأَهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَى هَذَا الْعَسَلِ، وَبَابِ هَذَا الْقَمَحِ، وَتَسَائِحِ هَذَا الْقَرْصِ. وَلَكِنْ هِيَهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَيَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعِمَةِ، وَلَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقَرْصِ، وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالسَّبْعِ، أَوْ أُبَيْتَ مِبْطَانًا وَحَوْلِي بَطُونٌ غَرَّتِي وَأَكْبَادٌ حَرَّتِي؟ أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ بِبِطْنَةَ  
وَحَوْلِكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ!

أَفَنَعُ مِنْ نَفْسِي بَأَنْ يُقَالَ: هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا أَشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونُ أَسْوَةً لَهُمْ فِي جُسُوبَةِ الْعَيْشِ!

فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ، كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ، هَمُّهَا عَلْفُهَا، أَوْ الْمُرْسَلَةُ شُغْلُهَا تَقَمُّمُهَا، تَكْتَرِشُ مِنْ أَغْلَافِهَا، وَتَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا، أَوْ أَتْرَكَ سُدِّي، أَوْ أَهْمَلْ غَابِثًا، أَوْ أَجُرَّ حَبْلَ الضَّلَالَةِ، أَوْ أَعْتَسِفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ»<sup>۱</sup>.

«اگر می‌خواستم می‌توانستم از عسل مصفی و مغز این گندم و بافته‌های این ابریشم برای خود خوراک و لباس تهیه کنم، اما هیهات که هوی و هوس بر من غلبه نماید و طمع مرا وادار سازد، تا طعام‌های لذیذ را برگزینم و چه بسا در سرزمین «حجاز» یا «یمامه» کسی زندگی کند که امید فراهم کردن یک قرص نان نداشته و هرگز شکمش را سیر بیاد نداشته باشد، آیا من با شکم سیر بخوابم در حالی که در اطرافم شکم‌های گرسنه و کبده‌های تشنه‌ای وجود دارند؟ یا چنان باشم که شاعر گفته است: با وجود شکم‌های گرسنه در اطرافت کافی است سیری بیماری تو باشد.

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۴۵.

آیا خود را قانع کنم که بگویند این امیرمؤمنان است اما با آنان در سختی‌های روزگار شریک نباشم و پیشوای آنها در ناگواری‌ها نباشم.

من آفریده نشده‌ام که خوردن خوراکی‌های پاکیزه او را به خود مشغول دارد، همچنان حیوان پروراری که تمام همّ او علف است و یا همانند رهاشده‌ای که تنها کار او چریدن و پرکردن معده از علف می‌باشد و از سرنوشتی که در انتظار اوست بی‌خبر است، و آیا من بیهوده و مهمل و عبث آفریده شده‌ام یا بایستی ریسمان ضلالت را بکشم یا در راه حیرت و سرگردانی بی‌اختیار قدم گذارم».

## پرهیز از موضع تهمت

در هر حکومتی گروهی از مردم از موقعیت کارگزاران خود ناخشنودند، اینان چه بسا با مطالعات دقیق خود در مورد کم و کیف حرکات حاکم، و کارگزاران نقاطی را برگزیده و حتی بر آن چیزی افزوده و باب تهمتها و افتراءات را در جامعه بگسترانند.

دوام چنین حالتی در جامعه موجب افزایش فاصله حاکم و در نتیجه سیستم حکومتی از مردم می‌گردد و البته همین نقطه آغازین مرگ حکومت شمرده می‌شود.

درمان این مرض مهلک به این است که کارگزاران حکومت هرگز خود را در مظان اتهام قرار ندهند و علاوه اینکه تمام شایعات بی‌اساس را در مورد خود باطل نمایند و واقعیات را آن‌طور که هست و نه آن‌طور که می‌خواهند به اطلاع مردم برسانند.

طبیعی است بی‌توجهی به این دو نکته، موجب تقویت توهمها و گمان‌ها شده و این گویای فاصله مردم از حکومت بوده و علاوه اینکه بر تقویت هرچه بیشتر شایعه می‌افزاید.

حضرت امیر علیه‌السلام در عهدنامه خود به مالک اشتر می‌فرماید:

«وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةُ بِكَ حَيْفًا فَأَصْحِرْ لَهُمْ بَعْدْرِكَ، وَأَعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ، فَإِنَّ

فِي ذَلِكَ رِبَاضَةٌ مِّنْكَ لِنَفْسِكَ، وَرَفَقًا بِرَعِيَّتِكَ، وَإِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ». «هرگاه توده ملت بر تو گمان بد برند، حقایق را آشکار ساز و عذر خویش را در مورد آنچه که موجب بدبینی آنها شده است بیان کن و با صراحت بدبینی آنان را از خود دور ساز، چه اینکه چنین برخوردی موجب تربیت اخلاقی و ریاضت نفس تو، و نیز مدارا با ملت شده و نیز باعث رسیدنت به اهداف مورد نظر در پذیرش حق از سوی آنان می‌شود».

یکی از افتراات امت به حضرت امیر علیه‌السلام دست داشتن وی در قتل عثمان است، آن حضرت در نامه‌ها و خطابه‌های مختلفی بی‌تقصیر بودن خود را در این ماجرا از ابتدا تا انتهای آن بیان می‌کند و واقعیات را به گوش کسانی که از مدینه به دور بوده و در کوفه و بصره یا شام و فلسطین می‌زیسته‌اند و شایعات بی‌اساس را پذیرفته‌اند، می‌رساند.

آن حضرت در همین باره خطاب به اصحاب خود در جمل می‌فرماید:

«وَاللَّهِ مَا أَنْكُرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا، وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصِيفًا، وَأَنْهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكُوهُ وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ»<sup>۱</sup>.

«به خدا سوگند آنان هیچ منکری از من سراغ ندارند، و انصاف را بین من و خود حاکم نساخته‌اند، آنها حقی را مطالبه می‌کنند که خود ترک گفته‌اند و انتقام خونی می‌جویند که خود ریخته‌اند». بی‌توجهی به شایعات رایج بین ملت می‌تواند از عامل دیگری جدای از عوامل ذکر شده ناشی شده باشد و آن کبر و غرور حاکم و کارگزاران نسبت به ملت و یا نسبت به طیفی است که شایعه را مطرح کرده‌اند. برخی ممکن است چنین بپندارند که بیان حقایق در مقابل هر شایعه‌ای نشان دهنده کرنش و خضوع در مقابل طیف

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۲۲.

شایعه‌افکن می‌باشد، پیداست این پندار، یا پنداری شیطانی است و وسوسه‌ای است برای دورماندن کارگزار از ملت و در غیر این صورت بهانه‌ای است برای طفره رفتن از بیان حقایق و واهمه‌ای است از آشکار شدن حقیقت.

نکته‌ای دیگر که می‌بایست در از بین بردن شایعات و بیان حقایق مورد توجه قرار گیرد این است که متهم می‌بایست متقن‌ترین دلیل و یا ادله را اقامه کند. بیان دلائل سست و یا مؤیدهای غیرلازم موجب می‌شود افکار مخاطبین تقویت یافته و حتی دلیل متقن نیز زیر حلاله‌ای از ابهام‌های حاصله از سایر ادله ضعیف قرار گیرد.

حضرت علیه‌السلام مطابق حکمت ۲۴۳ فرموده‌اند:

«إِذَا إِزْدَحَمَ الْجَوَابُ خَفِيَ الصَّوَابُ».

«هنگامی که پاسخ‌ها زیاد گردید و مخلوط شد، حق مخفی می‌ماند».



## ارتباط مستقیم با مردم

حاکم همواره می‌بایست در ارتباط مستقیم با مردم باشد، و مشکلات آنها را از زبان خودشان بشنود، حکامی که این رابطه را قطع کرده‌اند و بین خود و مردم سدهای پولادین نصب نموده‌اند، هرگز بردل‌های مردم حکم نراندند و بسیار بدتر از این حکام، دسته‌ای دیگر از حاکمین هستند که کسانی را واسطه بین خود و مردم نموده‌اند، تا آنها درد دل‌ها را بشنوند و حقوق ملت را پاس نهند. این عده از حاکمان که عقل و خرد و چشم و گوش خود را در اختیار عده‌ای می‌گذارند سخت بی‌راهه رفته‌اند.

اینان بی‌تردید از همه حقایق جامعه باخبر نمی‌شوند و تنها آن می‌شنوند که با افکار واسطه هماهنگ باشد و فقط همان صورت می‌پذیرد که واسطه بخواهد.

امام علیه‌السلام به «قثم بن عباس» فرماندار مکه دستور می‌دهد که با مردم رابطه‌ی رو در رو و مستقیم داشته باشد و چیزی را بین خود و مردم فاصله قرار ندهد.

«أَمَّا بَعْدُ، فَأَقِمِ لِلنَّاسِ الْحَجَّ، وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَاجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ، فَأُفَّتِ الْمُسْتَفْتَى، وَعَلَّمَ الْجَاهِلَ، وَذَاكِرِ الْعَالِمَ.

وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ، وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ. وَلَا تَخْجِبَنَّ ذَا حَاجَةٍ

عَنْ لِقَائِكَ بِهَا، فَإِنَّهَا إِنِ ذُبِدَتْ عَنْ أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا لَمْ تُحْمَدُ فِيمَا بَعْدَ عَلَيَّ قَضَائِهَا»<sup>۱</sup>.  
 «اما بعد، حج را به مردم بیاموز و آن را بپادار و ایام الله را به یاد آنان آور، صبح و شام برای رسیدگی به امور  
 آنان بنشین و آنان که پرسشی دارند پاسخشان گوی و ناآگاهان را آگاهی ده و با دانایان مذاکره نما.  
 نباید بین تو و ملت واسطه و سفیری جز زبانت باشد، و نبایست حاجب و پرده‌ای جز چهره‌ات باشد، افرادی  
 که نیازی داشته و با تو کاری دارند از ملاقات با خود محروم مساز. چرا که اگر اول بار آنها از در خانه‌ات  
 رانده شوند، حل مشکل‌شان و رفع گرفتاریشان، آن را جبران نخواهد کرد و حتی اگر خواسته‌هایشان را  
 برآورده کنی ستوده نخواهی بود».

حضرت در عهدنامه‌اش به مالک اشتر نیز می‌فرماید:

«وَاجْعَلْ لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضَعُ  
 فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ، وَتُقْعِدَ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ، حَتَّى يُكَلِّمَكَ  
 مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَنَتِّعٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يَوْحَدُ  
 لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَنَتِّعٍ». ثُمَّ احْتَمِلَ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ، وَنَحَّ عَنْهُمْ الضِّيقَ وَالْأَنْفَ يَبْسُطُ اللَّهُ  
 عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَيُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ. وَأَعْطَى مَا أُعْطِيتَ هَنِيئًا، وَأَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ».  
 «برای مراجعان خود وقتی مقرر نما که به نیازهای آنها شخصا رسیدگی کنی، مجلس عمومی (بارعام)  
 تشکیل ده و درهای مجلس را بر هیچ کس مبند، و به خاطر خداوند که آفریننده توست تواضع پیشه کن،  
 لشکریان و محافظان و پاسدارانت را از این مجلس دور کن، تا هرکس به صراحت و بدون ترس و لکننت  
 سخنان خود را با تو بگوید، زیرا من از رسول خدا شنیدم که بارها فرمودند: «ملتی که

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۶۷.

حقّ ضعیفان از زورمندان را به صراحت نگیرد، هرگز پاک و پاکیزه نمی‌شود و روی سعادت را نمی‌بیند». سپس خشنوت و کندی در سخن را از آنها تحمل کن، و در مورد آنان هیچ محدودیتی و هیچ نوع سخت‌گیری روامدار، خداوند رحمتش را از هرسو بر تو می‌گستراند و مزد و ثواب طاعتش را بر تو لازم و حتمی می‌نماید.

همچنین آنچه را که می‌بخشی بزرگ‌شمار، اگر عطایی را از کسی دریغ می‌داری با نرمی و بیان پوزش و عذرخواهی دریغ کن».

آن حضرت در بخش دیگری از این عهدنامه، از مخفی شدن حاکم در مقابل دیده‌گان مردم نهی می‌کند و مفاسد نداشتن ارتباط مستقیم با عموم جامعه و نه خواص، چنین بیان می‌نماید:

«وَأَمَّا بَعْدُ، فَلَا تَطْوَلَنَّ اخْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ اخْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيْقِ، وَقَلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ؛ وَالْإِخْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا اخْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْنَعُونَ عِنْدَهُمُ الْكِبِيرَ، وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَيَقْبُحُ الْحَسَنُ، وَيَحْسُنُ الْفَاقِحُ، وَيَسَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ.

وَأَمَّا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكُذِّبِ، وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدْلِ فِي الْحَقِّ، فَيَمِمْ اخْتِجَابَكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ، أَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسَدِّيهِ! أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ، فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسُ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَدْلِكَ! مَعَ أَنْ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَوْؤَنَةَ فِيهِ عَلَيْكَ، مِنْ شِكَاةٍ مَطْلِمَةٍ، أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ».

«هرگز اختفاء خود را از توده ملت طول مده، چرا که دور بودن زمامداران از چشم ملت باعث محدودیت و بی‌اطلاعی نسبت به امور مملکت می‌شود.

مخفی شدن از مردم باعث می‌شود او از مسائل نهان و مخفی آگاه نشود، و کاری بزرگ نزد آنها کوچک، و کوچک بزرگ جلوه داده می‌شود و نیز عمل نیک زشت و عمل زشت نیک گزارش می‌شود و حق و باطل درهم می‌آمیزد و مخلوط می‌شود.

غیر این نیست که والی بشر می‌باشد و به اموری که از او مخفی است آگاه نیست، علاوه اینکه حق نیز نشانه‌هایی خاص ندارد تا بتوان به‌وسیله آنها راست را از دروغ تشخیص داد، از این گذشته، تو هم از دو حال خارج نیستی، یا کسی هستی که در جانب‌داری از حق دست‌بخشنده‌ای داری، در این صورت نسبت به وظیفه‌ای که باید انجام دهی و حقی که باید اداء کنی و یا عمل نیکی که باید انجام دهی، چرا خود را در حجاب قرار می‌دهی؟ و یا کسی هستی بخیل و تنگ‌نظر در این صورت مردم تا تو را ببینند از عطاء تو نومید شوند و امید بخشش از تو را از دست می‌دهند. با اینکه رفع اکثر حاجت‌ها و نیازهای مردم همانند شکایت از ستمی و یا درخواست داوری برای تو چندان سختی نداشته و مشکله‌ای نمی‌آفریند». آن حضرت وقتی سپاه خود را به سوی شام گسیل داشتند به تمام فرمانداران و کارگزاران مناطقی که سپاه عبور می‌کند نوشتند:

من به سپاهیانم فرمان داده‌ام که به احدی ستم نکنند و برای مردم ایجاد ناراحتی و مشکلات ننمایند هرکس از آنها فرمان مرا اجرا نکرد و به کسی ستم روا داشت کیفرش کنید. و در نهایت می‌فرمایند من خودم از پی سپاه خواهم آمد لذا اگر به شما ستمی روا داشتند، شکایت‌های خود را مستقیماً به من بدهید».

«وَأَنَا بَيْنَ أَظْهَرِ الْجَيْشِ، فَارْفَعُوا إِلَيَّ مَطَالَكُمْ، وَمَا عَرَائِمُ مِمَّا يَغْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَا لَا تُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَبِي، فَأَنَا أُغَيِّرُهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ».

«من خودم پشت سر سپاه در حرکتیم، شکایاتتان را نزد خودم آورید و در مواردی که آنها به شما ستم کرده و چیره شده‌اند و شما قدرت دفع آن را جز با کمک خداوند و من ندارید، به خودم رجوع کنید، من به یاری خداوند ستم را تغییر می‌دهم، ان شاءالله».

آنچه موجب می‌شود حکما خود را از جامعه مخفی کنند می‌توان در موارد

ذیل خلاصه نمود:

### ۱ - انجام کارهای اساسی تر

برخی چنین می‌پندارند ارتباط با مردم و رفع حوائج جزئی آنها مانع انجام کارهای اساسی‌شان می‌شود، این عده اهمیت ارتباط مستقیم را فقط در رفع گرفتاری‌های مراجعین خلاصه می‌کنند، در حالی که مهم‌ترین اثر ارتباط مستقیم و اساسی‌ترین حکمت اصرار حضرت امیر علیه‌السلام به این عمل، اطلاع و آگاهی صحیح حاکم از اوضاع جامعه است.

حاکمی که از وضع جامعه خود تنها از راه سفراء و واسطه‌ها و نیز نامه‌ها و بولتن‌ها مطلع می‌شود، هرگز نمی‌تواند از وضعیت واقعی جامعه آگاه گردد. چرا که دست‌های پنهان و آشکار در اطراف حکما و زورمداران کم نیستند که بخواهند حاکم تنها آن را بداند که خود مایلند تا بلکه بتوانند به مقاصد شوم خود نائل گردند.

علاوه اینکه کارهای اساسی حاکم اگر در ارتباط با مردم است، بی‌تردید زمانی تدبیری سالم و کارآمد می‌باشد که حاکم دقیقاً با خود مردم مرتبط باشد، و الا همان کار اساسی که حاکم به بهانه آن خود را از مردم مخفی کرده و برای آن به اصطلاح خودش ساعت‌ها وقت صرف کرده، در مرحله اجراء نواقص پی در پی آن آشکار شده و گاه اساساً غیرقابل اجرا می‌شود.

### ۲ - مسائل امنیتی و ترس از کشته شدن

عامل اساسی احتجاب حکام از جامعه، ترس آنها از اقدامات سوء و توطئه‌های مخالفین است، کثرت مخالفین دستگاه‌های حکومتی از سوئی، تجهیزات جدید ترور از سوئی دیگر آنها را واداشته است که با مردم کمتر روبه‌رو شوند و آنگاه که روبه‌رو می‌شوند با محافظین خبره و مسلح به سلاح‌های پیچیده و مجهز به دستگاه‌های هشدار دهنده و نیز کنترل از راه دور، چند لحظه‌ای خود را با فاصله‌ای معین و گاه با لباس‌های خاص جلو چشمان بینندگان ظاهر سازند.

بی تردید این عامل نیز برای کسانی که اعتقاد به حیات اخروی داشته و زودگذر بودن عمر دنیوی را با گوشت و خون خود درک کرده‌اند، قابل توجیه نبوده و باعث جدایی حاکم از مردم و اختفاء او در پس‌خانه‌های پی‌درپی نمی‌گردد.

ابن‌سعد در طبقات آورده است:

روزی شخصی که خود از قبیله بنی‌مراد بود، به حضور حضرت امیر علیه‌السلام که در مسجد مشغول نماز بود رسید و عرض کرد: از جان خود محافظت کن که عده‌ای از افراد قبیله بنی‌مراد قصد قتل تو کرده‌اند.<sup>۱</sup> حضرت در پاسخ او فرمودند:

«إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانَهُ، فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَّيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ وَإِنَّ الْأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِينَةٌ»<sup>۲</sup>.  
«همراه هر انسانی دو فرشته است که وی را محافظت می‌کنند و این حفاظت تا زمان تقدیر شده ادامه دارد، وقتی قدر الهی فرارسید و اجل حتمی محقق شود، او را رها ساخته و به دست اجل می‌سپارند، پس اجل آدمی خود سپری است حافظ و نگهبان انسان».

مرحوم صدوق در کتاب توحید آورده است:

در یکی از روزهای جنگ صفین معاویه روبروی حضرت ایستاده بود، امام بر مرکب پیامبر سوار بودند و شمشیر او را به گردن آویخته و رجز می‌خواندند. یکی از سپاهیان به حضور رسید و عرض کرد، یا امیرالمؤمنین خود را حفظ کن که این ملعون (معاویه) شما را غافلگیر نکند، حضرت فرمودند:

«كَفَى بِالْأَجَلِ حَارِسًا»<sup>۳</sup>.

---

<sup>۱</sup> - طبقات ابن‌سعد، ج ۳، ص ۴۳.

<sup>۲</sup> - نهج‌البلاغه، حکمت ۲۰۱.

<sup>۳</sup> - التوحید، ص ۲۶۴.

«اجل برای نگهبانی کافی است».

نیز فرمودند:

هیچ کس نیست مگر اینکه حافظانی و نگهبانانی از فرشتگان دارد، آنها با وی هستند تا اجل حتمی فرارسد، که در آن زمان او را رها می‌سازند.

من زمانی که اجلم فرارسد، شقی‌ترین خلائق محاسنم را با خون سرم خضاب خواهد کرد این وعده‌ای است که دروغی به آن راه ندارد»<sup>۱</sup>.

و آنگاه که حضرت را از خطر ابن‌ملجم آگاه ساختند و به وی خبر دادند که قصد ترور تو را دارد حضرت در پاسخشان فرمودند:

«خداوند سپر محکمی برای من قرار داده است که مرا از حوادث حفظ می‌کند و آنگاه که روز من به سر رسد، سپر محافظ از من دور گشته و مرا تسلیم حوادث می‌کند و مرا به مرگ تسلیم می‌کند، در آن روز نه تیر خطا می‌کند و نه زخم بهبود می‌یابد».

«وَإِنَّ عَلِيَّ مِّنَ اللَّهِ جَنَّةَ حَصِينَةٍ، فَإِذَا جَاءَ يَوْمِي انْفَرَجَتْ عَنِّي وَأَسْلَمْتَنِي، فَحِينَئِذٍ لَا يَطِيشُ السَّهْمُ، وَلَا يَبْرَأُ الْكَلْمُ»<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: مصادر نهج البلاغه، ج ۴، ص ۲۳۹.

<sup>۲</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۶۲.

## پذیرش نصیحت و نقد

دیگر از حقوق رعیت حق نصیحت و خیرخواهی است. حاکم در هر حدی که باشد چه بسا مرتکب اشتباه شود، خطا کند و فرمان ناصواب و یا عمل ناشایستی انجام دهد.

بمردم لازم است حاکم را در این گونه موارد نصیحت کنند و شاهد سقوط او نشوند. حضرت امیر علیه السلام با اینکه از مقام عصمت برخوردارند و از هرگونه خطا و اشتباه و لغزشی ایمن هستند و قدرت روحانی و مقام علمی و در نتیجه عنایت پروردگار همواره او را از افتادن در دام هوسها یاری می‌دهد، ولی با این وصف همواره به مردم می‌فرماید از نصیحت وی کوتاهی نکنند.

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلْفَاءُ بِالْبَيْعَةِ وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَهْدِ وَالْمَغِيبِ»<sup>۱</sup>

«حق من بر شما این است که در بیعت خود با من وفادار باشید و در آشکار و نهان نصیحت و خیرخواهی مرا از دست ندهید.»

آن حضرت در پی جنگ جمل از مردم درخواست می‌کند که از خیرخواهی وی و نصیحت بی‌غرض او کوتاهی نکنند.

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۳۴.



«فَاعِينُونِي بِمَنَاصِحَةٍ خَلِيَّةٍ مِنَ الْغِشِّ، سَلِيمَةٍ مِنَ الرَّيْبِ»<sup>۱</sup>.

«مرا با خیرخواهی خالصانه و به دور از هرگونه تردید یاری کنید».

حضرت در خطبه ۲۱۶، آنگاه که حق حاکم و رعیت را بیان می‌کنند می‌فرمایند:

«فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ وَحَسَنُ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ».

«بر شما (حاکم و رعیت) باد که یکدیگر را بر اداء حقوقتان نصیحت کنید و به‌طور شایسته در انجام آن همکاری نمایید».

«عمر بن خطاب» که سختگیری‌های وی در امر خلافت ضرب‌المثل شده است نیز مردم را به نصیحت خود می‌خواند، از وی نقل شده است که گفته بود، اگر کسی کجی در من دید راستم کند، اعرابی صدا بلند کرد و گفت: اگر در تو کجی پدیدار شود با شمشیر راستت می‌کنیم، گویند عمر خدا را شکر کرد که کسی در امت یافت می‌شود تا او را با شمشیر راست کند.<sup>۲</sup>

امام صادق علیه‌السلام آورده است:

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در منی خطبه‌ای ایراد فرمود و در ضمن آن فرمودند:

«ثَلَاثٌ لَا يَغُلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ عَبْدٍ مُسْلِمٍ، إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَالنَّصِيحَةُ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ، وَاللُّزُومُ لِجَمَاعَتِهِمْ»<sup>۳</sup>.

«سه چیزند که مؤمن در آنها خیانت نمی‌ورزد و حقد را در آنها به خود راه نمی‌دهد، آن سه عبارتند از: خالص گردانیدن اعمال برای خداوند، نصیحت پیشوایان مسلمین، همراهی با جماعت».

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۱۱۸.

<sup>۲</sup> - تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۲۶۶.

<sup>۳</sup> - بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۴۸.

## پرهیز از استبداد

نگاهی به اعصار گذشته و حکومت‌های سابقه در تمام جوامع این مطلب را مبرهن می‌سازد که حکومت با استبداد و دیکتاتوری توأم است و این همان مطلبی است که حضرت در حکمت ۱۶۰ مطرح فرموده است: «مَنْ مَلَكَ إِسْتَأْثَرَ».

«آنکه حکومت کند استبداد به خرج می‌دهد».

گوئی زیر گنبد نبود تنها حکومت بعد از حکومت انبیاء علیهم‌السلام حکومت چهارسال و هفت‌ماهه حضرت امام علی علیه‌السلام بود که به جای استبداد مرسوم در حکومت‌ها، توده ملت به حقش تعرض می‌کردند و بر وی ستم روا می‌داشتند.

حضرت شکوه خود را در خطبه ۹۷ چنین مطرح فرموده‌اند:

«وَلَقَدْ أَصْبَحَتِ الْأُمَّةُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَايَاهَا، وَأَصْبَحَتْ أَخَافُ ظُلْمَ رِعِيَّتِي».

«ملت‌های جهان همواره از ستم زمامدارانشان در وحشت به سر می‌برند، در حالی که من از ظلم پیروانم می‌ترسم».

ناگفته پیداست که حضرت می‌توانست خلاق را با سرنیزه به سوی اهداف خودش سوق دهد و با ایجاد سیستم‌های اطلاعاتی و نظامی و انتظامی از بیت‌المال مسلمین، خلاق را مجبور به انجام خواسته‌هایش نماید اما با اینکه اگر آنچه را انجام می‌داد به واسطه عصمت وی در مسیر ایجاد عدالت و به دور از ظلم و تعدی بود،

ولی هرگز یک آن به زور و زندان و تبعید و قتل متوسل نگشت و آن را برای خود عملی قبیح و موجب زوال روح خویش می دانست.

آن حضرت در خطبه ۶۹ و در پی ملامت مردم به خاطر تبعیت نکردن از وی می فرمایند: «وَأَنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْنَعُكُمْ وَيَقِيمُ أَوْدَكُمْ وَلَكِنِّي [وَاللَّهِ] لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي».

«من می دانم چه چیزی شما را اصلاح می کند و کجی شما را راست می گرداند، ولی به خدا سوگند اصلاح شما را با تباه ساختن روح و روان خودم جایز نمی شمرم».

جنگ که برای حکومت‌ها بهانه‌ای قابل پذیرش شده است و دولت‌ها به این وسیله می توانند با اعلام حالت باصطلاح «فوق‌العاده» قوانین عادی را نادیده بگیرند و مقررات جدید خشک و اجباری را برقرار کنند، ولی در حکومت حضرت امیر علیه‌السلام اساس جنگ نیز اجباری نیست چه رسد به اینکه بخواهد همه امور را اجباری کند، حضرت در خطبه ۲۰۸ در پی شورش اصحابش و اجبار حضرتش بر پذیرش حکمیت فرمودند:

«لَقَدْ كُنْتُ أُمِّسَ أَمِيرًا، فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا، وَكُنْتُ أُمِّسَ نَاهِيًا، فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَنْهِيًا، وَقَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ، وَلَيْسَ لِي أَنْ أُحْمِلَكُمْ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ».

«من دیروز فرمانده و امیر بودم، ولی امروز مأمور و فرمانبر شده‌ام، دیروز نهی می کردم و امروز نهی می گردم و بازداشته می شوم، شما زندگی دنیا و بقاء در آن را خوش دارید و من نمی توانم شما را به راهی که دوست ندارید مجبور سازم».

ناگفته پیداست که استبداد دولتی، علاوه بر فساد و تباهی حاکمان، آغازی برای نابودی و واژگونی حکومتهاست. حکومت مستبد به مقدار استبدادش از مردم فاصله می گیرد و جز عده‌ای از کارگزاران و خواص آنها، از همه ملت بریده می شود.

بی تردید اگر تهدیدی جدی حکومت را در معرض خطر قرار دهد، بی پایگی

حکومت و انزجار مردم برای متلاشی شدن آن حکومت کفایت می‌کند. حضرت در حکمت ۱۶۱ و در هلاکت مستبدین و آنها که تنها رأی خود را رأی راجح محسوب می‌کنند و همان را بردیگران تحمیل می‌نمایند می‌فرماید:

«مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ».

«آنکه مستبد در آرائش باشد هلاک می‌شود».

حکومت مستبد و دیکتاتور اگر مدتی با قهر و خشونت دوام یابد، در همان زمان نیز نفاق و دورویی را در جامعه پرورش خواهد داد. مردم به خاطر ترس از حکومت جابر و ظالم در ملأعام و نزد کارگزاران به مدیحه‌سرایی خواهند پرداخت و در غیاب آنان، بدگویی می‌نمایند. حقایق را در خفاء مطرح می‌کنند، و عقده‌های دل خود را در محفل‌های زیرزمینی تهی می‌نمایند ولی به ظاهر خود را یار حکومت می‌شمارند تا از مضرات آن در امان بمانند.

امام علیه‌السلام ارتباط مردم با حکومت مستبد را در خطبه ۹۸ چنین تعریف می‌نماید:

«وَحَتَّى تَكُونَ نُصْرَةً أَحَدِكُمْ مِنْ أَحَدِهِمْ كَنُصْرَةِ الْعَبْدِ مِنْ سَيِّدِهِ، إِذَا شَهِدَ أَطَاعَهُ، وَإِذَا غَابَ اغْتَابَهُ».

«کار در زیر لوای حکومت مستبدانه معاویه چنان سخت می‌شود که شما چون بردگان مجبور به اطاعت اربابان، مجبور به یاری آنها شوید، در حضور به ناچار اطاعتشان می‌کنید و در غیاب، آنها را بدگویی می‌نمایید».

مذمت و نکوهش از حکومت مستبد و بی‌توجه به زیردستان، در جای جای نهج‌البلاغه قابل بررسی است. امام علیه‌السلام بارها تشکیل حکومت بنی‌امیه را پیش‌بینی فرموده و خطر استبداد آنان را به مردم گوشزد کرده است. در خطبه ۹۸ چنین آمده است.

«وَاللَّهِ لَا يَزَالُونَ حَتَّى لَا يَدْعُوا لِلَّهِ مُحَرَّمًا إِلَّا اسْتَحْلَوْهُ، وَلَا عَقْدًا إِلَّا حَلَّوهُ، وَحَتَّى لَا يَبْقَى بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبْرٍ إِلَّا دَخَلَهُ ظَلْمُهُمْ وَنَبَأَ بِهِ سُوءَ رَعِيَّتِهِمْ».

«به خدا سوگند آنها همچنان به ستم می‌پردازند تا آنجا که حرامی باقی نگذارند و همه را حلال شمردند و تمام پیمان‌های الهی را بشکنند. حتی خانه از گل ساخته شده و خیمه از پشم بافته شده‌ای باقی نماند مگر آنکه ستم‌هایشان بدانجا سرایت کند و فساد و سوءتدبیرشان مردم را از شهر و بیابانشان فراری دهد.» یکی از شیوه‌های مدیریتی حضرت امیر علیه‌السلام پرهیز از استبداد در آراء خود و بیان نظریاتش با برهان و استدلال قابل پسند بود.

گوشه‌ای از خطبه‌های آن حضرت در بیان واقعه جمل، صفین و خوارج دیدیم، حضرت در مقابل معاندان خود قرار می‌گرفت و مستقیماً با آنان به سخن می‌پرداخت و دلائل و براهین منطقی خود را بیان می‌کرد. همچنین گاه می‌شد که آن حضرت در منبر خطابه و جلو دیدگان خلائق مشغول سخنرانی بودند، کسی برمی‌خواست و به حضرت تندی می‌کرد و او بدون اینکه از قوه قهریه‌ای که در اختیار داشت بهره‌گیری، جواب سخن را جز با سخن نمی‌داد.

در جنگ صفین یکی از سپاهیان حضرت بپاخاست و گفت: ما را از حکمیت نهی می‌کردی و اینک به آن می‌خوانی، حضرت بپاخاست و واقعه حکمیت و عوامل مؤثر در پیدایش آن را مطرح فرمود و حقایق امور را برای او شرح داد.<sup>۱</sup>

روزی دیگر حضرت در مسجد کوفه در منبر قرار گرفته و مشغول خطابه بودند و داستان حکمیت را تحلیل می‌فرمودند «اشعث بن قیس» برپا خاست و گفت: این سخن به ضرر توست نه به سود تو، بیان چنین سخنی از ناحیه شخصیتی چون اشعث و در جمع حاضران و در زمانه‌ای که اصطلاحاً زمان جنگ نامیده می‌شود، کلامی بس مؤلم و دردناک است. ولی حضرت بدون اینکه عکس‌العملی خشن از خود نشان دهد، به بیان جوابی محکم بسنده نمودند و با یادآوری گذشته زشت

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: نهج‌البلاغه، خطبه ۱۲۱.

اشعث، او را از دخالت در این گونه امور برحذر داشتند.  
متن این قسمت از بیان حضرت در مبحث جنگ صفین آورده شد.  
آن حضرت به کارگزاران خود نیز اجازه استبداد و دیکتاتوری محدود در منطقه تحت حکومتشان را نمی‌داد.  
زمانی که اشعث بن قیس والی آذربایجان بود، حضرت به وی نوشتند:  
«لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَأَ فِي رَعِيَّةٍ».  
«حق نداری در مورد رعیت استبداد و دیکتاتوری به خرج دهی».  
او که حکومت پیشین، یعنی خلافت عثمان را خلافتی مستبدانه و دیکتاتورمآبانه تحلیل می‌کرد<sup>۱</sup>، نه خود و  
نه استانداران و فرمانداران تحت امرش را اجازه به اعمال این شیوه حکومتی نمی‌داد.

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: نهج البلاغه، خطبه ۳۰.

## لزوم مشورت در امور

چه بسا شرایط فردی و اجتماعی در آدمی مؤثر افتند و او نتواند در امور خود و یا حتی المقدور در اموری خاص تدبیری مناسب اتخاذ کند، از این رو اسلام بر اصل مشورت بسیار تکیه نموده و آن را جمع شدن عقول می‌داند.

مشورت ضمن اینکه احترام به غیر تلقی می‌شود، موجب راهیابی شده و نتیجه حاصله از عمل را مطلوب‌تر می‌گرداند علاوه آنکه امکان تزلزل و اضطراب را می‌کاهد و پشتوانه‌ای محکم برای مشورت‌کننده محسوب می‌شود.

بدیهی است حکم مشورتی اگر به نتیجه‌ای مطلوب نرسید، فاعل از عوارض ندامت مصونیت می‌یابد چرا که به مقصود نرسیدنش را تنها حاصل افکار خویش نمی‌بیند. به روایاتی از حضرت امیر علیه‌السلام در همین باره توجه کنید.

«مَنْ شَاوَرَ ذَوِي الْعُقُولِ اسْتَضَاءَ بِأَنْوَارِ الْعُقُولِ»<sup>۱</sup>.

«آنکه که با صاحبان خرد به مشورت پردازد از پرتوهای عقل بهره‌مند می‌شود». نیز فرموده‌اند:

«لَا مَظَاهِرَةَ أَوْثَقُ مِنَ الْمَشَاوَرَةِ»<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> - غررالحکم، فصل ۷۷.

<sup>۲</sup> - بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۰۴.

«تکیه‌گاهی محکم‌تر از مشورت یافت نمی‌شود».

بی‌تردید آنکه بی‌مشورت عملی را انجام دهد و به مقصد رسد کبر و غرور از وی دور نخواهد گشت و اگر به مقصد نرسد، از اثرات سوء تدبیرش در امان نخواهد بود و لذا در هر دو صورت استبداد در آراء و پرهیز از مشورت با ذلت همراه است.

«مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ»<sup>۱</sup>.

«آنکه در آرائش استبداد بورزد هلاک خواهد گشت».

البته لازم نیست آدمی رأی مشاورین را بپذیرد و مجبور به اعمال آن باشد، بلکه مراد از مشورت این است که آراء روی هم ریخته شود و صحت و سقم نظرات معلوم گردد و آدمی به فراخور حال خود راهی مناسب را برگزیند چه همان راه مورد نظر خودش بوده و چه مسیر پیشنهادی دیگران باشد. حضرت در حکمت ۱۷۳ فرموده است:

«مَنْ اسْتَقْبَلَ وَجُوهَ الْأَرَءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَأِ».

«آنکه از افکار دیگران استقبال کند، نقطه‌های خطا و اشتباه را متوجه می‌شود».

حاکم جامعه نیز از این امر مستثنی نیست و بلکه او به مشورت سزاوارتر است، چرا که تصمیمات حکومتی او در مورد همه خلاق است و نه خود وی، و از سویی دیگر به مقصود نرسیدن آراء او مفاصدی بسیار بیشتر و عمده‌تر نسبت به ظهور فساد آراء شخصی می‌تواند داشته باشد.

خلیفه دوم گاه و بیگاه در مورد مسائل مهم مملکتی با صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نیز حضرت امیر علیه‌السلام به مشورت می‌نشست و گاه نظرات آنها را به نظر خود ترجیح می‌داد و همان را به کار می‌بست. آنگاه که قیصر روم با همه سپاهیان‌ش برای نبرد با مسلمین در میدان جنگ آماده شده بود، عمر بن خطاب با حضرت امیر

علیه‌السلام مشورت

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، حکمت ۱۶۱.



نمود و چاره مشکل را از او جویا شد، حضرت فرمودند:  
«خداوند به پیروان دین مبین اسلام وعده داده است که اسلام را سربلند نماید، خدایی که با قلت مسلمانان  
و کثرت دشمنان، آنان را یاری کرد، او بازهم مسلمین را یاری می کند»  
نیز افزودند:

«إِنَّكَ مَتَى تَسِرْ إِلَى هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ، فَتَلْقَهُمْ فَتُنْكَبُ، لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانِفَةً دُونَ أَقْصَى  
بِلَادِهِمْ، لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ، فَأَبْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مَحْرَبًا، وَاحْفِزْ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ  
وَالنَّصِيحَةَ، فَإِنَّ أَظْهَرَ اللَّهِ فِدَاكَ مَا تُحِبُّ، وَإِنْ تَكُنِ الْآخِرَى، كُنْتَ رِدًّا لِلنَّاسِ وَمَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ».

«تو اگر شخصا به سوی دشمن حرکت کنی و در برخورد با آنها شکست بخوری، برای مسلمانان مرکزیتی  
نمی ماند و بعد از تو مرجعی نیست که مردم به او روی آورند پس شخصی کارآزموده را به فرماندهی لشکر  
منصوب و به سوی رومیان بفرست و با وی ماهران و جنگجویان زبده و خیرخواهان را گسیل دار، حال اگر  
خداوند آنان را پیروزی عطا کرد همان است که می خواهی و در غیر این صورت خودت پشتوانه ای برای  
مردم و پناهگاهی برای مسلمین خواهی بود».

در سال ۱۴ هجری و در پی فتح بزرگ مسلمین در مقابل ایران در منطقه قادسیه و به فرماندهی «سعد  
وقاص» که موجب شد رستم فرخزاد فرمانده سپاه ایران و ۳۰/۰۰۰ نفر از سپاهیان کشته شوند و غنائم  
بسیاری نصیب مسلمین شود، سپاهیان ایران در نهاوند جمع شدند و آماده حمله به مسلمین گشتند.  
عمر بن خطاب درباره کیفیت روبرویی با لشکر عظیم ساسانی، با اصحاب مشورت نمود. عثمان برخاست و  
گفت: دستور ده لشکر شام، سپاه یمن و نیز مردم مکه و مدینه بسیج و آماده حرکت با تو شوند.  
امام علیه السلام نیز برخاست و فرمود:

پیروزی و شکست اسلام تاکنون بستگی به تعداد نیرو نداشته است، خداوند نیروی خود را یاری خواهد داد، جایگاه حاکم جایگاه ریسمان مهره‌هاست که اگر بگسلد همه مهره‌ها نظام خود را از دست خواهند داد. سپس حضرت در بیان راه چاره فرمودند:

«فَكُنْ قُطْبًا وَاسْتَدِرِ الرَّحَا بِالْعَرَبِ، وَأَصْلِهِمْ ذُونُكَ نَارَ الْحَرْبِ».

«تو به منزله محور سنگ آسیا باش، و آسیای جنگ را به وسیله عرب بگردان، و با یاری آنان آتش جنگ را شعله‌ور ساز».

حضرت بیان خود را چنین استدلال نمودند که:

اگر تو از مدینه خارج شوی، بیم آن می‌رود عرب فتنه و آشوب بپا کند و بلایی بدتر از جنگ در سرحدات ایجاد نماید، و از سوی دیگر عجم وقتی بفهمد تو خود به میدانشان آمده‌ای، گویند این اصل عرب است، مرگ او موجب آسودگی‌مان خواهد شد، لذا حرص بیشتری برای پیروزی در جنگ خواهند یافت».<sup>۱</sup>

ابن ابی‌الحدید بعد از بیان این وقایع سؤالی مطرح می‌کند به این صورت که: چرا حضرت امیر علیه‌السلام شخصا در سه جنگ جمل، صفین و نهروان حاضر شد و امیری مجرب را به جای خود نفرستاد؟ سپس ایشان در جواب پرسش فوق می‌گویند: این سؤال دو جواب دارد:

اولاً: حضرت امیر علیه‌السلام مطابق خبری که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان داده بود می‌دانست کشته نمی‌شود و شاهد این مطلب آن است که پیامبر فرموده بعد از من با سه دسته ناکشین، قاسطین و مارقین جهاد می‌نمایی.

دوم اینکه: حضرت امیر علیه‌السلام گمان می‌کرد که کسی غیر خودش نیست که در مقابل فرقه‌های خارجی قرار گیرد، و علاوه اینکه او را امیری مجرب نیست که رشته جنگ را به دستش بسپارد.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶.

<sup>۲</sup> - ر.ک: شرح حدیدی، ج ۸، ص ۲۹۶.

ما در پی بررسی دلائل ابن ابی‌الحدید نیستیم ولی دلیل دوم ایشان همان است که حضرت امیر علیه‌السلام در جنگ با خوارج مطرح فرمود.

علاوه اینکه جنگ حضرت امیر علیه‌السلام به خلاف جنگ‌های خلیفه دوم با مشرکین و کفار نبود، و بر همین اساس، چه بسا هر فرمانده‌ای به غیر امام علیه‌السلام فریب دشمن به ظاهر مسلمان می‌خورد و سپاه را به هزیمت دچار می‌ساخت.

ناگفته نماند که حاکم معصوم چون وجود مقدس حضرت علی علیه‌السلام از هرگونه مشورت‌خواهی غنی و بی‌نیاز است، او که به وقایع آسمانها و گذشته و آینده آگاه است، طبعاً حکمی صادر می‌کند که همه‌جانبه بوده و قابل نسخ نباشد، بنابراین نظر او بالاترین انظار و رأی او برترین آراء است. به این واقعه توجه کنید:

بعد از بیعت مردم با حضرت، طلحه و زبیر به امام علیه‌السلام عرض کردند که در امور با آنها مشورت نکرده است حضرت در پاسخ آنها در خطبه ۲۰۵ فرمودند:

«فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا، وَأَمَرْنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَمَا اسْتَنَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، فَأَقْتَدَيْتُهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمْ، وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمْ، وَلَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهْلْتُهُ، فَأَسْتَشِيرُكُمْ وَإِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ؛ وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمْ، وَلَا عَنْ غَيْرِكُمْ».

«وقتی خلافت را بر من تحمیل کردید، من به کتاب خدا نگریستم و به دستورات او به ما توجه کردم، و از آن تبعیت نمودم، به سنت و سیره پیامبر توجه کردم و از همان پیروی نمودم، و هنوز به رأی شما و غیر شما نیازمند نشدم، چرا که حکمی پیش نیامده که آن را ندانم، تا با شما و برادران مسلمانم مشورت نمایم، و اگر چنین می‌شد از شما و غیر شما روی‌گردان نبودم».

ولی این خاص حاکم معصوم از خطا و اشتباه است.

البته حضرت امیر علیه‌السلام برای اینکه پرهیز از مشورت حاکمین باب نشود و آنان

خود را از مشورت با توده ملت غنی نپندارند، دستور داده است که مردم حقایق را با وی مطرح کنند و ابائی از بیان مشورت عادلانه نداشته باشند.

«فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالِهِ بِحَقٍّ، أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلِ، فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِيَّ، وَلَا آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي، إِلَّا أَنْ يَكْفِيَا لِلَّهِ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي، فَإِنَّمَا أَنَا وَأَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ»<sup>۱</sup>.

«از بیان حقایق و مشورت عدالت‌آمیز در حق من کوتاهی نکنید چرا که من برتر نیستم از اینکه خطا نکنم، من خویشتن را مافوق اینکه اشتباه کنم نمی‌دانم و از اشتباه در اعمالم ایمن نیستم، مگر اینکه خداوند مرا حفظ کند، من و شما همه بندگان خداوندی هستیم که جز او خدایی نیست».

بدیهی است جملات فوق خللی به عصمت حضرت نمی‌رساند چرا که عصمت صرفاً توانی تکوینی برای پرهیز از معصیت نیست، بلکه عصمت مقامی است که عبد با عقل و ادراک خود و در پی پرهیز از گناه یافته است و در این مسیر خداوند او را یاری می‌فرماید.

به هر حال مشورت حاکم با توده ملت خلاف انتظار نبوده و بلکه حق لازم آنان محسوب می‌شود. امام علی‌السلام در نامه‌اش به مالک اشتر می‌فرماید با سه کس مشورت منما، طبیعی است خروج سه عده از مشورت بعد از فرض لزوم مشورت است، یعنی مشورت وظیفه مالک‌اشتر می‌باشد ولی سه عده باید از جمله مشاورین او خارج شوند.

«وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْذِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ، وَيَعِدُّكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْجِرْصَ عَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ».

«در مشورت خود بخیل راه نده که تو را از احسان منصرف نموده و از فقر

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۲۱۶.

می ترساند، و نیز با ترسو مشورت نکن که روحیه‌ات را تضعیف می‌کند، همچنین حریص را در شور خود داخل مکن که از و طمع را با ستم و جور در تو ترویج می‌دهد، چرا که بخل و ترس و حرص، غرائز و تمایلاتی هستند که جامع آنها گناه بزرگ سوءظن<sup>۱</sup> به خداست.»

امام علیه‌السلام در نامه‌ای به فرماندهان سپاهش در بیان حقوق مردم برحاکم می‌فرماید:

«أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي أَلَّا أَحْتَجِزَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ، وَلَا أُطْوِي دُونَكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ، وَلَا أَوْخِرُ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ، وَلَا أَقِفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ، وَأَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً»<sup>۱</sup>.

«حق شما بر من این است که جز اسرار جنگی، رازی را از شما مخفی ننمایم و در اموری که پیش می‌آید جز در خصوص حکم الهی، کاری بدون مشورت شما انجام ندهم، هیچ حقی از شما را به تأخیر نیندازم و حقوقتان را قبل از سررسید آن پرداخت نمایم، و نیز همه شما در برابر من حقوق مساوی داشته باشید.»  
بی تردید اگر حاکم حق رعیت را به جا نیاورد، و خودسرانه و به دور از مشورت اقداماتی انجام داد و فرامینی صادر کرد، رعیت می‌تواند اطاعت نکند و سرباززند.

حضرت امیر علیه‌السلام به دنبال همان نامه فرموده‌اند:

«فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَجَبَتْ لِي عَلَيْكُمْ النَّعْمَةُ، وَلِي عَلَيْكُمْ الطَّاعَةُ؛ وَأَلَّا تَنْكُصُوا عَن دَعْوَةٍ، وَلَا تُفَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ، وَأَنْ تَحُوضُوا الْغَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ».

«وقتی من وظیفه خود را در قبال شما انجام دادم، شما هم باید از فرامین من سرپیچی نکنید و در کارهایی که انجامشان مطابق اصلاح امت است کوتاهی نورزید و در راه حق در امواج دشواری‌ها فروروید.»  
البته ناگفته نماند اساس مشورت حاکم با ملت امری الزامی است ولی نباید

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۵۰.

انتظار داشت که حاکم آراء مشاورین را نعل به نعل اجرا نماید. هدف از مشاوره حاکم با ملت، پرهیز وی از استبداد و خودرأیی و توجه به خواسته‌های ملت است و لذا وی پس از مشورت در هر مسأله‌ای باید کم و کیف آن را بسنجد و رأیی مطابق عقل و خرد صادر نماید، چرا که بر حسب عادت، مردم حاکمی برانگیخته‌اند که رأی و تدبیر قوی‌تری نسبت به سایر مردم دارد و الا رجحان کسی مثل مردم یا پائین‌تر از مردم، ترجیح مرجوح می‌باشد و کاری غیرعقلانی است. طبری در تاریخ خود آورده است:

ابن عباس به امام علیه‌السلام پیشنهاد کرد که معاویه را بر کار خود باقی بگذارد و در پی آرام شدن وضعیت و قوام حکومت او را عزل کند.<sup>۱</sup>

«عبد» نیز در شرح خود آورده است که:

«مغیره بن شعبه» به حضرت علیه‌السلام پیشنهاد کرد حکم فرمانداری بصره را برای «طلحه» و فرمانداری کوفه را برای «زبیر» بنویسد و معاویه را تا مدتی در کار خود باقی بگذارد، تا دلها آرام گیرد و بیعت عمومی به پایان برسد، و امور حکومت استقامت یابد و آنگاه هر تصمیمی که حضرت خواست اتخاذ کند.<sup>۲</sup>

حضرت در مقابل پیشنهاد و یا پیشنهادات ابن عباس فرمودند:

«لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَأَرَى، فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِئْنِي».<sup>۳</sup>

«برتو لازم است و این حقّ توست که نظر مشورتی خود را به من بگویی، من در این باره فکر می‌کنم و اگر به نتیجه‌ای خلاف رأی تو رسیدم، باید از من اطاعت کنی، و سرپیچی ننمایی».

---

<sup>۱</sup> - تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۰۸۹ و مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۶۵.

<sup>۲</sup> - شرح حدیدی، ج ۱، ص ۲۳۲.

<sup>۳</sup> - نهج‌البلاغه، حکمت ۳۲۱.

ابن عباس در پاسخ حضرت فرمود: این مسلم است که تو نباید از من اطاعت کنی، بلکه من می‌بایست مطیع  
امام خویش باشم.

## رفتار ملایم با ملت

حکومت بر جامعه توأم با امر و نهی و وارد شدن در قضاوت بین مردم و اجراء امور و... می‌باشد، بی‌تردید راضی کردن همه خلایق بسیار سخت و غالباً غیرممکن است، ناراضی‌ها در هر امری چه بسا زبان به گلایه و شکوه گشوده و حتی به افتراء تمسک جویند، حاکم جامعه بایستی در مقابل همه گفته‌ها و شنیده‌ها صبر و متانت را پیشه خود سازد.

چرا که عطوفت و مهربانی و پرهیز از خشونت و زبری مفیدترین ابزار حاکم برای نیل به مقاصد حکومتی اوست.

«آلَةُ الرَّيَاسَةِ سِعَةُ الصَّدْرِ»<sup>۱</sup>

«سعه صدر و گشادگی سینه وسیله ریاست است.»

او که در اوج قدرت واقع شده است و توان هرگونه اعمال قدرت را داراست اگر قوای قهریه را در ارتباط با رعیت خود به کار نگیرد، محبتش در میان مردم بالا رفته و حکومت او از ریاست بردلها فراتر و تا عمق جان ملتش نفوذ می‌کند.

آن حضرت در حکمت ۵۰ می‌فرماید:

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، حکمت ۱۷۶ .



«قُلُوبُ الرِّجَالِ وَحَشِيَّةُ فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ».

«نفوس انسان‌ها وحشی و فرار هستند، هر که از راه عطوفت وارد و با دل‌های همه خلائق خوگرد، آن نفس‌ها به وی روی آورند».

بی‌تردید حاکمی که به توده ملتش احترام گذارد و تلخی و ترشی را نسبت به آنان فرونهد و به جای آن صفا و صمیمیت را پیشه کند، اطرافیانش بسیار گشته و در شدتها و آلام یارانش به کمک وی خواهند آمد و تنها و بی‌یاورد در معرکه‌ها گرفتار نخواهد شد.

«مَنْ لَانَ عَوْدُهُ كَثُفَتْ أَغْصَانُهُ»<sup>۱</sup>.

«کسی که ساقه درخت وجودش نرم است، شاخه‌هایش فراوان می‌باشد».

یعنی هرآنکس که طراوت و نرمی دارد و مهر و احسان را در خود هموار نموده است، دوستان فراوانی می‌یابد، همانند درخت نرم که مواد بیشتری جذب می‌کند و شاخه‌هایش بیش و بیش تر می‌شوند. در مقابل حاکمی که دافعه‌اش بر جاذبه وی بچربد، یاران واقعی خود را از دست خواهد داد، و همکاران روز تنگی را بدرود خواهد گفت و جزء کسانی که برای رسیدن به امیال دنیوی، هماهنگی ظاهری از خود نشان می‌دهند، هم رازی نخواهد داشت.

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۱۵۳ در پی بیان صفات گمراهان و غافلان، خلائق را به بصیرت و روشن‌ضمیری دعوت کرده و در مورد صفات و ویژگی‌های روشن‌ضمیران چنین می‌فرماید:

«فَإِنَّمَا الْبَصِيرُ مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ، وَنَظَرَ فَأَبْصَرَ، وَأَنْتَفَعَ بِالْعِبَرِ، ثُمَّ سَلَكَ جَدَدًا وَاضِحًا يَتَجَنَّبُ فِيهِ الصَّرْعَةَ فِي الْمَهَاوِي، وَالضَّلَالَ فِي الْمَغَاوِي، وَلَا يُعِينُ عَلَى نَفْسِهِ الْغَوَاةَ بَتَعَسَفٍ

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۴.

فِي حَقٍّ، أَوْ تَحْرِيفٍ فِي نُطْقٍ، أَوْ تَخَوُّفٍ مِنْ صِدْقٍ».

«بصیر کسی است که بشنود و بیندیشد، ببیند و تأمل کند، از آنچه موجب عبرت دیگران شده نفع برد، سپس در مسیری روشن و معلوم قدم بردارد، و از راه‌هایی و شبهه‌هایی که به سقوط و گمراهی می‌انجامد بپرهیزد و نیز گمراهان را با سخت‌گیری در حق یا تغییر گفتار یا ترس از بیان حق برعلیه خود تحریک ننماید».

اینک به نمونه‌هایی از عطوفت و مهر حضرت علیه‌السلام در دوران محدود خلافتش توجه کنید. ابن‌ابی‌الحدید در توصیف حضرت آورده است.

امام علیه‌السلام ذوقی لطیف، اخلاقی نرم، چهره‌ای بشاش، سخنی نیکو و قیافه‌ای گشاده داشت.<sup>۱</sup> حضرت در خطبه ۱۵۹ عطوفت خود را چنین بیان می‌نماید:

«وَلَقَدْ أَحْسَنْتُ جَوَارِكُمْ، وَأَحَطْتُ بِجَهْدِي مِنْ وَرَائِكُمْ. وَأَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رَبِّقِ الذُّلِّ، وَحَلَقِ الضَّيِّمِ، شُكْرًا مِثِّي لِلْبُرِّ الْقَلِيلِ وَإِطْرَاقًا عَمَّا أَدْرَكَهُ الْبَصَرُ، وَشَهَادَةَ الْبَدَنِ، مِنَ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ».

«من برای شما همسایه نیکی بودم و در پشت سرتان نیز با کوشش و تلاشم بر شما احاطه داشتم، شما را از بند بردگی و ذلت و حلقه‌های زنجیر ستم آگاه ساختم، و این به واسطه سپاس من در مقابل عمل اندک شما و نیز به خاطر چشم‌پوشی از خطاهای زیادی بود که از شما دیدم».

می‌دانیم مسؤل اصلی جنگ جمل و بپاکننده این واقعه شوم تاریخ، عایشه است. او به زحمت زیادی توانست پسرعمویش «طلحه» و شوهر خواهرش «زبیر» را در کنار هم و به‌عنوان یاران خود داشته باشد. تاریخ داستان‌هایی از ناسازگاری این دو با هم در فرماندهی سپاه جمل و یا

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۶، ص ۳۳۷.

امامت نماز در بصره ثبت نموده است.

در این حادثه تلخ که در چهارشنبه ۱۸ جمادی‌الاول سال ۳۶ روی داد و تا روز جمعه به طول انجامید، از سپاه سی هزارنفری بصره ۱۷۸۰۰ نفر کشته شدند و از سپاه بیست‌هزار نفری حضرت علیه‌السلام ۱۷۰۰ و به نقلی ۵۰۰۰ نفر شهید شدند.<sup>۱</sup>

آن هنگام که جمل عایشه پی شد و هودج او بر زمین افتاد و جنگ پایان پذیرفت، حضرت کنار هودج رفتند و با چوب نیزه به هودج نواخت و فرمود:

ای عایشه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را به این عمل دستور داده بود؟ عایشه از درون هودج طلب بخشش کرد، حضرت امیر علیه‌السلام به برادرش محمد بن ابی‌بکر دستور فرمود که، خواهرش را به بصره ببرد و پس از چند روز به مدینه انتقال دهد.

حضرت در یکی از سخنرانی‌های خود خطاب به اهل بصره ضمن بررسی برخی وقایع و پیش‌بینی حوادث آینده در مورد عایشه فرمودند:

«وَأَمَّا فَلَانَةٌ فَأَذْرَكْهَا رَأَى النِّسَاءِ، وَضَعْنَ غَلَاً فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ، وَلَوْ دُعِيَتْ لَتَنَالَ مِنْ غَيْبِرِي مَا أَتَتْ إِلَيَّ، لَمْ تَفْعَلْ. وَلَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأَوْلَى، وَالْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى.»<sup>۲</sup>

«اما آن زن (عایشه) خیالات و افکار زنانه دامنش را گرفت و کینه‌ای که در سینه پنهان می‌داشت چون بوته آهن‌گران که آهن در آن ذوب شود به جوشش آمد، اگر او را دعوت می‌کردند که همانند این کار را در مورد غیرمن انجام دهد ابامی‌کرد.»

ولی با این حال او در نظر من همان احترام گذشته‌اش را دارد و حساب عملش با خداست.»

بی‌تردید این نهایت اکرام و اعزاز حضرت به همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌عنوان احترام به شخص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد. برای اساس مؤمنین نیز به پیروی از رهبر فرزانه خود

<sup>۱</sup> - آمارهای دیگری نیز در برخی کتب تاریخی بیان شده است .

<sup>۲</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۶ .

حضرت امیر علیه السلام هرگز حق هتاک‌ی به او را ندارند و باید او و عملش را به خدا بسپارند که البته حساب خداوند سخت است و در مورد زنان پیامبر به واسطه انتصابشان به بیت نبوت بسی سخت‌تر.

«يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا»<sup>۱</sup>.

«ای همسران پیامبر، هرکدام از شما آشکارا عمل ناشایستی مرتکب شود، عذابش دوبرابر شده و آن بر خداوند آسان خواهد بود».

مروان بن حکم همراه پدرش حکم بن عاص تبعیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند وی از مهره‌های اصلی جنگ جمل شمرده می‌شد. او را عناد خاصی است با حضرت امیر علیه السلام که گوشه‌ای از دشمنی‌های او را متذکر شدیم.

وقتی وی را در جنگ جمل اسیر ساختند حضرت امیر علیه السلام او را به شفاعت حسنین علیهم السلام بخشود، و حاضر به اجبار وی به بیعت نشد و فرمود:

«لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ! إِنَّهَا كَفَّ يَهُودِيَّةً، لَوْ بَايَعَنِي بِكَفِّهِ لَعَدَرَ بِسَبْتِهِ أَمَا إِنَّ لَهُ إِمْرَةً كَلَعَفَةَ الْكَلْبِ أَنْفَهُ، وَهُوَ أَبُو الْأَكْبَشِ الْأَرْبَعَةَ، وَسَتَلْقَى الْأُمَّةَ مِنْهُ وَمِنْ وُلْدِهِ يَوْمًا أَحْمَرَ»<sup>۲</sup>.

«نیازی به بیعت او ندارم، دستش، دست یهودی است، اگر با دست بیعت کند با پشتش بیعت را می‌شکند بدانید او حکومتی کوتاه به قدری که سگی بینی خود را با زبان پاک کند بیابد. او پدر قوچه‌های چهارگانه است (اشاره به فرزندان وی که عبارتند از عبدالملک، عبدالعزیز، بشر، محمد) و امت اسلام از دست وی و پسرانش روزهای خونینی خواهند داشت».

---

<sup>۱</sup> - سوره احزاب، آیه ۳۰.

<sup>۲</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۷۳.

اهل بصره که عده‌ای از آنها با اهل جمل همدست شده بودند و جمع زیادی از آنها در این باره سکوت کرده و لب به اعتراض نگشوده و از حاکم آنجا (عثمان بن حنیف) دفاعی نکردند، بعد از جنگ مورد عفو و اغماض حضرت امیر علیه‌السلام قرار گرفتند.

حضرت خطاب به اصحاب خویش فرمودند: اسلحه و اموال در میدان جنگ غنیمت است ولی آنچه که در خانه‌هاست بر شما حرام می‌باشد، و اعتراض سپاهیان‌ش که اصرار به اسارت شکست خوردگان داشتند وقعی ننهاد.

حضرت امیر علیه‌السلام در جنگ صفین به سپاهش فرمود:

«به جای دشنام دادن به شامیان آنها را دعا کنند تا بلکه خدای متعال هدایتشان نماید و به حق آشنایشان گرداند.»

«إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ، وَلَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ، وَذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ، كَانَ أَصَوَّبَ فِي الْقَوْلِ، وَأَبْلَغَ فِي الْعُدْرِ، وَقُلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ إِيَّاهُمْ: اللَّهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَنَا وَدِمَاءَهُمْ، وَأَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَبَيْنَهُمْ، وَاهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ، حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جَهَلَهُ، وَيَرْعَوِيَ عَنِ الْغَيِّ وَالْعُدْوَانِ مَنْ لَهَجَ بِهِ.»

«من برای شما زشت می‌دانم که دشنام‌گوی باشید. اگر شما کردار آنها و حالشان و مطابعتشان را از باطل بیان کنید به صواب نزدیکتر می‌باشید.

علاوه اینکه بیان حقایق پاسخی است به این سؤال که چرا با آنها می‌جنگید؟ بلکه به جای دشنامشان بگویید:

خدایا از ریختن خون ما و آنها جلوگیری کن و میان ما و آنها را اصلاح‌نما و آنان را از گمراهی برهان تا اینکه نادان حق را بشناسد و آنکه شیفته گمراهی شده بازگردد.»

اهمیت ملایمت و ملاحظت با مردم و تأثیر آن در استحکام بخشیدن به پایه‌های حکومت، موجب شده حضرت امیر علیه‌السلام به استانداران و فرماندهان و

عاملان زکات دستور اکید دهد که خوشرویی و خوش‌گویی توأم با آرامش را در ملاقات با مردم فراموش نکنند و سخن مردم را پذیرفته در پی کشف حقیقت نباشند.

حضرت در نامه ۲۵ شیوه برخورد عاملان زکات را با مردم و نیز برخورد آنان را با حیوانات طی دستورالعملی مفصل چنین بیان فرموده است:

«أَنْطَلِقَ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَلَا تَرَوْعَنَّ مُسْلِمًا وَلَا تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهًا، وَلَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ، فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَأَنْزِلْ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أُنْيَاتِهِمْ، ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ؛ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتُسَلِّمْ عَلَيْهِمْ، وَلَا تُخْذِجَ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ. ثُمَّ تَقُولُ: عِبَادَ اللَّهِ، أُرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ، لِأَخَذِ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقِّ فَتَوَّذُّوهُ إِلَىٰ وَلِيِّهِ. فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: لَا، فَلَا تَرَاجِعْهُ، وَإِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ فَأَنْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ أَوْ تُعْسِفَهُ أَوْ تُرْهَقَهُ.

فَخُذْ مَا أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ، فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَةٌ أَوْ إِبِلٌ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ أَكْثَرَهَا لَهُ، فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَلَا عَنِيفٍ بِهِ. وَلَا تَنْفِرَنَّ بِهَيْمَةً وَلَا تُفْرِعَنَّهَا، وَلَا تَسُوعَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا. وَأَصْدِعِ الْمَالَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. ثُمَّ اصْدِعِ الْبَاقِيَ صَدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. ثُمَّ اصْدِعِ الْبَاقِيَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. فَلَا تَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَبْقَى مَا فِيهِ وَفَاءٌ لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ؛ فَأَقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ. فَإِنْ اسْتَقَالَكَ فَأَقِلَّهُ، ثُمَّ اخْلِطْهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوْلًا حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ.

وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَلَا هَرَمَةً وَلَا مَكْسُورَةً وَلَا مَهْلُوسَةً، وَلَا ذَاتَ عَوَارٍ، وَلَا تَأْمَنْنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ، رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوصِلَهُ إِلَىٰ وَلِيِّهِمْ فَيُقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ، وَلَا تُوَكِّلْ بِهَا إِلَّا

نَاصِحًا شَفِيفًا وَأَمِينًا حَفِيفًا، غَيْرَ مُعْنِفٍ وَلَا مُجْهِفٍ، وَلَا مُلْغِبٍ وَلَا مُتْعِبٍ.

ثُمَّ اخْذُرْ إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ نُصَيْرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ.

فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَلَّا يَحُولَ بَيْنَ نَاقَةِ وَبَيْنَ فَصِيلِهَا، وَلَا يَمْضُرَ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ ذَلِكَ بَوْلِدَهَا؛ وَلَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوبًا، وَلْيَعْدِلْ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَبَيْنَهَا، وَلْيُرْقِهُ عَلَى اللَّأْغِبِ، وَلْيَسْتَأْنِ بِالنَّقَبِ وَالظَّلَاعِ، وَلْيُورِدَهَا مَا تَمَرُّ بِهِ مِنَ الْعُدْرِ، وَلَا يَعْذِلْ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَى جَوَادِّ الطَّرْقِ، وَلْيُرَوِّحَهَا فِي السَّاعَاتِ، وَلْيُمَهِّلْهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَالْأَغْشَابِ، حَتَّى تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بَدَنًا مُنْقِيَاتٍ، غَيْرَ مُتْعَبَاتٍ وَلَا مَجْهُودَاتٍ، لِنَقْسِمَهَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَكْبَرُ لَأَجْرِكَ، وَأَقْرَبُ لِرُشْدِكَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

م» به پشتوانه تقوا در پیشگاه خداوند بی همتا راهی این سفر شو، هیچ مسلمانی را نترسان، و بدون اذن بر او وارد مشو، و بیش از آنچه که حق خداوند است از او نگیری. هرگاه به طایفه‌ای وارد شدی در کنار آب آنها فرود آی و داخل خانه‌هایشان مشو، سپس با آرامش و وقار نزد آنها رو، سپس در میانشان بایست و به آنها سلام گوی و از اظهار تحیت بخل نوز، سپس به آنها می‌گویی: ای بندگان خدا، ولی خدا و خلیفه‌اش مرا به سوی شما فرستاده است تا حق خداوند در اموالتان را از شما تحویل گیرم، آیا در اموالتان حق خدا وجود دارد که به ولی او بپردازید؟

اگر کسی گفت نه دیگر به او مراجعه نکن، و اگر کسی پاسخ داد بلی، بدون اینکه او را بترسانی یا تهدید کنی، یا او را به تکلف‌اندازی یا بر او سخت‌گیری همراهش برو.

او هرچه از طلا و نقره داد، تحویل بگیر، اگر دارای گوسفند یا شتر بود جز به اجازه وی در محل گوسفندانش مرو چرا که اکثر آنها ملک اوست. و اگر با اجازه داخل شدی چون انسان صاحب قدرت و سخت‌گیر رفتار نکن حیوانی را نترسان و رم نده و موجب دلتنگی صاحبش را فراهم ننما، حیوانات را به دو قسم نما و

صاحبش را مخیر کن که یک قسم آن را اختیار کند و هر قسمی را اختیار کرد متعرض وی نشو، سپس قسم باقیمانده را دو نیم کن و او را مخیر ساز که یکی را برگزیند. و باز هم در انتخابش بر او خرده نگیر و همین عمل را تکرار کن تا به قدر حق خداوند بماند و آنها را به عنوان زکات برگیر. اگر هم اعتراضی داشت و درخواست تقسیم مجدد کرد، تقاضایش را بپذیر و حیوانات را مخلوط کن و چون گذشته تقسیم نما تا حق خداوند را تحویل بگیری.

نباید حیوانات پیر و از کار افتاده، دست و پا شکسته و بیمار و معیوب را به عنوان زکات بپذیری، چون آنها را جمع آوری کردی به غیر کسی که به وی اطمینان داری و نسبت به اموال مسلمین او را دلسوز می دانی، نسپر، تا آنها را به پیشوای مسلمین برساند و او آنها را در مصارفش و بین مسلمین تقسیم کند. چوپانی گوسفندان و شتران را نیز به کسی بسپار که خیرخواه و مهربان و امین و حافظ بوده باشد. کسی که با حیوانات سخت گیر نبوده و اجحاف گر نیست و نه آنها را تند براند و نه خسته و مانده نماید. سپس هر آنچه جمع آوری کردی به سوی ما روانه ساز تا آنها را در مصارفی که خداوند فرمان داده است مصرف کنیم.

وقتی حیوانات را به دست امین خود سپردی، به او دستور ده که میان شتر و نوزادش جدایی نیفکند، و همه شیر آن را ندوشد به طوری که به بجهاش زیان وارد شود در سوار شدن بر شتران نیز عدالت را مراعات کند و نیز مراعات شتر خسته یا زخمی یا سم سائیده را در راندنشان بنماید. آنها را به غدیر و گودال آب ببرد، و از چراگاه های سبزه زار به جا ده خشک بدون گیاه منحرف نسازد. و هر چند مدت استراحتشان دهد، آنگاه که حیوانات به آب و



علف می‌رسند مهلت آب و علف دهد، به طوری که وقتی که به ما می‌رسند به اذن خداوند فریه و سرحال باشند نه خسته و کوفته، تا ما آنها را طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش تقسیم کنیم.»

چه خوب است کسانی که دم از حقوق بشر می‌زنند به متون اسلامی مراجعه کنند که چگونه اسلام اصیل حتی حقوق حیوانات را به این گونه و تا این حد رعایت می‌نماید، و چه نیک است آنان که در مجامع علمی و جهانی صحبت از حقوق بشر می‌نمایند، حداقل هراز چندگاهی سخنان پیشوایان دینی را به اسم خودشان مطرح سازند تا هم حقایق برای مردم آشکار گردد و هم محبت آل‌البیت در دلها افکنده شود.

حضرت در نامه ۲۶ نیز خطاب به مسئولان جمع‌آوری زکات و ضمن توصیه آنان به تقوا و ترس از خدا در خفاء و پرهیز از گناه و معصیت و خیانت به امانت و نیز پرهیز از تعدی به حقوق عمومی جامعه و حق فقراء و مستمندان و... می‌فرماید.

«وَأَمْرَهُ الْأَىَّ يَجِبُهُمْ وَلَا يَغْضَبُهُمْ، وَلَا يَرْغَبُ عَنْهُمْ تَفَضُّلاً بِالْأَمَارَةِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّهُمْ الْأَىَّ خَوَانُ فِي الدِّينِ، وَالْأَعْوَانُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْحَقُّوقِ».

«به عامل زکات دستور داده که با مردم با چهره‌ای عبوس روبه‌رو نشود، و مردم را نرنجانند، آنها را به هیچ چیزی و به داشتن اموال بهتان نزند، و به ریاست بر آنها فخر نفروشد و به آنها بی‌اعتنایی نشان ندهد. چرا که آنان برادران دینی و کمک‌کاران در استخراج حقوق هستند.»

در نامه ۵۱ که بازهم خطاب به مأموران اخذ زکات نوشته شده است، حضرت بعد از توصیه به تهیة زاد و توشه برای قیامت می‌فرماید:

«فَإِنَّكُمْ خَزَانُ الرَّعِيَّةِ، وَوُكَلَاءُ الْأُمَّةِ، وَسَفَرَاءُ الْأُمَّةِ. وَلَا تُخْشِمُوا أَحَدًا عَنْ حَاجَتِهِ، وَلَا تَحْبِسُوهُ عَنْ طَلِبَتِهِ، وَلَا تَبْيَعَنَّ لِلنَّاسِ فِي الْخَرَاجِ كِسْوَةَ شِتَاءٍ وَلَا صَيْفٍ، وَلَا دَابَّةً يَغْتَمِلُونَ عَلَيْهَا، وَلَا عَبْدًا، وَلَا تَضْرِبَنَّ أَحَدًا سَوْطًا لِمَكَانٍ دَرَهُمْ، وَلَا تَمَسَّنَّ مَالَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، مُصَلًّا»

## وَلَا مَعَاهِدٍ».

«شما خزانهدار ملت و وکلای امت و سفیران پیشوایان هستید، بر هیچ نیازمندی به واسطه موقعیت خود خشم نگیرید، و از خواسته‌هایشان بازدارید، و برای گرفتن زکات کسی را به فروش لباس تابستانی و زمستانی مورد نیازش و مرکب مورد احتیاجش و نیز فروش برده‌اش مجبور نسازید. به خاطر گرفتن درهمی کسی را تازیانه نزنید و به اموال هیچ مسلمان یا کافر ذمی و معاهد دست‌آلوده نزنید».

حضرت در نامه‌ای خطاب به مرزداران نوشتند:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَلَّا يُغَيِّرَهُ عَلَى رِعِيَّتِهِ فَضْلًا نَالَهُ، وَلَا طَوْلًا خُصَّ بِهِ، وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ؛ وَعَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ»<sup>۱</sup>

«چیزی که بر والی و زمامدار واجب است آن است که فضلی که به وی رسیده و نعمتی که به او داده شده است نباید رفتار او را نسبت به ملت دگرگون سازد، بلکه این نعمت که خداوند قسمت وی کرده است، باید موجب گردد او هرچه بیشتر به بندگان خدا نزدیک‌تر گشته و نسبت به برادرانش رئوف و مهربان شود».

حضرت در متن دستورالعملش به محمد بن ابی‌بکر زمانی که او را به عنوان فرماندار مصر برگزید نوشتند.

«فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ، وَأَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ، وَأَبْسِطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَأَسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظَرَةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ، وَلَا يَبْأَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسْأَلُكُمْ مَعْشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنَ أَعْمَالِكُمْ وَالْكَبِيرَةِ، وَالظَّاهِرَةِ وَالْمَسْتُورَةِ، فَإِنْ يُعَذَّبْ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ، وَإِنْ يُعْفَ فَهُوَ أَكْرَمُ»<sup>۲</sup>.

«بالهای محبت را بر مردم (مصر) بگستران و پهلوی نرمش و ملایمت را بر زمین

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۵۰.

<sup>۲</sup> - همان، نامه ۲۷.

بگذار، چهره خویش را برای آنان گشاده‌دار و تساوی بین آنها را حتی در نگاهایت و توجهات مراعات کن، تا بزرگان در حمایت از ستم‌هایشان به تو طمع نوززند، و ضعفاء در اجرای عدالت از تو مأیوس نشوند چرا که خداوند متعال از اعمال کوچک و بزرگ و آشکار و پنهان شما بندگان بازخواست خواهد کرد اگر عقوبت کند شما بیش از آن مستحق هستید و اگر عفو کند او بسیار کریم و بخشنده است.»

دستوراتی همانند دستورات امام به محمد بن ابی‌بکر، در نامه ۴۶ خطاب به برخی دیگر از استانداران و فرمانداران حضرت دیده می‌شود.

به دستورالعمل حضرت به مالک اشتر در عهدنامه مشهور آن حضرت در همین‌باره توجه کنید.

«وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ، وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ».

«قلب خود را نسبت به ملت خود مملو از رحمت و محبت و لطف کن و همچون حیوان درنده‌ای نسبت به آنان مباش که خوردن آنها را غنیمت شماری.»

این عهدنامه مملو است از دستورات حضرت به لطف و مودت نسبت به طبقات مختلف جامعه از سربازان، کاتبان، قضات، انتظامات داخلی، مسئولان زکات و جزیه، تاجران، صنعتگران و اقشار ضعیف جامعه، و ما به جهت اختصار به همین جمله بسنده کرده و محققین را به توجه افزونتر به این عهدنامه ارجاع می‌دهیم.

حضرت در پی شنیدن بدرفتاری «عبدالله بن عباس» فرماندار بصره نسبت به قبیله «بنی تمیم» و ضمن توجه دادن ایشان به دلاوریهای بنی تمیم در گذشته و قرابت آنها با بنی هاشم می‌فرماید:

«نَحْنُ مَا جُورُونَ عَلَى صِلَتِهَا، وَمَا زُورُونَ عَلَى قَطِيعَتِهَا. فَارْبِعُ أَبَا الْعَبَّاسِ، رَحِمَكَ اللَّهُ، فِيمَا جَرَى عَلَى لِسَانِكَ وَيَدِكَ مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ! فَإِنَّا شَرِيكَانِ فِي ذَلِكَ، وَكُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ، وَلَا يَفِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ، وَالسَّلَامُ»<sup>۱</sup>.

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۱۸ .

«ما نزد خداوند به وسیله صلہ رحم و پیوند با آنان مأجوریم و با قطع آن گناهکار می گردیم و مورد مؤاخذہ واقع می شویم، پس ای فرزند عباس خداوند تو را ببخشد با آنان در خوبی و بدی که از دست و زبانت می رود مدارا نما که هر دو در آن شریک هستیم، و چنان باش که گمان من به تو پسندیده بماند و عقیده ام درباره ات سست نشود».

در دستورالعمل حضرت به «عبدالله بن عباس» که به عنوان استاندار بصره منصوب شدند نیز چنین آمده است.

«سَعِ النَّاسَ بِوَجْهِكَ وَمَجْلِسِكَ وَحُكْمِكَ، وَإِبْرَآكَ وَالْعَضَبَ فَإِنَّهُ طَيْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ. وَاعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ، وَمَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يُقَرِّبُكَ مِنَ النَّارِ»<sup>۱</sup>.

«با چهره ای باز در مجلس خود و در محکمه قضاوت با مردم روبه رو شو، و از خشم و غضب به دور باش که انگیزه ای است شیطانی؛ بدان هر آنچه که تو را به خدا نزدیک می نماید از آتش دور می سازد و آنچه تو را از خدا دور می کند به آن نزدیک می گرداند».

حضرت امیر علیه السلام در پی شکوه عده ای از دهقانان، نامه ای به فرماندارشان «عمر بن ابی سلمه ارحبی» نوشتند و او را توصیه به ملایمت و اعتدال در عطوفت و رحمت نسبت به دهقانان مشرک نمودند و او را از جفا و ستم به مشرکین منع کردند.

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلِ بَلَدِكَ شَكَّوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً، وَاحْتِقَارًا وَجَفْوَةً، وَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلًا لِأَنْ يُدْنُوا لِشِرْكِهِمْ، وَلَا أَنْ يُقْضَوْا وَيَجْفَوْا لِعَهْدِهِمْ، فَالْبَسْ لَهُمْ جِلْبَابًا مِنَ اللَّيْنِ تَشْوِبُهُ بِطَرَفٍ مِنَ الشَّدَّةِ، وَدَاوِلْ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَالرَّأْفَةِ، وَامزُجْ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَالْأَعْدَانِ، وَالْأَبْعَادِ وَالْأَقْصَاءِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ»<sup>۲</sup>.

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۷۶ .

<sup>۲</sup> - همان، نامه ۱۹ .

«دهقانان محل فرمانداری تو از سختگیری و سنگدلی و نیز بی‌توجهی و ستم تو به آنها شکایت کرده‌اند. من در این باره اندیشیده‌ام نه آنها را شایسته نزدیک شدن یافتم چرا که مشرکند، و نه سزاوار دوری و ستم، چرا که با ما عهد دارند، پس لباسی از نرمش و متمایل به شدت بر خود بیوشان و شدت و رأفت را با هم بیامیز و اعتدال در نزدیک سازی و دور نمودن آنان رعایت نما ان شاءالله.»

## پرهیز از نیرنگ بجای سیاست

حکومت و ریاست وسیله‌ای است برای اصلاح امور دنیا و دین مردم نه هدف و نهایت آرزوها. آنان که غایت آمالهای خویش را در رسیدن به منصبی و مقامی می‌بینند چه بسا در راه رسیدن به هدفشان و یا پایداری و بقاء آن به هروسيله‌ای تمسک جویند و به هرراهی وارد گردند.

قرآن کریم منافقین را که همواره در پی مکر و حيله برای فریب دادن خدا و رسولش می‌باشند نکوهش می‌کند و آنها را در واقع فریب دهنده خودشان می‌نامد چه اینکه محاسبه اعمال با خداوند است و آنچه آنان مرتکب شوند جز در تباهی دائمی خودشان تأثیری ندارد.

«يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ»<sup>۱</sup>

حضرت امیر در مدح وفاداری و تقبیح مکر و نیرنگ در خطبه ۴۱ فرموده‌است.

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْفَى مِنْهُ، وَمَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ. وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِ الْعَدْرِ كَيْسًا، وَتَسَبَّهْمُ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحَيْلَةِ. مَا لَهُمْ! فَاتْلَهُمْ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْخَوْلُ الْقَلْبُ وَجَهَ الْحَيْلَةَ وَدُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»

---

<sup>۱</sup> - سوره بقره، آیه ۹.

وَنَهَيْهِ، فَيَدْعُهَا رَأَى عَيْنٍ بَعْدَ الْقَدْرَةِ عَلَيْهَا، وَيَنْتَهِرُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيحَةَ لَهُ فِي الدِّينِ».

«ای مردم وفاء با راستگویی دوقلو است و من سپری محکم‌تر و نگاهدارندتر از وفاء در مقابل عذاب خداوند نمی‌شناسم، هر که از وضع رستاخیز آگاه باشد، نیرنگ نمی‌کند.

ما در زمانه‌ای واقع شده‌ایم که اکثر مردم مکر را زیرکی می‌دانند و جاهلان و نادانان را زیرک می‌پندارند. نیرنگ‌بازان چه سودی می‌برند؟ خداوند آنها را از رحمتش دور سازد. آنان که به پیش‌آمدهای آینده آگاهند راه حيله و نیرنگ را می‌دانند ولی تنها عامل پرهیز از آن برای آنان امر و نهی خدا می‌باشد. پس با وجود پیش‌آمدن شرایط حيله و توانائی‌شان بر انجامش آن را ترک می‌گویند، ولی آنکه در امر دینش از هیچ خطائی باک ندارند، فرصت انجام مکر و حيله را غنیمت می‌شمارند».

مکارترین چهره‌های تاریخ اسلام را می‌توانیم «معاویه بن ابوسفیان» بنامیم، او تنی چون آدمیان وافکاری مملو از مکر و حيله داشت، او را اگر مکار عرب بنامیم گزاف نگفته‌ایم. چه اینکه عرب او را «داهیه العرب» (سیاستمدار عرب) نامیده است.

بی‌تردید کسی که داستان زندگی معاویه را بخواند در مورد او به قضاوتی غیراین نخواهد رسید. او با جمع‌آوری دوستان سفاکی چون «بُسْرِبْنِ ارطاء عامری» و «مسلم بن عقبه مری» و... در کنار سیاست‌بازانی چون «عمر بن عاص سهمی» خشونت را به وسیله قتل و کشتار عمومی و اعدام افراد و شکنجه و زندان و تبعید، با مکر و حيله برای اثبات بی‌گناهی و فضل خود به هم آمیخته بود.

حضرت در مورد سیاست‌های خود با معاویه در خطبه ۲۰۰ می‌فرماید:

«وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَذَى مِنِّي، وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ. وَلَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْعَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَذَى النَّاسِ، وَلَكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فُجْرَةٌ، وَكُلُّ فُجْرَةٍ كُفْرَةٌ. «وَلِكُلِّ غَادِرٍ لَوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

«به خدا سوگند معاویه از من سیاستمدارتر نیست، بلکه او حيله گر و عصیان پيشه است. اگر نيرنگ بد نبود و معصيت شمرده نمی شد من سیاستمدارترین مردم بودم، ولی هرنيرنگی گناه و معصيت است و هرگناهی کفر بوده و در قیامت هر حيله گر و مکاری پرچمی خاص دارد که به وسیله آن شناخته می شود».

آری، معاویه ظلم و ستم می نمود، گناه و معصيت برای او قبحی نداشت، هدف او رسیدن به خلافت و استحکام بخشیدن به آن و بقاء حکومت در دودمان خودش بود، و برای رسیدن به این هدف هیچ چیزی را نمی شناخت و هرنيرنگی برای او نوش دارویی جان آفرین بود، اعتقاد به مبدأ و معاد تا وقتی نزد او محترم بود که او را به هدفش برساند، با این حساب اگر اعمال وی را و خطا و عصیان و عناد و سرکشی و خدعه و نيرنگ او را، سیاست بنامیم پس اف برهرچه سیاست است.

طبیعی است چنین حيله و مکاری اگر هم سیاست نامیده شود، سیاستی ناقص برای دنیاگزينان می باشد، بلکه سیاست اصیل، شناخت تمام منفعتهای و ضررهای دنیوی و اخروی است و سیاستمدار واقعی کسی است که نتیجه اعمالش هیچ ضرری و مخصوصاً ضررهای اخروی را موجب نشود.

حضرت امیر علیه السلام از سیاست مکر و حيله متنفر بود، او که برای تمام دنیا ارزشی کمتر از آب دماغ بز قائل بود، هرگز حاضر نمی شد با اعمال چنین سیاستی حکومت را برگوشه ای از کره خاکی بپسندد.

آن حضرت می فرمود:

«لَوْلَا أَنَّ الْمَكْرَ وَالْخَدِيْعَةَ فِي النَّارِ لَكُنْتُ أَمَكْرُ الْعَرَبِ»<sup>۱</sup>

«اگر جایگاه مکر و خدعه آتش نبود، من مکارترین عرب می بودم».

البته آنچه موجب شده است برخی چنین فکر کنند که معاویه از حضرت

---

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۰۹.



امیر علیه‌السلام سیاستمدارتر بوده است، بعضی اعمال و فرامین حضرت است که سؤالات عدیده‌ای را در ذهن کسانی که با سیاست‌های روزمره عجین شده‌اند پدید می‌آورد. در پایان این مقوله لازم است به کندوکاوی در این‌گونه مسائل که از دیرباز افکاری را به خود مشغول نموده، داشته باشیم.

۱ - اولین سؤال این است که چرا امام، طلحه و زبیر را زیر چتر حمایتی خود نگرفت؟ پاسخ این سؤال از بیانات امام علیه‌السلام قابل استفاده است. آن حضرت هرگز حاضر نبود به کسی تعدی کند، حق کسی را پایمال نماید، بیت‌المال را مطابق سیره پیامبر به‌طور مساوی تقسیم می‌کرد، و به همه با یک چشم می‌نگریست، مسئولیت‌ها را به آنان واگذار می‌کرد که در پیشگاه پروردگارش بتواند حجت شرعی اقامه کند. او اول به خدا می‌اندیشید و حقوق خلق را برطبق فرمان او اداء می‌کرد. بنابراین اساساً هدف او این نبود که حکومت کند تا این سؤال و امثال این سؤال پیش آید، او می‌خواست وظیفه‌اش را انجام دهد هرچند عده‌ای را خوش نیاید.

۲ - چرا امام علیه‌السلام اجازه دادند طلحه و زبیر به مکه بروند و کانون فتنه را در مدینه خفه ننمود با اینکه حضرت می‌دانست که آنها برای فتنه‌گری می‌روند و حضرت خود در مقابل سخن آنها که گفتند قصد عمره داریم، فرمودند:

**«وَاللَّهِ مَا تَرِيدَانِ الْعِمْرَةَ وَآتَمَا تَرِيدَانِ الْبَصْرَةَ»<sup>۱</sup>**

«به خدا قسم قصد حج عمره ندارید بلکه قصد رفتن به سوی بصره را دارید».

این سؤال را به دوگونه می‌شود پاسخ داد، اول آنکه: طلحه و زبیر از اجلای اصحاب پیامبر بودند. آنها از پیشگامان مهاجرین و از سابقین در اسلام و مورد احترام خیل عظیمی از خلائق آن عصر به‌شمار می‌رفتند، بدیهی است ممانعت از آنها که به ظاهر قصد عمره دارند کاری ناپسند و غیرقابل قبول در میان مردم بود. دوم آنکه: منع آنها و به اصطلاح امروزی حبس و تحت نظر بودنشان محتاج به

---

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۹.

حجت و دلیلی بود که حضرت امیر علیه السلام بتواند آن را به عنوان یک وظیفه شرعی انجام دهد. بدیهی است آنکه حاضر نیست پر کاهی از مورچه‌ای به ستم بگیرد، هرگز حاضر نمی‌شود برای کاری که نشده و عملی که هنوز صورت نپذیرفته، کسی را متهم کند و یا مجازات نماید.

چنین عملی از قضاوت اسلامی به دور بوده و دون شأن حضرت امیر علیه السلام می‌باشد، حاکم اسلامی حق جلب و حبس کسی را به جرم اینکه در آینده می‌خواهد مرتکب خلاف شود ندارد.

۳ - چرا امام علیه السلام به معاویه مهلت نداد، مهلتی که بتواند پایه‌هایش را مستحکم‌تر نماید و اطرافیان معاویه را از او جدا سازد و به طرف خود جذب نماید؟

پاسخ این سؤال محتاج به توجهی ضمنی به تاریخ صدر اسلام است، معاویه فرزند ابوسفیان و هند می‌باشد، برادرش «حنظله»، دائیش «ولید» و جد او «عتبه» در روز بدر به دست و یا یاری علی علیه السلام به‌طور مستقیم و غیرمستقیم کشته شده‌اند.

عزت و شوکت پدرش ابوسفیان با ورود سپاه اسلام به مکه شکسته شد، شدت عناد این خاندان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهل بیت علیهم السلام از عمل هند در کشتن حضرت حمزه رضی‌الله‌عنه و پاره کردن شکم ایشان و جوییدن جگرش کاملاً عیان است. لذا او هرچند که امام دست صلح دراز می‌کرد، هرگز حاضر به صلح و سازش با حضرت امام علیه السلام نبود.

ثانیا: اینکه معاویه بارها در زمان عثمان مکاتباتی با عده‌ای چون مروان بن حکم، طلحه، زبیر، ولید بن عقبه و... داشته و قصد خود را مبنی بر تصاحب خلافت مطرح کرده است، با این وصف او برای رسیدن به مرامش کاملاً جدی بود و تنها در پی بهانه می‌گشت تا قصد خود را عملی سازد.

بدیهی است با وجود چنین افکار درونی، او هرگز حاضر به مصالحه و مسامحه نبوده است.

۴ - چرا امام علیه‌السلام در جریان تعیین شورای خلافت عمر آنگاه که «عبدالرحمن بن عوف» به وی گفت: با تو بیعت می‌کنم، بنابراین که برطبق قرآن و سنت و سیره شیخین عمل کنی، حضرت توریه ننموده و قبول ظاهری نکرد؟

طبعاً این سؤال زائیده افکار مردم آن عصر نیست چرا که کار با توریه‌ای بدون اجرا، پایان نمی‌پذیرفت. غالب مردم آن عصر سیره شیخین را پذیرفته بودند و خلافت رأی آنها به سادگی عملی نبود، بی‌تردید عصر خلافت عثمان و شیوع دنائتها و خودخواهی‌های وی و غارت و چپاول بیت‌المال باعث شد، مردم به علی علیه‌السلام رغبت بیابند و تقریباً اجازه عملی ساختن اجتهاد خودش را به او بدهند.

## پرهیز از کبر و نخوت

کبر و خود برتر بینی و نیز عجب و خودبزرگ بینی از بزرگترین گناهان نفسی بشر است. سرسلسله متکبران ابلیس بوده آنگاه که از فرمان سجده برخلیفه خدا سربرتافت و خود را برتر و بزرگتر از او دید.

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۱۹۲ در تفسیر آیات شریفه:

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ \* فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ \* إِلَّا ابْنُ سَاتَانَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»<sup>۱</sup>

«وقتی او را به خلقت کامل آراستیم و از روح خود در او دمیدیم، همه به دستور من بر او به سجده افتید، پس به فرمان خداوند همه ملائکه به سجده افتادند مگر ابلیس که کبر ورزید و از جمله کافران گشت.»

کبر ابلیس را چنین تشریح نموده‌اند:

«اعْتَرَضَتْهُ الْحَمِيَّةُ فَأَفْتَحَرَ عَلَى آدَمَ بِخَلْقِهِ، وَتَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِأَصْلِهِ. فَعَدَّوُا اللَّهَ إِمَامًا الْمُتَعَصِّبِينَ، وَسَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ، الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ، وَنَازَعَ اللَّهَ رِذَاءَ الْجَبْرِيَّةِ، وَادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ، وَخَلَعَ قِنَاعَ التَّنَذُّلِ».

«نخوت وی را فراگرفت و بر آدم به خاطر خلقت خودش فخر فروخت و

---

<sup>۱</sup> - سوره ص، آیات ۷۲ - ۷۴ .

براصل خویش که از آتش بوده در برابر آدم تعصّب پیشه نمود. این دشمن خدا، پیشوای متعصبان و سرسلسله متکبران است که اساس تعصب را پی‌ریزی کرد و با خداوند در جامه عزت و جبروت خاص او به منازعه پرداخت و لباس بزرگی را به بر کرد و پوشش تواضع را کنار گذاشت.»

بدیهی است کبر تنها شایسته کسی است که از همه عیوب مبرا بوده و در او شائبه هیچ نقصی وجود نداشته باشد و آن منحصر در ذات باری تعالی است و بس. پس ابلیس که پای در این وادی نهاده، کانه به مقام او تعرض نموده و سرنوشتی جز ذلت و هلاکت نخواهد داشت.

حضرت در ادامه همان بخش از خطبه، ذلت ابلیس را چنین بیان فرموده‌اند:  
«أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَغَّرَهُ اللَّهُ بِتَكْبُرِهِ، وَوَضَعَهُ بِتَرْفَعِهِ، فَجَعَلَهُ فِي الدُّنْيَا مَدْحُورًا، وَأَعَدَّ لَهُ فِي الْآخِرَةِ سَعِيرًا؟!»

«آیا نمی‌بینید چگونه خداوند ابلیس را به واسطه تکبرش تحقیر کرد و به خاطر بلندپروازیش خوار نمود و او را در دنیا مطرود قرار داد و در آخرت برایش آتش برافروخته مهیا دید.»  
و نیز در مورد هلاکت اقوام گذشته به وسیله کبر می‌فرماید:

«فَاللَّهُ فِي كِبْرِ الْحَمِيَّةِ وَفَخْرِ الْجَاهِلِيَّةِ ! فَإِنَّهُ مَلَأَ قِحُ الشَّنَّانِ، وَمَنَافِحُ الشَّيْطَانِ الَّتِي خَدَعَ بِهَا الْأَمَمَ الْمَاضِيَةَ، وَالْقُرُونَ الْخَالِيَةَ. حَتَّىٰ أُغْنَقُوا فِي حَنَادِسِ جَهَالَتِهِ، وَمَهَاوِي ضَلَالَتِهِ، ذُلًّا عَنِ سَبَاقِهِ، سُلْسًا فِي قِيَادِهِ.»

«شما را به خدا، شما را به خدا از کبر و نخوت تعصّب‌آمیز و تفاخر جاهلی، که آن مرکز پرورش کینه و عداوت و جایگاه وسوسه شیطان است که ملت‌های پیشین و امت‌های گذشته را به آن فریفته است تا آنجا که آنها در تاریکی‌های جهالت فرورفتند و در گودال‌های هلاکت سقوط کردند و به آسانی به آنجا که خواست همان تعصب‌ها بود، کشیده شدند.»

بلی، هر که راه ابلیس را پیش گیرد، به همان سرنوشت دچار خواهد شد، پس باید از راه او و سرنوشتش عبرت گرفت.

«فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ، وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ، وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ، لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ، عَنْ كِبَرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ. فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسْلَمُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ؟ كَلَّا، مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيَدْخُلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرٍ أُخْرِجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا. إِنَّ حُكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ. وَمَا بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوَادَةٌ فِي إِبَاحَةِ حِمِيٍّ حَرَّمَهُ عَلَى الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>.

«از آنچه خداوند در مورد ابلیس انجام داده عبرت گیرید، چرا که اعمال طولانی و کوشش وسیع او را حبط و نابود کرد، او خداوند را شش هزار سال که معلوم نیست از سال‌های دنیاست یا آخرت، عبادت کرد ولی با لحظه‌ای تکبر همه را نابود ساخت.

حال چگونه ممکن است کسی بعد از ابلیس همان معصیت را انجام دهد ولی از عذاب خداوند سالم بماند؟ نه هرگز چنین نخواهد شد و خداوند هیچ‌گاه انسانی را در پی عملی وارد بهشت نمی‌کند که در اثر همان کار، فرشته‌ای را از آن محل بیرون کرده باشد، فرمان او درباره اهل آسمانها و زمین یکی است و بین خداوند و مخلوقاتش دوستی خاص و نرمشی نیست تا به خاطر آن آنچه را بر همه حرام کرده بر او مباح نماید».

در بخش‌هایی از همین خطبه سخن از کبر به میان آمده و حضرت به شدت از آن و نیز از اطاعت متکبران نهی می‌فرمایند و سپس به بیان اهمیت تواضع و فروتنی می‌پردازند و می‌فرمایند:

«فَلَوْ رَخَّصَ اللَّهُ فِي الْكِبْرِ لِأَحَدٍ مِنْ عِبَادِهِ لَرَخَّصَ فِيهِ لِخَاصَّةِ أَنْبِيَائِهِ وَأَوْلِيَائِهِ؛ وَلَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ كَرَّةً إِيَّيْهِمُ التَّكَابُرَ، وَرَضِيَ لَهُمُ التَّوَاضُعَ، فَالْتَصَّقُوا بِالْأَرْضِ خُدُودَهُمْ، وَعَقَرُوا فِي

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

التُّرَابِ وَجُوهَهُمْ. وَخَفَّضُوا أَجْنِحَتَهُمْ لِلْمُؤْمِنِينَ».

«اگر خداوند به کسی اجازه تکبر می‌داد آن را برای انبیاء و اولیائش جایز می‌شمرد، ولی خداوند خود بر تربینی را برای همه آنها منفور دانسته و تواضع و فروتنی را برایشان پسندیده است و لذا آنها گونه‌ها را بر زمین می‌گذاشتند و چهره‌ها را به خاک می‌مالیدند و پروبال تواضع خود را برای مؤمنان می‌گستراندند.» در بخشی از این خطبه مفصل که به قاصعه معروف است، حضرت به بیان تواضع و فروتنی انبیاء پرداخته و شوکت الهی آنها را در تواضعشان دانسته و هلاکت فراعنه را در کبر و غرورشان بیان فرموده است. البته پیداست که حاکمان جامعه و متولیان امور مردم بیش از خود مردم محتاج به تواضع و فروتنی و پرهیز از کبر و غرورند. بی‌تردید غرور آنها که در رأس جامعه قرار گرفته‌اند بر همه جامعه اثرات منفی خود را تحمیل می‌کند.

امام علیه‌السلام فرمانداران ولایت‌ها و فرماندهان سپاهش را همواره توصیه به فروتنی و تواضع می‌کرد و از کبر و غرور و بی‌اعتنایی به زیردستان پرهیز می‌داد. آن حضرت در نامه به سرداران سپاهش فرموده است:

«مِنَ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَاحِ:

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي أَنْ لَا يُعَيِّرَهُ عَلَى رَعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ وَلَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ، وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعْمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ وَعَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ»<sup>۱</sup>

«از جانب بنده خدا علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نیروهای مسلح و نگهدارنده مرزها: اما بعد، حقی که بروالی و زمامدار انجام آن لازم است این است که فضل و برتری رسیده به وی و مقام خاص او، موجب دگرگونی و تغییر رفتارش با ملت نشود، بر او لازم است که به پاس نعمتی که خداوند به او عطا کرده است به بندگانش

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، نامه ۵۰.

بیشتر نزدیک شود و عطوفتش را نسبت به برادرانش بیفزاید». سیره عملی آن حضرت نیز در هنگام خلافتش تواضع تمام و فروتنی خاص بود. هنگامی که آن حضرت از جنگ صفین بازگشتند و به کوفه وارد شدند، از قبیله‌ای به نام «شمامین» گذشتند. زنان آن در مصیبت کشته‌شدگان‌شان ضجه و ناله می‌کردند رئیس این قبیله به نام «شرحیل شبامی» به حضور حضرت رسید و امام علیه‌السلام تذکراتی به وی در ممنوعیت ضجه و ناله برای شهداء دادند و سپس خطاب به وی که مایل بود پیاده در کنار مرکب امام علیه‌السلام حرکت کند فرمودند:

«ارْجِعْ فَإِنَّ مَشَىٰ مِثْلِكَ مَعَ مِثْلِي فِتْنَةٌ لِلْوَالِي وَمَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ»<sup>۱</sup>

«بازگرد چرا که پیاده راه رفتن شخصی چون تو در رکاب مثل من، مایه فتنه و غرور برای والی و ذلت و خواری برای مؤمن است».

طبیعی است آن حضرت نمی‌خواست مایه‌های فتنه و غرور را در خود پرورش دهد و نه حاضر بود مؤمنی خود را در پیشگاه مؤمن دیگر ذلیل نماید.

او که به فقراء بینوا و نابینا کمک می‌کرد و چون از اسمش می‌پرسیدند می‌فرمود:

«فَقِيرٌ جَالِسُ الْفَقِيرِ، مَسْكِينٌ جَالِسُ الْمَسْكِينِ».

و خود را فقیر و مسکینی در کنار چون خود می‌دانست هرگز حاضر نبود احدی از بندگان خدا را ببیند که در برابر بنده‌ای دیگر خود را خوار کرده است.

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، حکمت ۳۲۲.



## منع از چاپلوسی

تملق و چاپلوسی از لغزشهای بزرگ اخلاقی است، سلب عزت مؤمن، دورویی و نفاق، عجب و غرور، بی توجهی به واقعیت‌ها، جلب منافع مالی و... از آثار این گناه است.

**قال علی علیه السلام: «إِيَّاكَ وَالْمُلْقَ فَإِنَّ الْمُلْقَ لَيْسَ مِنْ أَخْلَاقِ الْإِيمَانِ»<sup>۱</sup>.**  
«از چاپلوسی بپرهیز که آن خلق ایمانی نیست».

عمل مخاطبی که ظرفیت و شرایط مداحی را ایجاد می‌کند و خود را در معرض مدح دیگران قرار می‌دهد، حکایت از ضعف نفس و نقص عقل وی می‌نماید و بدتر از آن، اینکه مخاطب یا صراحتاً بگوید ستایشم کنید و مدحم نمایید و یا با اعمال و رفتاری چون بی توجهی به کسانی مدحی نکرده‌اند، و توجه خاص به مداحانش، عشق خود را به شنیدن مدح خویشان نشان دهد.

قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

«لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِّنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»<sup>۲</sup>.

«ای پیامبر، آنان که به کردار زشت خود شادمانند و دوست دارند مردم به کردار نیکی که در آنها نیست ستایششان نمایند، گمان مبر که از عذاب خداوند رهایی یابند، برای آنان عذاب دردناکی است».

حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید؛ رسول خدا ما را امر فرمود که:

---

<sup>۱</sup> - غررالحکم، فصل ۵.

<sup>۲</sup> - سوره آل عمران، آیه ۱۸۸.

«أَحْثُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَاحِينَ التُّرَابَ»<sup>۱</sup>.

«به صورت مداحان و متملقان خاک بپاشید».

ابوذر غفاری (جندب بن جناده) در دوران جاهلیت خدای واحدی می پرستید و «لا اله الا الله» می گفت. روزی کسی به وی برخورد کرد و گفت شخص دیگری در مکه کلام تو را می گوید و خود را پیامبر می داند، ابوذر به سوی مکه روان شد، او در مکه با حضرت امیر علیه السلام روبه رو شد و با کمک وی به حضور پیامبر نائل آمد و اسلام را اختیار کرد و مدتی در حضور پیامبر، اسلام را فراگرفت. وی هنگام مراجعت به سوی قبیله اش در مسجدالحرام حاضر شد و با صدای بلند شهادت به وحدانیت خداوند و نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله داد. مشرکین قریش بر سر او ریختند و عباس بن عبدالمطلب آنها را به بهانه اینکه او از بنی غفار است و کاروان تجاری قریش از کنار قبیله آنها می گذرد و ممکن است آسیب به آن برسانند، آنان را از وی دور نمود.

حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله در صداقت و صفای باطن او فرموده است:

«مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ»<sup>۲</sup>.

«آسمان سایه نیفکنده و زمین در برنگرفته صادق تر از ابوذر را».

نیز می فرمود:

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى زُهْدِ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلْيَنْظُرْ إِلَى أَبِي ذَرٍّ»<sup>۳</sup>.

«هر که می خواهد به زهد عیسی بن مریم بنگرد به ابوذر توجه کند».

ابوذر از عثمان سخت ناخشنود بود و او را به خاطر غارت بیت المال مورد انتقاد قرار می داد، عثمان وی را به شام تبعید کرد، زبان انتقاد وی از معاویه به خاطر مصرف بی رویه بیت المال باز نایستاد و هرگز زرهای معاویه را که برای تطمیع وی می فرستاد قبول ننمود.

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۳۲۸.

<sup>۲</sup> - همان، ج ۱۵، ص ۱۰۹؛ ج ۲۲، ص ۳۹۸ و ۴۰۶ و ۴۲۷.

<sup>۳</sup> - همان، ج ۲۲، ص ۳۴۲.

وی در کنار کاخ معاویه می‌ایستاد و با صدای بلند آمرین به معروف که معروف‌ها را ترک گفته‌اند و ناهین از منکر که منکر انجام می‌دهند را مورد لعن و نفرین قرار می‌داد، او به معاویه می‌گفت اگر از اموال خودت کاخ می‌سازی اسراف و اگر از اموال مردم می‌باشد حرام است. معاویه ابوذر را حبس کرد و در پی کسب تکلیف از عثمان، وی را بر مرکبی چموش و با افرادی خشن به مدینه فرستاد.

او باز هم در مدینه از بیان حقایق باز نایستاد، روزی عثمان وی را احضار کرد و گفت: نمی‌خواهم در مدینه باشی، ابوذر نخست مکه و سپس بیت‌المقدس و بصره و... را یکی پس از دیگری انتخاب کرد، ولی عثمان قبول ننمود و دستور داد به ریزه برود.

عثمان «مروان بن حکم» را مأمور فرستادن وی کرد و دستور داد احدی او را مشایعت نکند، ولی علی علیه‌السلام و حسنین علیهم‌السلام و جمعی دیگر از اصحاب باوفای پیامبر چون عقیل، عبدالله، جعفر و عمار او را تا بیرون مدینه بدرقه نمودند.

آنها هم غمزده و اشکبار، یار صدیق پیامبر خدا و همکار دیرینه خود را می‌دیدند که چگونه از شهر پیامبر بیرون می‌شود.

هر کدام از مشایعین همدردی خود را در کنار دعوت او به صبر و شکیبایی مطرح کردند.

حضرت امیر علیه‌السلام در پایان فرمایشاتش به وی فرمود:

«فَلَوْ قَبِلَتْ دُنْيَاهُمْ لِأَحَبُّوكَ وَلَوْ قَرَضَتْ مِنْهَا لِأَمْتُوكَ»<sup>۱</sup>

«اگر دنیایشان می‌پذیرفتی دوستت داشتند و اگر سهمی از آن را برای خود می‌گرفتی از تو دست برمی‌داشتند».

به هر حال او به سوی ریگزار «ریزه» رفت، مدتی در آنجا ماند که علائم مرگش

---

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۱۱.

فرارسید، همسرش به وی می‌نگریست و اشک می‌ریخت، ابوذر علت گریه‌اش را پرسید، گفت: گذشته از همه رنجها و بلاها، کفنی برای جسم پاک تو ندارم، ابوذر او را دلداری داد و گفت: گروهی از مؤمنین بر جنازه‌ام حاضر می‌شوند، همسرش گفت: فصل حج سپری شده و کسی از اینجا گذر نمی‌کند. ابوذر همسرش را به فرمایش پیامبر دلداری داد و گفت: من و چند تن دیگر نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم، حضرت رو به ما کرد و فرمود: یکی از شماها در بیابان از دنیا می‌روید و گروهی از مؤمنان بر جنازه او حاضر می‌شوند، همه اهل مجلس مرده‌اند و همه در شهر از دنیا رفته‌اند، تنها من مانده‌ام، مواظب راه باش که فرمایش پیامبر حق است. قافله‌ای پیدا شد، ابوذر به آنها گفت وضع مرا می‌بینید، کاش جامه‌ای داشتم که مرا در آن کفن می‌کردید، ولی شما را به خدا کسی که امارت یا ریاست قومی برعهده دارد مرا کفن نکند آن جماعت هرکدام ریاستی برعهده داشتند، جز جوانی که یکی از لباس‌های خود را داد و ابوذر با همان کفن شد و «ابن مسعود» که در میان جمع بود برپیکرش نماز گذارد.<sup>۱</sup>

بی‌تردید اگر ابوذر یک لحظه روی خوش به خلیفه نشان می‌داد و گرد او به چاپلوسی می‌نشست و یا حتی در مقابل ظلم و ستم او سکوت می‌کرد، کیسه‌های بیت‌المال را به سویس سرزیر می‌کردند و بهترین زندگی را نیز برای او مهیا می‌دیدند، و همچنین برای آیندگان در فضل و عظمت او آنقدر حدیث جعل می‌کردند و مقام او را تا ثریا بالا می‌بردند، اما او شنیده بود از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرمود:

«إِذَا مَدِحَ الْفَاجِرُ اِهْتَزَّ الْعَرْشَ وَغَضَبَ الرَّبَّ»<sup>۲</sup>.

«آنگاه که فاجری را مدح و ستایش کنند، عرش الهی به لرزه درآید و خداوند در

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: الغدير، ج ۸، ص ۳۹۲ به بعد و اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۰۱ به بعد و شرح حدیدی، ج ۸، ص ۲۵۲ به بعد.

<sup>۲</sup> - بحار الأنوار، ج ۷۷، ص ۱۵۲.

غضب شود».

ستایش انسان‌های غیرقابل ستایش، و مدح کسی که استحقاق مدح را ندارد، سخت مذموم بوده و فعل لثیمان و اشرار و بدان جامعه است، آنان که خود دوست دارند ستایش شوند و مورد توجه خلاق باشند. «وَلَيْسَ لِرِوَاضِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ، وَعِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ، مِنَ الْحِطِّ فِيمَا أَتَى إِلَّا مَحْمَدَةُ اللَّئَامِ، وَتَنَاءُ الْأَشْرَارِ، وَمَقَالَةُ الْجَهَّالِ، مَا دَامَ مُنْعِمًا عَلَيْهِمْ: مَا أَجُودَ يَدَهُ! وَهُوَ عَنِ ذَاتِ اللَّهِ بِخَيْلٍ»<sup>۱</sup>. «کسی که عملی را در غیرمحل و برای غیرمستحق انجام می‌دهد جز حمد و ثنای لثیمان و ستایش اشرار و تملق جاهلان، بهره‌ای ندارد، آنان تا آن هنگام که خیری از وی می‌بینند، او را می‌ستایند و می‌گویند چه دست سخاوتمندی دارد. در حالی که وی در راه خدا بخل ورزیده است».

حضرت امیر علیه‌السلام چاپلوسی و تملق را عامل انحراف حکام و زمامداران دانسته است. افراد متملق و دروغگو در اطراف حاکمان جمع می‌شدند و حاکمان نیز که مدح خود را می‌پسندیدند، استانداری‌ها و فرمانداری‌ها را بین آنها تقسیم می‌کردند.

آن حضرت در خطبه ۲۱۰ در تقسیم انسانها و در خصوص منافقین فرموده‌اند:

«ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ، فَتَقَرَّبُوا إِلَى أَيْمَةِ الضَّلَالَةِ، وَالِدُعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَالْبُهْتَانِ، فَوَلَّوهُمْ الْأَعْمَالَ، وَجَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ، فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا».

«منافقان پس از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به پیشوایان گمراه و داعیان جهنم، کسانی که بازور و بهتان مردم را می‌خواندند، تقرّب جستند.

حاکمان آنها را برکارها گماردند، و آنها را بر مردم سوار نمودند، و حاکم بر مردم ساختند، و به وسیله آنها به خوردن دنیا مشغول شدند».

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۱۴۲.

به این ترتیب چاپلوسی و تملق حاکمان چون دیگر موارد چاپلوسی تنها گناه فردی با آثاری چون سلب عزت و... که برشمردیم نیست.

این رذیله در برابر حاکمان جامعه موجب توجه حکام به آنها شده و گردش امور ملت را متغیر می‌سازد. چه اینکه اگر معیار اعطاء مسئولیت از سوی حکام، چاپلوسی و تملق و نه واقعیت‌ها و استعدادها باشد، کار امت مختل شده و نظام جامعه از هم گسیخته خواهد شد.

چاپلوسی علاوه بر این، دورویی و نفاق را در جامعه پرورش می‌دهد، مردم چون نقطه ضعف حاکم را در احتیاجش به ستایش دیدند، با عناوین والقباب وی را خواهند نامید و او را مدح و ثنا خواهند کرد، اعمال و دستوراتش هرچند ظالمانه و جابرانه باشد بهترین خواهند خواند و...

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۹۸ حکومت ظالمانه بنی‌امیه را بر مردم پیش‌بینی کرده و در مورد برخورد مردم با آنان می‌فرماید:

مردم ناچارند در حضورشان مدح و ثنا بجا آورند ولی در خفاء آنگاه که خطری از ناحیه آنها تهدیدشان نکرد، زبان به ملامت و سرزنش آنان و نیز اعمال قبیحشان باز می‌نمایند.

«إِذَا شَهِدَ اطَاعَةً وَإِذَا غَابَ اغْتَابَهُ».

براین اساس حضرت همواره از چاپلوسی بیزاری می‌جست و قولاً و عملاً آن را مذمت می‌نمود.

امام علیه‌السلام روزی در صفین خطبه ایراد می‌فرمود و در آن از حقوق حاکم و مردم سخن به میان آورد. مردی برخاست و در سخنی طولانی، حضرت را بسیار ستایش کرد و اظهار اطاعت از فرامین امام علیه‌السلام نمود،

حضرت در ادامه سخنش و در جواب ابراز احساسات این مرد فرمودند:

«أَسْخَفَ حَالَاتِ الْوَلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ، أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ

## عَلَى الْكِبَرِ.

وَقَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أَحَبُّ الْأَطْرَاءِ، وَاسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ؛ وَلَسْتُ - بِحَمْدِ اللَّهِ - كَذَلِكَ، وَلَوْ كُنْتُ أَحَبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ أَنْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنِ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظْمَةِ وَالْكَبَرِيَاءِ. وَرَبِّمَا اسْتَحَلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ.

فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ، لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقِ لَمْ أُفْرِعْ مِنْ أَدَائِهَا، وَفَرَائِضَ لَا بَدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا، فَلَا تَكَلِّمُونِي بِمَا تَكَلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ، وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ، وَلَا تَطْنُونَا بِي اسْتِثْقَالًا فِي حَقِّ قِيلَ لِي، وَلَا أَلْتَمَسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي، فَإِنَّهُ مَنْ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ.<sup>1</sup>

«از بدترین حالات زمامداران در پیشگاه صالحان این است که گمان برده شود آنان شیفته فخر گشته و کردارشان به خودستایی منجر شود. من از این مطلب ناراحت هستم که به ذهن شما خطور کند که من مدح و ستایش را دوست دارم و از شنیدن آن لذت می‌برم.

خدای را سپاس که چنین نیستم، واگر هم ستایش شما را دوست می‌داشتم باز هم به خاطر فروتنی و تواضع در مقابل خداوند میلیم را رها می‌کردم، چرا که بزرگی و عظمت او را سزااست.

البته بسا مردمی که ستایش را بعد از انجام کار نیکی با مشقت نیک پندارند علی‌ای حال، مرا به خاطر عبادتم و رفتارم با شما نستائید، و تلاشم در اجرای فرمان خداوند برای این است که می‌خواهم از مسئولیت حقوقی که برگردن دارم خارج شوم، حقوقی که خداوند و شما بر من دارید و واجباتی که باید به اجرا درآورم و هنوز از انجام آنها فراغت نیافته‌ام.

بنابراین آن‌گونه که با زمامداران ستمگر سخن می‌گویید با من سخن نگویید و

---

<sup>1</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶.

آنگونه که در مقابل حاکم ستمگر خود را آراسته می‌کنید و چیزهایی از آنها پنهان می‌دارید با من ساختگی و تصنعی رفتار نکنید، و هرگز گمان نکنید که اگر حقی بگویید بر من دشوار می‌آید و یا گمان نکنید که من در پی بزرگ ساختن خودم هستم، چرا که هرکس شنیدن حق یا عرضه عدالت بر وی سخت آید، عمل به آن برایش مشکل‌تر است».

بزرگان و کدخدایان شهر «انبار» به حضور امام علیه‌السلام که در مسیر شام بود آمدند و از مرکب‌ها پیاده شده و دویدند و مراسمی خاص که قبلاً در مقابل ملوک و پادشاهان انجام می‌دادند، اجرا نمودند.

امام علیه‌السلام پرسید: این چه کاری است انجام می‌دهید:

«ما هذا الَّذِي صَنَعْتُمُوهُ».

عرض کردند: مراسم ماست که امیران را چنین بزرگ می‌شماریم.

امام علیه‌السلام فرمودند:

«وَاللَّهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أَمْرًا وَكَمْ! وَإِنَّكُمْ لَتَشْقُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ، وَتَشْقُونَ بِهِ فِي آخِرَتِكُمْ. وَمَا أَوْخَسَرَ الْمَشَقَّةُ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ، وَأَرْبَحَ الدَّعَةُ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ»<sup>۱</sup>.

«به خدا قسم زمامدارانتان با این عملتان بهره‌ای نمی‌برند و شما در دنیا زحمتی بر خود هموار می‌نمایید و در آخرت به بدبختی گرفتار می‌آید، چه زیانبار است مشقتی که در آخرت عذاب خدا را به همراه داشته باشد و چه پرسود است آرامشی که امان از آتش با آن همراه باشد».

هنگام بازگشت حضرت از صفین نیز وقتی به قبیله شامین رسید، «حرب بن شرحبیل» پیاده در کنار امام به راه افتاد، حضرت به وی فرمودند پیاده به راه افتادن کسی چون تو که بزرگ قبیله‌ات هستی در رکاب شخصی چون من که امیر تو هستم، باعث فتنه و غرور امیر و ذلت و خواری مؤمن است. متن جملات حضرت را قبلاً در بحث «پرهیز از کبر و نخوت» دیدیم.

---

<sup>۱</sup> - نهج البلاغه، حکمت ۳۷.



بدتر و بسی زشت‌تر از مدح چاپلوسان نسبت به حاکم، این است که زمامدار از بین مردم، چاپلوسان را گرداگرد خود جمع کند، و مناصب را بین آنان تقسیم نماید و آنان هر لحظه بر چاپلوسی خود بیفزایند و حاکم هر آن به آنان ترفیع مقام دهد. حضرت در عهدنامه‌اش به مالک بعد از اینکه وی را توصیه می‌کنند که وزراء خود را از خوبان مردم و نه آنان که در گذشته فساد مرتکب شده‌اند، برگزین، می‌فرماید:

«ثُمَّ لِيَكُنْ أَتْرَهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ، وَأَقْلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ، وَأَقِعْ ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ.

وَالصَّقُ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ؛ ثُمَّ رَضُّهُمْ عَلَى الْأَلَا يُطْرُوكَ وَلَا يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْأَعْطَرَاءِ تُخَدِّثُ الرَّهْوَةَ، وَتُذْنِبِي مِنَ الْعِزَّةِ».

«از میان وزراء انتخاب شده افرادی که در بیان حقیقت تلخ از همه صریحتر و در مساعدت و همراهی تو در آنچه که خداوند برای زمامداران دوست نمی‌دارد، کندتر است، برگزین و آنان را مقدم بدار، چه موافق میل تو باشند و یا نه.

با اهل ورع و صداقت بپیوند، و آنان را طوری تربیت کن و به صورتی تعلیم ده که ستایش بی‌جای تونکنند و به کاری که نکرده‌ای دلشادت‌ن سازند چرا که زیاده‌روی در ستایش، موجب خودپسندی می‌شود و آدمی را به کبر و غرور نزدیک می‌کند».

## پرهیز از تجسس

تجسس از احوال، افعال و عقاید مردم جایز نبوده و برهیچ کس روانیست که امور خلاق را مورد کنکاش قرار دهد.

غیر از نهی صریح آیه حجرات «**لَا تَجَسَّسُوا**»<sup>۱</sup>؛ معصومین علیهم السلام در دهها روایت، حرمت این گناه را بیان کرده‌اند.

پیامبر خدا در حدیثی گرانسگ می‌فرمایند: من مأمور نشده‌ام که قلوب مردم و دل‌های آنان را بشکافم و آنچه در دل دارند بیرون بریزم.

«**إِنِّي لَمْ أُؤْمَرْ أَنْ أَنْقَبَ قُلُوبَ النَّاسِ وَلَا أَشُقَّ بُطُونَهُمْ**»<sup>۲</sup>.

گویند: شبی عمر بن خطاب از کوچه‌های مدینه می‌گذشت، از خانه‌ای صدای ترانه و غنا و صدای زن و مردی بلند بود، عمر از راه دیوار وارد خانه شد و تا به نزد عاصی پیش رفت و زن و مرد و نیز ظرف شراب را دید.

عمر گفت: ای دشمن خدا خیال می‌کنی خداوند تو را در حال گناه می‌پوشاند؟

شخص گنهکار که مبهوت از دیدن خلیفه شده بود گفت:

«ای امیرالمؤمنین عجله نکن که من یک گناه و تو سه گناه مرتکب شده‌ای، تجسس کرده‌ای و قرآن اجازه آن را نداده است! از بام آمده‌ای و قرآن می‌فرماید از در وارد شوید! سلام نکردی و اسلام سلام را قبل از کلام لازم می‌داند!

عمر به وی گفت: اگر تو را عفو کنم خیری در تو هست، آیا مرا می‌بخشی، یا آیا از خطایت دست برمی‌داری؟... جوان پاسخ مثبت داد، عمر گفت: «برو که تو را بخشیدم»؛ «**أذهب فقد عفوت عنك**».

حضرت امیر علیه السلام در عهدنامه‌اش به مالک اشتر می‌فرماید:

«**وَأَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ، وَأَشْنَأَهُمْ عِنْدَكَ، أَطَلَبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ**

---

<sup>۱</sup> - سوره حجرات، آیه ۱۲ .

<sup>۲</sup> - صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۱۱ .

عُيُوبًا، الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَاللَّهُ يَحْكُمُ عَلَىٰ مَا غَابَ عَنْكَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ اللَّهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سِتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ. أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ، وَأَقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَثْرٍ، وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَالٍ يَضِجُ لَكَ، وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَىٰ تَصْدِيقِ سَاعٍ، فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ، وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ»<sup>۱</sup>.

«بایستی دورترین مردم نسبت به تو و منفورترین آنان، کسانی باشند که در پی احوال مردمند، چه اینکه مردم را عیوبی است و والی سزاوارتر است به اینکه آن عیوب را بپوشاند، پس عیوبی که از تو مخفی است آشکار نساز، تو باید عیوب ظاهر شده را اصلاح کنی و خداوند است که درباره آنچه از تو مخفی است حکم می‌نماید.

بنابراین تا آنجا که می‌توانی عیوب مردم را بپوشان، تا خداوند عیوب خودت را که دوست داری فاش نشود، آشکار نسازد.

عقده‌های کسانی که کینه دارند بگشا و اسباب دشمنی را قطع کن، و از آنچه که خبر نداری و بر تو روشن نشده خود را به غفلت زن و در قبول سخن بدگویان شتاب مکن زیرا آنان هرچند لباس ناصحین پوشند، خیانت کنند».

بدیهی است تجسس حاکم از احوال و عقاید مردم تخم کینه را در دلها خواهد کاشت و نفاق و چالپوسی را در جامعه در برابر حاکم رواج خواهد ساخت و مهم‌تر از همه فاصله حاکم از ملت را بسیار خواهد نمود. طبعا مردمی که همواره دستگاه‌ها و سرویس‌های اطلاعاتی حکومت را در کنار خود احساس کنند، از حاکمان جامعه خواهند برید.

علاوه اینکه امنیت اجتماعی از بین خواهد رفت و نگرانی از کج‌فهمی دستگاه‌های اطلاعاتی و نیز سعایت دشمنان و کینه‌ورزانی که موضوع خصومت‌شان ارتباطی به حکومت ندارد، بر مردم سایه خواهد افکند و نتیجه آن،

---

<sup>۱</sup>- شرح حدیدی، ج ۱، ص ۱۸۲ و ج ۱۲، ص ۱۷.

که همان دیکتاتوری و اختناق است سراسر جامعه را خواهد گرفت. آنچه تاکنون گفتیم حرمت تجسس حاکمان در احوال جامعه بود. اما آیا تجسس از احوال حاکمان مشروع است؟ بی‌تردید استانداران و فرمانداران و مدیران نهادها در مناطق مختلف اختیارات وسیعی دارند، اختیاراتی در شیوه اجرا و دستورات و گاه وضع قوانین کلی و جزئی. این اختیارات چه بسا موجبات اغواء و فریب آنان را فراهم کند و شاید آنان قدرت قهریه خود را در کنار بیت‌المال برای پیشبرد اهداف خود به کار گیرند و با خلائق آن کنند که کسرها و قیصرها در ایران و روم گذشته رومی‌داشتند. حکومت عدل بایستی این مهم را توجه کند و با یک سیستم بازرسی قوی اعمال و رفتار کارگزاران را زیر نظر داشته باشد. حکومت حضرت امیر علیه‌السلام به‌عنوان نمای حکومت عدل از این مهم غافل نبود و اخبار و اطلاعات وسیعی که از رفتار و حرکات استانداران، فرمانداران و عاملان زکات و خراج به حضرت می‌رسید گویای دقت عمیق حضرت در این مورد بود. نمونه‌هایی از این موارد چون استفاده غیرصحیح از بیت‌المال، تعرض به حقوق مردم، تقسیم اراضی به نفع خود و وابستگان خویش، تقسیم غنائم به سود خود و حتی نشستن بر سر سفره اشراف و خرید منزل و... در نهج‌البلاغه آمده‌است. آن حضرت مأمورینی مطمئن و راستگو را به صورت مخفی روانه ولایات می‌نمود و آنان اخبار و اطلاعات خود را مستقیماً به حضرت گزارش می‌دادند و امام علیه‌السلام نیز پس از اطمینان و بدون فوت وقت موضع خود را اعلام می‌نمود و حکم به عزل و فراخوانی می‌کرد و نماینده فاسدش را خوار می‌ساخت و از اعطاء منصب جدید به او دریغ می‌ورزید. علاوه اینکه شیوه ملایم حضرت علیه‌السلام با مردم و سخت‌گیری وی نسبت به استانداران، فرمانداران و والیان به‌گونه‌ای بود که هرستم‌دیده‌ای به سادگی جرأت می‌یافت ستم خود را به امام علیه‌السلام عرضه کند، و از

منصوبین او شکوه نماید.

آن حضرت در دستورالعملش به مالک اشتر می‌فرماید:

«ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ، وَابْعَثِ الْعُيُونََ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ تَعَاهِدَكَ فِي السِّرِّ لَأُمُورِهِمْ حُدُوءٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ، وَالرَّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ. وَتَحَفُّظُ مِنَ الْأَعْوَانِ؛ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارٌ عُيُونِكَ، اِكْتَفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا، فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ، وَوَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ، وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ.»

«سپس مأموران مخفی، راستگو و باوفا را برای کارگزاران و کارکنان دولت روانه‌دار و اعمال آنان را زیر نظر بگیر، چرا که بازرسی مداوم و پنهانی سبب می‌شود که آنان به امانت‌داری و مدارا با توده مردم ترغیب شوند. همکاران و یاران خویش را تحت نظر داشته باش و اگر یکی از آنها دست خیانت باز نمود و مأموران سری تو متفقا آن را به تو گزارش کردند، همان را به‌عنوان شاهد، کافی بدان و او را زیر تازیانه کیفر و عقوبت گیر، و به‌قدر خیانتش او را مؤاخذه کن، سپس او را در جایگاه ذلت و خواری بنشان و مهر خیانت بر او بنه و گردن‌بند ننگ و تهمت را برگردنش افکن تا موجب عبرت شود.»

## پرهیز از جعل قوانین خرافی

قانونگذار واقعی خدای متعال است که قوانین را به صورت وحی به برگزیده‌اش می‌رساند و لذا کتاب قانون مسلمین «قرآن کریم» می‌باشد.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نیز ائمه طاهرین علیهم‌السلام و همه معصومین صلوات‌الله‌علیهم اجمعین به تفسیر کتاب خدا پرداخته و جزئیات امور را از دل قرآن بیرون کشیده‌اند. بشر نیز به نوبه خود از بدو شروع زندگی اجتماعی محتاج به وضع قوانینی برای حفظ نظم جامعه و حقوق اجتماعی گردید. بدیهی است قانون خدا و قانون بشر چون هم نیستند، هرچند که در جوامع اسلامی، قانون بشر، گاهی شیوه اجرای قانون خداوند محسوب می‌شود.

تفاوت اساسی قانون خدا و بشر در این است که اولاً: قوانین خداوند با توجه به احتیاجات واقعی بشر فراهم شده است. ثانیاً: قانونی فراگیر است و همه نسل بشر را تا روز جزا کفایت می‌کند، ثالثاً: به آینده توجه دارد و قابل نقض نیست.

این محامد منحصر در قوانین الهی است و قانون بشر در این جهات ناقص شمرده می‌شود و بر این اساس قانون بشر صرفاً احتیاجات ظاهری را تأمین می‌کند، فراگیر نیست، و تنها به حوائج روز نظر دوخته است. بدیهی است اگر قوانین اجتماعی بشر، تضمین‌کننده حقوق تمام جامعه باشد قابل قبول عقل و عقلاء می‌باشد، اما اگر قانون اجتماعی امنیت‌عده‌ای را تأمین کند، به سلامتی برخی بیندیشد، امکاناتی برای بعضی فراهم نماید و...

و یا برخی را از اجرای قانون مستثنی نماید و احکام و جرائم را از بعضی دور کند و... چنین قانونی موجب رواج دروغ، فرار از قانون، افترا و... و عامل اساسی ایجاد فتنه و آشوب و نیز هرج و مرج عمومی و اختلاف و چنددستگی ملت است.

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۵۰، قوانین ساختگی را منشأ فتنه معرفی نموده و عملی شیطانی می‌داند.

«إِنَّمَا بَدَأَ وَفُوعِ الْفِتَنِ أَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ، وَأَحْكَامٌ تُبْتَدَعُ، يُخَالَفُ فِيهَا كِتَابُ اللَّهِ، وَيَتَوَلَّى عَلَيْهَا

رَجَالٌ رَجَالًا عَلَى غَيْرِ دِينِ اللَّهِ. فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُتَرَدِّينَ؛ وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لُبْسِ الْبَاطِلِ، انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ؛ وَلَكِنْ يُوحَدُ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ، وَمِنْ هَذَا ضِغْثٌ، فَيَمْرُجَانِ! فَهَنَالِكَ يَسْتَوِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، وَيَنْجُو «الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ الْحُسْنَى».

«علت ایجاد فتنه‌ها پیروی از هواهای نفسانی و احکام و قوانین ساختگی است که با کتاب خداوند مخالف باشد (مذاهب باطلی که مردم را به فتنه می‌اندازد ریشه در تبعیت از هواهای نفسانی و ایجاد قوانین من‌درآوردی دارد) چنین قانونی موجب می‌شود جمعی برخلاف آئین حق، به حمایت از قانون خرافی بپردازند.

البته اگر باطل از حق کاملاً جدا می‌شد، برپویندگان حق مشتبه و مخفی نمی‌گردید، و اگر حق از باطل جدا می‌گشت، زبان معاندان آن قطع نمی‌شد.

اختلاط حق و باطل باعث می‌شود که عده‌ای بخشی از حق و قسمی از باطل را بگیرند و آنها را به هم آمیزند، آنجاست که شیطان بردوستانش چیره شده و تنها کسانی که مورد حمایت خداوند هستند، نجات می‌یابند».

ناگفته پیداست که قوانین خرافی موجب می‌شود حکام در برابر مردم در موضع انفعالی قرار گیرند و دائماً در پی توجیه قانون خود باشند. ولی باید دانست حق طلبان هیچ‌گاه زیر بار قانون خرافی نخواهند رفت و هر چند حکومت‌ها در مقطعی از زمان به کمک توجیهات واهی یا زر و زور، قانون خود را تحمیل کنند، اما دیری نخواهد پائید که حق جویان قانون اصیل را جایگزین قانون خرافی می‌نمایند.

## دستگیری خاص از مستمندان

تأمین عدالت اجتماعی و بهره‌بری عادلانه تمام ملت از سرمایه‌های مملکت، از وظایف حاکم اسلامی شمرده می‌شود. ثروت جامعه خاص همه جامعه شهری و روستایی، بزرگ و کوچک است. و استفاده از این ثروت برای توسعه شهرها و یا بعضی شهرها و یا قسم خاص و بخشی مخصوص از شهر و نیز سرازیر شدن بیت‌المال عمومی به سوی گروهی و دسته‌ای خاص و... خلاف عدالت اجتماعی است. عدالت اجتماعی زمانی محقق می‌شود که هرکس به اندازه باری که بر بیت‌المال تحمیل می‌کند و به قدر امکاناتی که از بیت‌المال استفاده می‌کند، حقوق خود را اداء کند نه بیشتر که تعدی به وی است و نه کمتر که تعدی به تمام جامعه محسوب می‌شود.

علی‌هذا کسانی که به واسطه فقر اقتصادی و کمبود امکانات رفاهی‌شان، بسیاری از امکاناتی که بیت‌المال برای جامعه مهیا کرده بهره‌برداری نمی‌کنند، بایستی به شیوه‌ای مستقیم مورد توجه حکومت قرار گیرند. و لذا اعطاء حقوق برای این دسته از افراد جامعه تا مدتی که بهره‌بری آنها از بیت‌المال به میزان سایر اقشار جامعه برسد، وظیفه حکومت بوده و جای هیچ‌گونه منت‌گذاری نیست.



حضرت امیر علیه السلام مالک اشتر را در مورد فقراء و تهیدستان چنین توصیه فرموده است:

«ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لِاحْيَالَةٍ لَهُمْ، مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلِ  
الْبُؤْسِ وَالزَّمْنِيِّ، فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَمُعْتَرًّا، وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ،  
وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَقِسْمًا مِنْ غَلَاتِ صَوَافِي الْأَسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ، فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ  
مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى، وَكُلُّ قَدٍ اسْتُرِعِيَتْ حَقُّهُ؛ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطْرٌ، فَإِنَّكَ لَا تُعْذِرُ بِتَضْيِيعِكَ النَّافَةَ  
لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمِّ. فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ، وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ، وَتَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ  
إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَفْتَحِمُهُ الْعُيُونُ، وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ؛ فَفَرِّغْ لِأَوْلِيكَ تَقَاتِكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَضُّعِ،  
فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ، ثُمَّ اَعْمَلْ فِيهِمْ بِالْأَعْذَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ، فَإِنَّ هُوَ لَأَمْرٌ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ  
أَحْوَجُ إِلَى الْأَنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ، وَكُلُّ قَادِرٍ إِلَى اللَّهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ. وَتَعَهَّدْ أَهْلَ الْيَتَمِ وَذَوِي  
الرِّقَّةِ فِي السَّنِّ مِمَّنْ لَا حِيَلَةَ لَهُ، وَلَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ، وَذَلِكَ عَلَى الْوَلَاةِ تَقِيلاً، وَالْحَقُّ كُلُّهُ  
ثَقِيلاً؛ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَوَقَّعُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ».

«خداوند را در مورد طبقه پایین دست جامعه در نظر بگیر، کسانی مانند مستمندان و نیازمندان و  
تهیدستان و از کارافتادگان که راه چاره‌ای ندارند. در این طبقه هم کسانی هستند که دست سؤال و گدایی  
دراز می‌کنند و هم کسانی که گدایی نمی‌کنند. و آنچه خداوند در مورد آنها به تو دستور داده عمل کن و  
قسمی از بیت‌المال و قسمی از غلات و خالصه‌جات (اراضی غنیمتی) هرمنطقه را به آنان اختصاص ده.  
بدان کسانی که دورند به قدر نزدیکان سهم هستند و همه را حقی است برعهده تو، لازم است حق همه را  
پرداخت کنی و احدی را بی‌سهم نگذاری، مبدا نعمت تو را سرکش نماید و از حال آنها غافل گرداند اگر به  
بهانه پرداختن به کارهایی

مهم، به کارهای کوچک آنها بی توجه باشی عذرت نابخشودنی است. نباید دل از آنها برگیری و چهره‌ات برآنان درهم کشی. در امور آنها که به تو دسترسی ندارند و مردم به دیده تحقیر به آنان می‌نگرند بررسی کن و برای این کار فرد مورد اطمینان و اهل خشوع و تواضع را انتخاب نما تا وضع آنان را به تو خبر دهد. با این گروه (محرومان) چنان رفتار کن که گاه ملاقاتت با پروردگار عذرت پذیرفته باشد، چرا که از بین ملت، این گروه به احقاق حق محتاج‌ترند.

درباره احقاق حقوق همه افراد جامعه بایستی عذر و دلیل قابل پسند در محکمه الهی داشته باشی. درباره یتیمان و پیران از کارافتاده که راه چاره‌ای ندارند و نمی‌توانند دست نیاز خود را به سوی مردم دراز کنند بررسی کن. البته این اعمال برزمامدار سنگین است ولی حق همه‌اش سنگین است و خداوند آن را برای اقوامی که طالب عاقبت نیک می‌باشند و خود را به استقامت و بردباری عادت داده‌اند و براستی و حقانیت وعده‌های الهی اطمینان دارند آسان می‌سازد».

## مسلط نکردن خویشان بر امور

حاکم جامعه اسلامی باید بداند که از جمله خطرهایی که در کمین او است، وجود خویشان و دوستانی است که چشم امیدشان به حاکم می‌باشد تا به وسیله وی به مال و جاه برسند و خود را از بیت‌المال مسلمین بهره‌مند سازند.

این دسته از اعوان و انصار کارگزاران، با استفاده از آبروی حاکم و هراس از آینده نامعلومشان، پنجه‌های خود را در گلوگاه‌های مهم اقتصادی فرومی‌کنند و نبض اقتصاد جامعه را در دست می‌گیرند. حاکم اسلامی باید بداند وجود چنین وابستگان و خویشانی او را از جامعه دور خواهد ساخت و حکومت او را به زوال خواهد کشاند و یا به سوی دیکتاتوری و استبداد سوق می‌دهد. حضرت امیر علیه‌السلام جهت مصونیت حاکم از چنین عواقب خطرناکی خطاب به مالک فرموده‌اند:

«ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً، فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَتَطَاوُلٌ، وَقَلِيلٌ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ، فَاحْسِمِ مَادَّةَ أَوْلِيكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ. وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَتِكَ قَطِيعَةً، وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اغْتِنَاقِ عَقْدَةٍ، تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ، فِي شَرْبِ أَوْ عَمَلِ مُشْتَرَكٍ، يَحْمِلُونَ مَوْنَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ، فَيَكُونُ مَهْنَأً ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ، وَعَيْبَةً عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».

«حاکم را خاصان و نزدیکان صاحب سَرّی است که به اموال دیگران چشم دوخته و به اموال مردم دست دراز بوده و در تجارت نیز کم‌انصافند، پس ریشه ستم آنها را با قطع کردن اسباب و عوامل از میان ببر، و هرگز به اطرافیان و خویشان خودت زمینی (منبع اقتصادی) واگذار منما. و نباید چنان باشی که خویشانت به تو طمع کنند تا قراردادی به سود آنان منعقد سازی و آنها بدان وسیله به سایر مَلّت ضرر برسانند. و در آنچه با مردم شریک می‌شوند، چون سهمیه آب زراعی و هرچیز دیگر به خلاق تعدی نمایند و یا هزینه‌های کار خودشان را بردوش مردم بگذارند، که در این صورت سود این کار تجارّتی برای آنها و عیب و ننگش در دنیا و آخرت برای تو است.»

## صداقت و راستگویی

از مهم‌ترین ویژگی‌های زمامدار، صداقت و راستگویی او با مردم است. توده ملت بیش از همه چیز و قبل از هر چیزی، خواهان روراستی اربابانشان با آنان هستند. راستگویی، اعتماد و اطمینان رعیت را نسبت به حکومت جلب می‌کند و موجب طمأنینه و آرامش ملت می‌گردد.

**قال علی** علیه‌السلام: «إِنَّ الْكِذْبَ رَيْبَةٌ وَالصِّدْقُ طَمَأْنِينَةٌ»<sup>۱</sup>.

مهم‌تر آنکه در هر جامعه‌ای عده‌ای برای جلب منافع خود و به‌واسطه نقص و ضعف در بیان اطلاعات صحیح، دست به شایعه‌پراکنی می‌زنند و گاه با شایعه‌ای حرمتی را هتک، عزت دروغینی را کسب و حتی اقتصاد و سیاست جامعه را به‌هم می‌ریزند و یا به نفع خود تغییر می‌دهند. صداقت و راستگویی دستگاه حاکم و بیان اخبار صحیح می‌تواند این بیماری مهلک را ریشه‌کن سازد. بدیهی است زمامداران که همواره دروغ می‌گویند و ظواهر در مقابل چشمشان مردم را به عکس جلوه می‌دهند و نیز آنها که هنگام احتیاجشان دروغ می‌گویند تا منفعتی را بدست بیاورند و یا ضرری را متحمل نشوند، هیچ‌گاه کسی به گفته‌های آنان اطمینان نمی‌یابد و

---

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۱۴.

هرگز نخواهند توانست آرامش را در جامعه ایجاد نمایند.

حضرت امیر علیه السلام در خطبه ۱۵۴ آنگاه که به شرح برخی اوصاف اهل البیت علیهم السلام می پردازد، در صداقت اهل البیت و لزوم راستگویی حاکمان می فرماید:

«فِيهِمْ كَرَامَةُ الْقُرْآنِ، وَهُمْ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ. إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا، وَإِنْ صَمَتُوا لَمْ يُسَبِّحُوا. فَلْيَصْدُقْ رَأْيَ أَهْلِهِ، وَلْيُخْضِرْ عَقْلَهُ. وَلْيَكُنْ مِنْ أُنْبَاءِ الْآخِرَةِ، فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِيمٌ، وَإِلَيْهَا يَنْقَلِبُ».

«آیات کریمه قرآن در وصف اهل البیت علیهم السلام است، آنان گنج های علوم خدای رحمن می باشند اگر حرف بزنند راست می گویند و اگر سکوت کنند کسی از آنان سبقت نگیرد راهنمای جمعیت باید به افراد خود راست بگوید و عقل خود را به کار گیرد و بایستی از فرزندان آخرت باشد زیرا از همان جا آمده و به آنجا بازمی گردد».

در پی توجه به این دستورالعمل، به کردار خود حضرت علیه السلام بنگرید آنگاه که در شورای مشورتی عمر بن خطاب، «عبدالرحمن بن عوف» به وی گفت: با تو بیعت می کنم به شرطی که برطبق کتاب خدا و سنت نبی و سیره شیخین عمل کنی، بی درنگ اگر او بلی می گفت: حکومت از آن وی بود. ولی حضرت حاضر نشد یک کلام دروغ بگوید و یا حتی برای رسیدن به حکومت توریه کند.

از جمله مصادیق صداقت حاکم با ملت، بیان واقعیت ها و کتمان نکردن حقایق است. حاکم اسلامی علاوه بر اینکه نباید دروغ بگوید، بلکه باید واقعیت ها را کتمان نکند و سکوت ننماید. او وظیفه دارد تمام امور مملکت را جز آنچه که از نظر امنیتی بیانش موجب ضعف چاره های حکومت در مقابل دشمنان می شود، همه را مطرح کند.

حضرت امیر علیه السلام در نامه ۵۰ به مرزداران می نویسد:

«أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي أَلَّا أَخْتَجِزَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ وَلَا أَطْوِي دُونَكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ».

«حقّ شما بر من این است که رازی از شما نپوشم مگر در امر جنگ و کاری بی مشورت شما انجام ندهم مگر در بیان احکام الهی».

توجه به عهد و پیمان‌های منعقد شده و حرمت فسخ آنها نیز وظیفه‌ای مهم بردوش حاکم است، حاکم تا قبل از عقد قرارداد لازم است که مصلحت دنیا و دین مردم را عمل کند و اگر پیمانی منعقد کرد نباید در پی راهی برای فسخ آن باشد و یا حيله و نیرنگ کند، چرا که نفس پیمان‌شکنی از گناهان بزرگ و معاصی کبیره است حتی اگر طرف معاهده مشرک و کافر باشد.

حضرت در نامه ۵۳ به مالک اشتر فرموده‌اند:

«وَإِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عَقْدَةً، أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً، فَحَطَّ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ، وَارْزَعْ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أُعْطِيتَ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعاً، مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ، وَتَشْتَّتِ آرَائِهِمْ، مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ. وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لَمَّا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ؛ فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ، وَلَا تَخِيْسَنَّ بِعَهْدِكَ، وَلَا تَخْتَلِنَنَّ عَدُوَّكَ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِيءُ عَلَى اللَّهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ. وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَحَرِيماً يَسْكُنُونَ إِلَى مَنْعَتِهِ، وَيَسْتَفِيضُونَ إِلَى جِوَارِهِ؛ فَلَا إِذْغَالَ وَلَا مَدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ.

وَلَا تَعْقِدْ عَقْدًا تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ، وَلَا تُعَوِّلَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَالتَّوَثُّقِ. وَلَا يَدْعُوَنَّكَ ضَيْقُ أَمْرِ، لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ، إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ، خَيْرٌ مِنْ غَدْرِ تَخَافُ تَبِعْتَهُ، وَأَنْ تُحِيْطَ بِكَ مِنَ اللَّهِ فِيهِ طَلِبَةٌ، لَا تَسْتَقْبِلُ فِيهَا ذُنُوبَكَ وَلَا آخِرَتَكَ».

«اگر پیمانی بین خود و دشمنت بستی و یا تعهد کردی به وی پناه بدهی به آن وفا کن و آن را محترم شمار و جان خودت را سپر عهدهت قرار ده چرا که هیچ‌کدام از فرایض و واجبات خداوند همانند عهد و پیمان نیست که مردم جهان با تمام

اختلافاتشان بر آن اتفاق نظر داشته باشند. حتی مشرکین به خاطر اینکه عواقب پیمان شکنی را آزموده بودند به آن پایبند بودند چه رسد به مسلمین.

پس هیچ‌گاه پیمان شکنی نکن و به عهد خود خیانت منما و دشمنت را فریب نده، زیرا غیر از انسان جاهل و شقی کسی گستاخی نسبت به خداوند روانمی‌دارد. خداوند عهد و پیمان‌ش را به واسطه رحمت خودش موجب آسایش بندگان و حریم امن آنها قرار داده است. تا به آن پناه برند و به آن متمسک شوند. پس فساد و خیانت و خدعه در پیمان جایز نیست. البته هرگز عقدی نبند که در آن جای گفتگو و مجادله باشد و بعد از تأکیدها و عبارات محکم، عبارات سست و قابل توجیه به کار نبر و هرگز نباید واقع شدن در تنگنای التزام به عهد و پیمان تو را وادار کند که از راهی باطل آن را فسخ کنی. چرا که صبر تو بر تنگنای حاصله از پیمان‌ها که امید عاقبت نیک و فیروزی در آن داری از پیمان شکنی و خیانتی که از مجازات آن می‌ترسی بهتر است. همان پیمان شکنی که مورد بازخواست خداوند از تو می‌شود و دنیا و آخرت تو را تباه می‌گرداند».



## بر خورد قاطع با معضل رشوه خواری

پرداخت چیزی و یا انجام عملی برای صدور حکم حاکم به نفع باطل اصطلاحاً رشوه نامیده می‌شود. طبیعی است شیوع این معصیت در جامعه موجب تغییر روند جامعه و زوال حق و اقامه باطل می‌گردد. ضعف خوارتر، اقویا قوی‌تر، امنیت اجتماعی مضمحل و امید به آینده زدوده شده و توده ملت از حاکمان جدا می‌گردند. علاوه بر این گاهی رشوه تضييع حقوق همه ملت است کسی که رشوه‌ای می‌گیرد تا حق لازم بیت‌المال را بر رشوه ده عفو کند، به همه ملت آسیب رسانده و خود را مدیون تمام ملت نموده است. اسلام با رشوه به شدت به مخالفت برخاسته است. قرآن کریم می‌فرماید:

«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْأَعْيُنِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>

«اموال یکدیگر را به باطل نخورید و کار را به محاکمه قاضیان نیفکنید تا به وسیله رشوه پاره‌ای از اموال دیگران را با اینکه می‌دانید به باطل بخورید».

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مذمت این معصیت بزرگ فرموده است:

---

<sup>۱</sup> - سوره بقره، آیه ۱۸۸.

### «الرأشى والمُرْتشى والمأشى بَيْنَهُمَا مَلْعُونُونَ»<sup>۱</sup>

«رشوه‌دهنده و رشوه‌گیرنده و رابط بین آنها مطرود رحمت الهی هستند.»  
حقی که حاکم به برخی می‌دهد تا خطاهایش را برملا نکنند (حق‌السکوت) و نیز هدایایی که کارگزاران از ملت اخذ می‌نمایند و پورسانتی که شرکت‌ها به خریداران دولتی عطا می‌کنند همه از انواع رشوه و زیرمجموعه‌های آن شمرده می‌شوند.

روزی یکی از عاملان زکات نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: این قسم اموال مربوط به بیت‌المال است و اینها را هم مردم به من داده‌اند. حضرت از این موضوع ناراحت گشتند و خطاب به جماعت فرمودند:  
«چه شده عاملی را که من او را برای اخذ زکات و خراج فرستاده‌ام، او آمده و می‌گوید این مال شما و این مال من، آیا او اگر در خانه پدر و مادرش می‌نشست و منتظر می‌ماند کسی برای او هدیه می‌آورد.»  
«مَابَالَ عَامِلٍ أْبَعَثَهُ فَيَقُولُ هَذَا لَكُمْ وَهَذَا أَهْدَى إِلَيَّ أَفَلَا قَعَدَ فِي بَيْتِ أَبِيهِ أَوْ فِي بَيْتِ أُمِّهِ حَتَّى يَنْظُرَ أَيَهْدِي إِلَيْهِ أَمْ لَا؟»<sup>۲</sup>

امام علیه‌السلام در خطبه ۱۳۱ ضمن شمردن برخی وظایف حاکم جامعه، لزوم پرهیز او را از رشوه‌خواری بیان می‌دارد.

«وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالْذَّمَّاءِ وَالْمَغَانِمِ وَالْأَحْكَامِ وَإِمَامَةَ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ، فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ، وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ، وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعُهُمْ بِجَفَائِهِ، وَلَا الْحَائِفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ، وَلَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحَقُوقِ، وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ، وَلَا الْمُعْطَلُ لِلسُّنَّةِ فَيُهْلِكُ الْأُمَّةَ.»

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۱۰۴، ص ۲۷۴.

<sup>۲</sup> - صحيح مسلم، ج ۶، ص ۱۱.

«شما می‌دانید آنکه برنوامیس، خونها، غنایم، احکام و پیشوایی مسلمین حکومت می‌کند، نباید بخیل باشد تا در جمع‌آوری اموال مردم حرص ورزد، و نباید نادان باشد که با جهلش موجب نگرانی آنان گردد، و نباید جفاکار باشد تا پیوندهایشان از هم بگسلد و پریشان‌شان نماید، و نباید ظالم به اموال باشد تا یار توانگران و دشمن مستمندان شود، و نباید رشوه‌گیر در احکام باشد تا حقوق مردم را تباه کند و بی‌توجه به حدود الهی گردد، و نباید سنت پیامبر را تعطیل سازد تا بدین سبب امت را به هلاکت رساند».

اشعث بن قیس را قبلاً شناختیم، وی نیمه‌شبی برای رسیدن به اغراض و اهداف خودش در زمانی که حضرت امیر علیه‌السلام در مسند خلافت بود حلوایی به درخانه امام آورد و در زد تا طعامش را تقدیم کند. بقیه ماجرا را از زبان خود حضرت در خطبه ۲۲۴ ببینید.

«وَأَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ طَرَفْنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا، وَمَعْجُونَةٍ سَنَنْتُهَا، كَأَنَّمَا عَجْنَتْ بِرِيقِ حَيَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا، فَقُلْتُ: أَصِلَّةٌ، أَمْ زَكَاةٌ، أَمْ صَدَقَةٌ؟ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ! فَقَالَ: لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، وَلَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ. فَقُلْتُ: هَبْلَتِكَ الْهَبْبُولُ! أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي؟ أَمْحَتَبْتُ أَنْتَ أَمْ ذُو جِنَّةٍ، أَمْ تَهْجُرُ؟ وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاقِهَا، عَلَيَّ أَنْ أَعْصِيَا لِلَّهِ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ، وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا. مَا لِعَلِيٍّ وَلِنَعِيمٍ يَفْنَى، وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَى! نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَقُبْحِ الزَّلْلِ. وَبِهِ نَسْتَعِينُ».

«از سرگذشت عقیل و داستان آهن گداخته شگفت‌آورتر، داستان کسی است که نیمه شب، ظرفی سرپوشیده به درخانه ما آورد حلوایی که از آن متنفر بودم، گویا آن را با آب دهان مار و یا استفراغ آن خمیرش کرده بودند. به او گفتم هدیه است یا زکات و صدقه؟ که این دو بر ما اهل بیت حرام است، گفت: نه این و نه آن بلکه هدیه است. به او گفتم: زنان بچه مرده بر تو بگیرند (مادرت به عزایت بنشینند) (مادر

برمرگت بگرید) آیا از راه دین خدا وارد شده‌ای که مرا فریب دهی؟  
اختلال هواس پیدا کرده‌ای یا دیوانه شده‌ای یا هذیان می‌گویی؟  
به خدا قسم اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمانهاست به من دهند برای اینکه خدا را به گرفتن پوست  
جوی از مورچه‌ای نافرمانی کنم، هرگز نخواهم کرد و این دنیای شما از برگ جویده‌ای در دهان ملخی نزد  
من خوارتر و بی‌ارزش‌تر است. علی را با نعمت‌های فناپذیر و لذت‌های ناپایدار چه کار؟ از خواب خرد و عقل  
و از لغزشهای قبیح به خدا پناه می‌بریم و از او یاری می‌جوییم».

## انجام برنامه استسقاء

قطع باران و به عبارتی خشکسالی هرچند پدیده‌ای مربوط به طبیعت است، ولی عمده دلیل این پدیده گناهان و معاصی بندگان است.

امام حسین علیه‌السلام در دعای عرفه می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَجِسُّ قَطَرَ السَّمَاءِ»<sup>۱</sup>.

«خدایا گناہانی که مانع ریزش قطرات باران می‌شوند بر من ببخشای.»

گناه و معصیت نتیجه غفلت بندگان خداست و او که ارحم‌الرحمین است برای بیدار نمودن عبادش از این خواب، گاه بلایی نازل می‌کند و یکی از این بلاها قطع باران پر نعمت است.

حضرت امیر علیه‌السلام فرموده‌اند: وقتی بندگان به گناه روی آوردند خداوند باران مقدّر شده آنها را برای دیگران حتمی می‌گرداند.

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِذَا عَمِلَ قَوْمٌ بِالْمَعَاصِي صَرَفَ عَنْهُمْ مَا كَانَ قَدْرَ لَهُمْ مِنَ الْمَطَرِ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَى غَيْرِهِمْ»<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> - الاقبال از مصادر بحار الأنوار، ص ۳۲۸ .

<sup>۲</sup> - بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۲۹ .

هرچند همه گناهان باعث چنین نعمتی می‌شوند ولی در اخبار و احادیث، از چند گناه خاص به‌عنوان عوامل قطع باران، نام برده شده است و از جمله آنها احکام قضائی ظالمانه، گواهی و شهادت به دروغ، پرداخت نکردن حقوق شرعی، دروغگویی حاکمان و والیان می‌باشد.

**قال زین العابدین** علیه‌السلام: «الذُّنُوبُ الَّتِي تَجِسُّ عَيْثَ السَّمَاءِ، جُورُ الْحُكَّامِ فِي الْقَضَاءِ، وَشَهَادَةُ الزُّورِ وَكَيْتْمَانُ الشَّهَادَةِ، وَمَنْعُ الزَّكَاةِ...»<sup>۱</sup>

«گناهی که موجب حبس باران آسمان می‌شوند عبارتند از ستم قضات در قضاوت شهادت، دروغ، کتمان شهادت و ممانعت از پرداخت زکات».

**قال الرضا** علیه‌السلام: «إِذَا كَذَبَ الْوَلَاءُ حَبَسَ الْمَطْرَ»<sup>۲</sup>

«آنگاه که حاکمان دروغ گویند باران آسمان قطع می‌شود».

البته ممکن است این نکته به ذهن رسد که اگر گناه باعث قطع باران می‌شود پس چرا در برخی کشورهای کفر و بلاد غیراسلامی باران به وفور می‌بارد و گاهی اکثر ماههای سال باران‌زا می‌باشد؟ در پاسخ این سؤال می‌توان گفت: قطع باران هشدارباش الهی برای امت اسلام و مؤمنین است تا از خواب غفلت حاصله از گناه خارج شوند. اما آنان که در انجام گناه و معصیت پا از حد فراتر گذاشته‌اند، از باب استدراج یعنی غوطه‌ور شدن در نعمت برای روبرو شدن با محاسبه‌ای سخت در قیامت، چه بسا نعمت‌های بسیار زیادی را تحصیل کنند البته اینها هرچند نعمت محسوب می‌شوند ولی برای آنان نعمتی بیش نیستند.

یکی از برنامه‌های اسلام این است که مسلمین هنگام خشکسالی و قحطی به درگاه خداوند استغاثه و دعا نمایند و نماز استسقاء بجا آورند.

---

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۳۷۶.

<sup>۲</sup> - همان، ص ۳۷۳.

تاریخچه این عبادت به قبل از اسلام برمی‌گردد به طوری که ابن ابی‌الحدید می‌گوید: در زمان جاهلیت مردم به قحطی دچار شدند از عبدالمطلب خواستند برایشان دعا کند. وی رسول‌الله را که در آن زمان کودک بود به همراه برد و از خداوند درخواست باران کرد، خداوند دعایش را مستجاب نمود و بارانش را نازل گردانید.<sup>۱</sup> این برنامه همچنین در زمان حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله و نیز در عصر عمر بن خطاب انجام گرفته است. در زمان حضرت امیر علیه‌السلام خشکسالی صورت گرفت و حضرت دست به دعا بردند. مرحوم سیدرضی کلماتی از دعاهای امام علیه‌السلام برای نزول باران در خطبه ۱۱۵ و ۱۴۳ و نیز حکمت ۴۷۲ آورده است. به قسمت‌هایی از این موارد توجه کنید.

در خطبه ۱۱۵ آمده است:

«اللَّهُمَّ قَدْ أَنْصَحْتُ جِبَالَنَا، وَأَغْبَرْتُ أَرْضَنَا، وَهَامَتِ دَوَابُّنَا، وَتَحَيَّرَتْ فِي مَرَابِضِهَا، وَعَجَّتْ عَجِيجُ الثَّكَالِي عَلَى أَوْلَادِهَا، وَمَلَّتِ التَّرَدُّدُ فِي مَرَاتِعِهَا، وَالْحَيْنِ إِلَى مَوَارِدِهَا!

اللَّهُمَّ فَارْحَمِ أُنِينَ الْأَثْنَةِ، وَحَيْنِ الْحَانَةِ!

اللَّهُمَّ فَارْحَمِ حَيْرَتَهَا فِي مَذَاهِبِهَا، وَأُنِينَهَا فِي مَوَالِجِهَا!

اللَّهُمَّ خَرَجْنَا إِلَيْكَ حِينَ اغْتَكَّرَتْ عَلَيْنَا حَدَابِيرُ السَّنِينِ، وَأَخْلَفَتْنَا مَخَايِلُ الْجُودِ؛ فَكُنْتَ الرَّجَاءَ لِلْمُبْتَسِسِ، وَالْبَلَاغَ لِلْمُلْتَمِسِ. نَدْعُوكَ حِينَ قَنَطَ الْأَنَامُ، وَمُنِعَ الْعَمَامُ، وَهَلَكَ السَّوَامُ، أَلَّا تَوْأَخِدَنَا بِأَعْمَالِنَا، وَلَا تَأْخُذَنَا بِذُنُوبِنَا.

وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِالسَّحَابِ الْمُنْبَعِقِ، وَالرَّبِيعِ الْمُعْدِقِ، وَالنَّبَاتِ الْمُونِقِ، سَحًّا وَأَبْلًا، تُحْيِي بِهِ مَا قَدْ مَاتَ، وَتَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ».

«خدایا کوههایمان از بی‌آبی از هم شکافته و زمینمان به صورت غبار درآمد، چهارپایانمان بسیار تشنه و در خوابگاههایشان متحیرند، چون ناله مادران در مصیبت

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۷، ص ۲۷۱.

فرزندان صدایشان بلند است و از رفت و آمد بی حاصلشان به سوی چراگاهها و آبخورگاهها خسته شده‌اند، خدایا به ناله گوسفندان و آه سوزناک شتران رحم نما، خدایا به سرگردانی آنها در راه‌ها و ناله‌هایشان در خوابگاهها ترحم نما.

الهی آنگاه که بیرون آمدیم خشکسالی پی در پی بر ما هجوم آورده و ابرهای سیاه به ظاهر پرباران از ما پشت کرده، تو امید هربیچاره و حل‌کننده مشکلات هرطلب کننده‌ای هستی.

در این هنگام که یأس و ناامیدی بر مردم چیره شده و ابرها از باریدن بازداشته شده و حیوانات بیابانی رو به هلاکت گذارده‌اند تو را می‌خوانیم و می‌خواهیم ما را به اعمالمان مؤاخذه‌نمایی و به گناهمان مگیری.

رحمتت را به وسیله ابرهای پرباران و بهاران پرگیا و گیاهان سرسبز و پرتراوت بر ما ارزانی دار، باران دانه دشت خود را بر ما ببار تا زمین‌های مرده زنده شوند و آنچه از دست رفته بازگردد».

حضرت در خطبه ۱۴۳ قبل از دعاء مطلبی در علل و عوامل قطع باران بیان کرده که بخشی از آن چنین است:

«إِنَّ اللَّهَ يَبْتَلِي عِبَادَهُ عِنْدَ الْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ بِنَقْصِ الثَّمَرَاتِ، وَحَبْسِ الْبَرَكَاتِ، وَإِعْلَاقِ خَزَائِنِ الْخَيْرَاتِ، لِيَتُوبَ تَائِبٌ، وَيَقْلَعَ مُقْلَعٌ، وَيَتَذَكَّرَ مُتَذَكِّرٌ، وَيَزِدَّ جِرَ مُزْدَجِرٌ».

«خداوند بندگانش را آنگاه که عمل خلافی انجام می‌دهند با کمبود میوه‌ها و جلوگیری از نزول برکات و بستن گنجینه‌های خیرات، آزمایش می‌کند تا توبه‌کاران توبه کنند و دست‌کشندگان از گناه دست‌کشند و پندپذیران پند گیرند و آنکه از گناه می‌ترسد از آن دست‌بکشد».

سپس حضرت در ادامه دعا می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ مِنْ تَحْتِ الْأَسْتَارِ وَالْأَكْنَانِ، وَبَعْدَ عَجِيجِ الْبَهَائِمِ وَالْوِلْدَانِ،



رَاغِبِينَ فِي رَحْمَتِكَ، وَرَاجِينَ فَضْلَ نِعْمَتِكَ، وَخَائِفِينَ مِنْ عَذَابِكَ وَنِقْمَتِكَ. اللَّهُمَّ فَاسْقِنَا غَيْثَكَ وَلَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ، وَلَا تُهْلِكْنَا بِالسِّنِينَ، «وَلَا تُؤْخِذْنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا».

«خدایا ما از پرده‌ها و زیر پوشش‌ها (خانه‌ها) پس از شنیدن ناله حیوانات و صدای دلخراش کودکان بیرون آمده‌ایم و به رحمت تو و فضل و نعمت امیدواریم، بارخدایا بارانت را بر ما بیار و ما را مأیوس برنگردان و با قحطی ما را هلاک نساز و به گناهان بی‌خردان مان، ما را مؤاخذه نفرما...».

در حکمت ۴۷۲ نیز آمده است:

«اللَّهُمَّ اسْقِنَا ذُلَّ السَّحَابِ دُونَ صِعَابِهَا».

«خدایا به‌وسیله ابرهای رام به ما، باران عنایت کن نه به‌وسیله ابرهای سرکش». چه اینکه ابر رام چون شتر رام در اختیار صاحبش است، با آن بار می‌برد، شیرش را می‌دوشد و... ولی شتر سرکش نه باری به مقصد می‌رساند و نه سوارش را سالم به منزل.

حاکم اسلامی نیز وظیفه دارد آنگاه که خشکی و قحطی بر مردم فشار می‌آورد و حیوانات بی‌آب و علف می‌مانند، مراسم دعا و نماز استسقاء را برگزار نماید. زیرا او که در منصب امامت جامعه نشسته است، در اوج علم و تقوا زندگی می‌کند و باید به خدا نسبت به همه خلائق نزدیک‌تر باشد.

**قال الصادق** علیه‌السلام: «مَنْ دَعَى النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ».<sup>۱</sup>

«آنکه مردم را به سوی خود خواند در حالی که عالم‌تر از او بین مردم باشد

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۰۸. نیز در صفحه ۱۱۰ آمده است:

«فَمَنْ دَعَى النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ».

«آنکه مردم را به سوی خود خواند در حالی که عالم‌تر از او در بین مردم باشد، خداوند روز قیامت به وی توجه ندارد».

بدعت‌گزاری گمراه است.»

او را تنها سزاوار است که با خلاقیت تحت فرمانش پابره‌نه سر به بیابان نهد و به درگاه خداوند استغاثه نماید و استسقاء کند.

در سالی که متفقین ایران را اشغال کرده بودند خشکسالی وسیعی همه‌جا را فراگرفته بود، «آیت‌الله محمد تقی خوانساری» رحمه‌الله‌علیه، اعلام کردند که هر که مایل به نماز استسقاء است سه روز، روزه بگیرد، بعد از سه روز عده‌ای زیاد در معیت ایشان به بیابان رفتند و نماز خواندند ولی خبری از آمدن باران نشد روز بعد با عده‌ای از روحانیون و طلاب حوزه از شهر بیرون رفتند و نماز بجا آوردند. اینان به منازل نرسیده بودند که باران شدیدی شروع به بارش نمود.

بی‌تردید انجام چنین عملی و در پی آن استجاب الهی، موجب تقرب بیشتر بندگان به خداوند می‌شود و پایه‌های دین هرچه بیشتر قوی شده و علاقه تمام جهانیان به دین مبین اسلام بیشتر و گسترده‌تر می‌شود. بدیهی است ترک این مهم به‌واسطه اضطراب عدم اجابت دعا، حکایت از عدم اعتماد و اطمینان به خدا داشته و به شرک و یا حداقل نفاق منتهی می‌شود.

## تضمین حقوق افراد

جان، مال و عرض حریم‌های سه‌گانه انسان هستند و اسلام برای حفظ این سه‌حقّ برای هر مسلمانی و نیز هرکسی که در پناه اسلام قرار گرفته است، قوانینی خاص وضع نموده است. همچنین تعدی به هر کدام از این سه حقّ بزرگ، جرم محسوب می‌شود و مجرم براساس قوانین حقوقی و کیفری اسلام باید جزای جرم خود را ببیند.

تعدی به جان انسانها در چهارچوبه قتل عمد و شبه‌عمد و خطائی و نیز هرگونه آسیب به اعضاء بدن جنایت شمرده شده و مجرم موظف به قصاص و یا پرداخت دیه‌وارش جنایت بوده و در مواردی بایستی دیه آن از بیت‌المال تأمین گردد.

تعدی به اموال دیگران در قالب غصب، سرقت، افزون‌طلبی و... نامشروع بوده و متعدی موظف به پرداخت اموال، غرامت، تعزیر و یا اجرای حد شرعی قطع انگشتان در مرحله اول و سایر حدود در مراحل بعدی می‌باشد.

تعدی به نوامیس دیگران از تهمت و افتراء گرفته تا زنا و لواط مستلزم تحمل حدودی چون تازیانه، سنگسار، قتل و یا تعزیرات مختلف است.

حاکم اسلامی موظف است سه حق عموم مردم را تضمین نماید و متخلفین را

برای تنبیه آنها و عبرت‌گیری دیگران به سزای عملشان برساند. البته هرگونه قصور حاکم اسلامی در این زمینه نابخشودنی است.

امام علیه‌السلام در بیان شرایط و اوصاف قاضی در ذیل مطالبی که در مبحث «پرهیز از رشوه» مطرح نمودیم می‌فرماید:

«وَلَا الْمَعْطَلُ لِلسُّنَّةِ فِيهِلِكَ الْأُمَّةُ»<sup>۱</sup>.

«قاضی نباید حدود الهی را تعطیل کند و حدّ خداوند را اعمال نکند».

لزوم رعایت اجرای حدود برای حفظ حقوق سه‌گانه جامعه از تعرض‌ها و تعدی‌ها و نیز تنبیه متجاوزین و متعدیان می‌باشد. حاکمی که شخصا منصب قضاوت را عهده‌دار نیست بایستی دستگاه قضاوت را زیر کنترل خاص خود قرار دهد و اجازه تخطی قضات و یا اهمال‌کاری به آنها ندهد. چرا که گناه اهمال و مسامحه در امر قضاء موجب فساد تمام جامعه می‌شود و وزیر و بال‌چنین فساد برعهده حاکم جامعه می‌باشد. حاکم اسلامی می‌باید قضات آگاه به مسائل قضاوت، قوی در مقابل شعله‌های هواس نفس و طوفانهای حوادث، پرهیزگار و خداترس برگزیند. قضاتی که تنها بعد از اقامه ادله کافی و نه استحضانات شخصی حکم صادر کنند و قبل از آن توقف در صدور حکم و تحقیق بیشتر را از دست ندهند.

قضاتی که ظرفیت شنیدن ناملایمات را ندارند، نخواهند توانست مراجعات مکرر و گاه بیهوده‌گویی‌های طرفین خصم را برای حفظ حقوق خودشان تحمل کنند. نکاتی که تأمل در آنها چه بسا به کشف حقیقت منجر شود. علاوه برهمه اینها، حاکم بایستی اعمال قاضی را زیر نظر داشته باشد. از نظر مالی و اقتصادی وی را تأمین کند تا وی به طرفین مخاصمه چشمداشتی نداشته باشد.

---

<sup>۱</sup> - نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳۱.

عتاب حضرت امیر علیه السلام را نسبت به شریح قاضی در مورد خرید خانه‌ای به ۸۰ دینار قبلاً در مبحث «پرهیز از دنیاگزینی» متوجه شدیم.

نیز از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

«لَمَّا وَلِيَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَرِيحاً الْقَضَاءِ اشْتَرَطَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَنْفُذَ الْقَضَاءَ حَتَّى يُعْرَضَهُ عَلَيْهِ»<sup>۱</sup>

«آنگاه که حضرت امیر علیه السلام شریح را به قضاوت نصب کردند بر او شرط نمود که احکام قضائی خود را قبل از اجرا به اطلاع حضرت برساند».

---

<sup>۱</sup> - فقه القرآن از مصادر بحار الأنوار، ج ۲، ص ۸.

## تلاش و فعالیت بسیار

یکی از وظایف مهم حاکم و کارگزاران حکومت اسلامی، تلاش و فعالیت تمام وقت برای به ثمر رساندن امور و اهداف پیش‌بینی شده است. براین اساس تنبلی و تن‌پروری، توجه به خود، ایجاد اوقات باصطلاح فراغت و تفریح و خوشگذرانی شایسته کارگزاران حکومت دینی نیست. اینان در همان اوقات می‌بایست به امور توده ملت رسیدگی کنند.

امام علیه‌السلام به «اسود بن قُحطَبَه» فرمانروای «حلوان»<sup>۱</sup> می‌فرماید:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْوَالِيَّ إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ، فَلْيَكُنْ أَمْرَ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عَوَظٌ مِنَ الْعَدْلِ، فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْثَالَهُ، وَابْتَدِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ، رَاجِيًا ثَوَابَهُ، وَمُتَخَوِّفًا عِقَابَهُ.

وَأَعْلَمُ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرَعْتُهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَأَنَّهُ لَنْ يُغْنِيَكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا؛ وَمِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ، وَالِاحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجَهْدِكَ، فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ، وَالسَّلَامُ»<sup>۲</sup>.

<sup>۱</sup> - شهری آباد در کوهستان‌های منتهی به بغداد امروزی بوده است .

<sup>۲</sup> - نهج‌البلاغه، نامه ۵۹ .

«زمامدار اگر در پی هوا و هوسهای خود باشد از اجرای عدالت باز می ماند، بنابراین می بایست حقوق مردم نزد تو مساوی باشد، چرا که ظلم جای عدالت را نخواهد گرفت، پس برای رسیدن به ثواب و ترس از عقاب خداوند از آنچه که مانند آن را برای غیر، ناروا می دانی بپرهیز و جان خود را به خضوع و تسلیم وادار ساز. نیز بدان که دنیا دار امتحان است و هر آنکس که لحظه ای در آن بیکار بماند همان در قیامت برای او حسرتی خواهد بود. همچنین بدان که هیچ چیز تو را از حقیقت بی نیاز نخواهد ساخت. از جمله حقوق واجبه بر تو این است که هواهای نفس خود را کنترل کنی و برای توده ملت نهایت تلاش و فعالیت را انجام دهی چرا که منافع دنیوی و اخروی که در این راه برای تو حاصل می شود از رنجها و زحمتهایی که متحمل می شوی بسی برتر است، والسلام».

## تمیز حق از باطل

صراط مستقیم و راه هدایت راهی است آشکار، و خداوند آن را از راه‌های باطل تمیز داده به‌طوری که هر صاحب خردی می‌تواند آن را درک کند **«قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»**. اما ابلیس و سوسه‌گر و شیاطین تابع او بیراهه‌های بسیاری در اطراف خط مستقیم ارتباط بنده با خداوند جعل نموده‌اند و با پیرایه‌هایی حق‌نما خلاق را به‌سوی آن فرامی‌خوانند و آنان را به گردابهای واقع شده در فرای آن مسیرها می‌کشانند.

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۱۶، نتیجه بیراهه‌های دوطرف راه مستقیم و نیز این مسیر را چنین بیان می‌دارد:

**«الْيَمِينُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْجَادَّةُ»**.

«حاصل راه راست و چپ گمراهی است و راه میان آنها راه نجات است».

پیداست آنکه فریب‌واهی شیطان خورد، توان و سوسه‌های ابلیس در مورد او مضاعف شده، حبّ و عشق وی به مسیر دلخواهش، چشم دل او را از حقایق نابینا ساخته و لذا مسیر خود را یکپارچه راه هدایت و مسیرهای دیگر را همه ضلالت



می‌گمارد و در راه خود تا پای جان پیش رفته و نهی هیچ نهی‌کننده‌ای و امر هیچ امری صالح را نمی‌پذیرد. حضرت در خطبه ۱۰۹ می‌فرماید:

«وَمَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعَشَى بَصَرَهُ، وَأَمْرَضَ قَلْبَهُ، فَهُوَ يَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَاحِحَةٍ، وَيَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ، قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ، وَأَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ، وَوَلَّهَتْ عَلَيْهِ نَفْسَهُ، فَهُوَ عَبْدٌ لَهَا، وَلَمْ يَنْفِ يَدَيْهِ شَيْءٌ مِنْهَا، حَيْثُمَا زَالَتْ زَالَ إِلَيْهَا، وَحَيْثُمَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَ عَلَيْهَا؛ لَا يَنْزَجِرُ مِنَ اللَّهِ بِزَاجِرٍ، وَلَا يَتَّعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ».

«هرآن کس به چیزی عشق ورزد همان نابینایش می‌کند و قلبش را بیمار می‌سازد. او با چشمی معیوب می‌نگرد و با گوشی غیرشنوا می‌شنود، خواسته‌های دل عقلش را نابود ساخته و دنیا قلبش را می‌میراند و شیفته آن می‌کند. او بنده دنیا و بنده هرکسی است که از دنیا چیزی را صاحب است. دنیا به هرسو بلغزد او نیز می‌لغزد و به هر جانب رو کند او هم به همان طرف متمایل می‌شود، هرچه بيمش دهند از خدا نمی‌ترسد و پند هیچ واعظی را نمی‌پذیرد».

حضرت امیر علیه‌السلام در خطبه ۸۸ در بیان علل و اسباب هلاکت انسان‌ها و ملت‌ها و گروه‌های اجتماعی افتاده در دام هواها و هوسها می‌فرماید:

«فَيَا عَجَبًا! وَمَا لِي لَا أَعْجَبُ مِنْ خَطَاءِ هَذِهِ الْفِرْقِ عَلَى اخْتِلَافِ حُجَجِهَا فِي دِينِهَا! لَا يَقْتَصُونَ أَثَرَ نَبِيٍّ، وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلِ وَصِيِّ، وَلَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَلَا يَعْقُونَ عَنْ عَيْبٍ. يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ، وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ. الْمَعْرُوفُ فِيهِمْ مَا عَرَفُوا، وَالْمُنْكَرُ عِنْدَهُمْ مَا أَنْكَرُوا، مَفْرَعُهُمْ فِي الْمُعْضَلَاتِ إِلَى أَنْفُسِهِمْ، وَتَعْوِيلُهُمْ فِي الْمُهَمَّاتِ عَلَى آرَائِهِمْ، كَانَ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ إِمَامًا نَفْسِهِ، قَدْ أَخَذَ مِنْهَا فِيمَا يَرَى بَعْرَى ثِقَاتٍ، وَأَسْبَابِ مُحْكَمَاتٍ».

«شگفتا چرا تعجب نکنم؟ از خطاء این گروه‌های متخلف که در هرامری بردلایل خود اتکا می‌کنند نه گام جای پای پیغمبری می‌نهند و نه از عمل وصی او

پیروی می‌کنند و نه به غیب ایمان می‌آورند و نه خود را از عیب برکنار می‌سازند. به شبهات عمل می‌کنند و در گرداب شهوتها غوطه‌ورند، معروف و ارزش به نظرشان همان است که خود پسندیده‌اند و منکر و ضدارزش همان است که خود بدمی‌شمارند! در حل مشکلاتشان به خود پناه می‌برند و در مبهمات و امور پوشیده به رأی خویش تکیه می‌کنند. گویا هر کدام امام خویشند و به قول خودشان به دستگیره‌های محکم خودساخته چنگ زده‌اند».

از آنجا که هر کس و هر گروه اجتماعی خود را حقّ محض و دیگران را باطل می‌شمارد، راه شناسایی حقّ از باطل، شناختن نفس حقّ و باطل است نه انسان‌هایی که خود را متصف به حقّ می‌نمایند بنابراین حقّ و باطل را از قامت انسان‌ها نمی‌توان شناخت.

حاکم اسلامی که وظیفه اصلاح دین و دنیای مردم را برعهده گرفته است، می‌بایست علاوه بر اینکه خود از راه باطل کناره می‌گیرد، در تشخیص و تمیز راه حق، امتّ اسلام را هدایت نماید. وی می‌بایست در این مسیر از هرگونه افراط و تفریط بپرهیزد و حقّ را در قالب حقّ واقعی ببیند و بشناساند و افراد را مایه امتیاز حقّ و باطل قرار ندهد.

در کتاب بحارالأنوار نیز به نقل از «اصبغ بن نباته» آمده است:

روزی «حارث همدانی» با عده‌ای از شیعیان به حضور حضرت امیر علیه‌السلام رسید، حارث از بیماری جسمی رنج می‌برد، حضرت به او روکرد و احوال او را جويا شد، حارث از زمانه می‌نالید و از گفته‌های مردم در مورد حضرت و سه خلیفه سابق شکوه داشت، حضرت امیر علیه‌السلام در بیان سه گروه مبغضان و غالیان و میان‌روها، دسته سوم را ترجیح دادند و سپس در پاسخ حارث که توضیح بیشتر خواستند، فرمودند:

«فَأَنَّكَ إِمْرَأَةٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْكَ، إِنْ دِينَ اللَّهِ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ، بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ، فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفُ أَهْلَهُ»<sup>۱</sup>.

«بر تو حق مشتبه شده است. دین خدا را با انسان‌ها نمی‌توان شناخت، معیار شناخت دین خدا نشانه‌های حق است، پس تو حق را بشناس اهل آن را می‌یابی و می‌شناسی».

امام علیه‌السلام در مورد معاویه در خطبه ۵۱ نیز چنین می‌فرماید:

«نباید فریب معاویه را بخورید او حق را زیرپرده تزویر مخفی کرده تا کسی نتواند آن را بازشناسد». چرا که هر کس به سراپرده معاویه پی برد به باطل بودن او گواهی خواهد داد.

پس کسی که می‌خواهد حکم به حق نماید و یا از باطل بیزاری جوید، می‌بایست حق و باطل را بشناسد.

«أَلَا وَإِنَّ مَعَاوِيَةَ قَادِلُمَةً مِنَ الْعَوَاةِ وَعَمَسَ عَلَيْهِمُ الْخَبْرَ، حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أُغْرَاضَ الْمَيِّتَةِ».

«بدانید معاویه گروهی از گمراهان و جاهلان را جمع کرده و حق را مخفی و تاریک نموده به این حد که اینان گردنهای خود را آماج شمشیرهای مرگ قرار داده‌اند».

---

<sup>۱</sup> - بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۷۹ و ج ۲۷، ص ۱۶۰ و ج ۳۹، ص ۲۶۰.

## بازخواست مدیران

حاکم اسلامی در مقابل تمام توده ملت مسئول است و هرگونه انحرافی که از ناحیه وی و یا قوانین حکومتی و یا سوء مدیریت او ناشی شود و یا هر نوع ستمی به آحاد ملت ولو به وسیله کارگزاران سطوح پایین تر صورت پذیرد، شخصا مسئول آن خواهد بود و در قیامت از آن بازخواست می‌شود.

امام علیه‌السلام به عثمان بن عفان نگاه که مشکلات براو چیره شد و مجاهدانی از سراسر ممالک برای رفع ستم او جمع شده بودند، توصیه کرد که بنی‌امیه را از رأس امور مسلمین بردارد و به او فرمودند:

«... أَلَا تَنْهَى سَفَهَاءَ بَنِي أُمَيَّةَ عَنْ أَعْرَاضِ الْمُسْلِمِينَ وَأَبْشَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ، وَاللَّهِ لَوْ ظَلَمَ عَامِلٌ مِنْ عَمَالِكَ حَيْثُ تَغْرَبُ الشَّمْسُ لَكَانَ إِثْمُهُ مُشْتَرِكاً بَيْنَهُ وَبَيْنَكَ»<sup>۱</sup>.

«آیا نمی‌خواهی دست بنی‌امیه را از آبرو و جانها و اموال مسلمین کوتاه کنی؟ به خدا سوگند اگر یکی از عمال تو تا آنجا که خورشید غروب کند به مردم ستم

---

<sup>۱</sup> - شرح حدیدی، ج ۹، ص ۱۵ .

نماید، گناه او مشترک بین تو و او خواهد بود».

حضرت امیر علیه السلام در عهدنامه معروفش به مالک اشتر می‌فرماید در انتخاب کارگزاران و منشیان دقت کن، افراد بردبار و حلیم را به کار گیر، که اگر عیبی و نقصانی در منشیان پیدا شود و تو از آن عیب بی‌خبر باشی مؤاخذه خواهی شد و بشخصه مسئول آن خواهی بود.

«وَمَهْمَا كَانَ فِي كُتَابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَعَابَيْتَ عَنْهُ أَلْزَمْتَهُ».

«اگر دبیران تو عیبی بیافرینند و تو از آن آگاه نباشی شخصا مسئول آن خواهی بود».

در همین عهدنامه حضرت می‌فرمایند: نباید نعمت‌های بی‌قیاس، تو را به خود مشغول نماید و از حال توده ضعیف ملت غافل سازد. اگر به بهانه انجام کارهای مهم، کارهای کوچک آنها را واگذاری، عذرت پذیرفتنی نیست. لذا نباید کار آنها را اندک شماری و یا از نظر، دور نمایی و روی از آنها برگردانی، بایستی حال ضعفای امت را تفقد کنی و اشخاصی از معتمدان و مطمئنان را بر کارهایشان بگماری تا مشکلات آنها رفع شود و احوالشان به تو گزارش گردد. و در پایان می‌فرمایند:

«ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْأَعْدَارِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ».

«به هر حال درباره آنان چنین کن که گاه ملاقات با پروردگارت عذر و توجیهی مقبول داشته باشی».

در بخش دیگری از همین عهدنامه آمده است، از تغافل بپرهیز و خود را در برابر مسئولیت خویشتن در قبال مردم به تغافل نزن چرا که نسبت به آن در برابر ملت مسئولی و به زودی پرده از روی اعمالت کنار خواهد رفت و انتقام مظلوم از تو

گرفته می شود.

«ایاک... والتَّغَابَى عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ فَإِنَّهُ مَا خُوذَ مِنْكَ لِغَيْرِكَ وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَعْطِيَةُ الْأُمُورِ وَيُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ».

## خاتمه

در پایان این مقوله عناوین عهدنامه حضرت امیر علیه السلام با مالک اشتر را که حاوی مجموعه‌ای گرانسنگ از شرح وظایف زمامداران در ارتباط با کارگزاران و توده ملت است مطرح می‌نماییم، امید که توجه به این خطبه ما را در شناخت عظمت حضرت علیه افضل التحیة والثناء و دقت و موشکافی او در جزئیات امور خلافت و نیز عدالت وسیع و توأم با حلم و بردباری آن وجود ذی جود یاری نماید، و همچنین حاکمان و سیاستمداران جامعه را بهره‌مند و در مسیر اعتلای پرچم دین و اصلاح دنیا متحول فرماید. ان شاء الله.

### عنوانها و سرفصل‌های این خطبه عبارتند از:

- تقوا و انجام فرایض و سنن و پرهیز از اطاعت و سوسه‌های نفسانی.
- یاری آیین خدا با قلب و دست و زبان.
- توجه به قضاوت تاریخ چه اینکه یکی از معیارهای شناخت صالحان قضاوت مردم است.
- رحمت و لطف زیاد نسبت به مردم و پرهیز از خوی درندگی.
- عفو و اغماض از خطاها و اشتباهات و مشکلاتی که احیاناً مردم می‌آفرینند.

- توجه به اینکه خلاق وسیله آزمایش خداوند هستند و حکام به این وسیله امتحان می‌شوند.
- پشیمان نشدن از عفو و بخشش و نبالیدن به خشونت و قهر.
- تأنی در امور و پیدا کردن راه چاره خاص هر کار.
- خود را امیر و مطاع نخواندن، چه اینکه این گفته موجب فساد قلب و خرابی دین و تغییر امور می‌شود.
- توجه به عظمت خداوند هنگام احتمال کبر و غرور برای فروکش کردن غرور و بازگشت عقل و اندیشه.
- پرهیز از تکبر نسبت به خداوند و توجه به توان و قدرت لایزال خداوند.
- انصاف نسبت به حقوق خدا و حقوق مردم و حق خود و اینکه غیرانصاف ظلم شمرده می‌شود.
- پرهیز از اصرار برستم چرا که مکافات آن سریع‌تر از هرگناهی می‌رسد.
- عنایت به کارهای موافق عدالت و هماهنگ با رضای مردم.
- توجه به توده مردم و نه خواص چرا که مؤنه آنها برحاکم سبک‌تر و یاری آنها از حکومت بیشتر است.
- پرهیز از مردمان عیبجو و بدگوها و سعایت‌کنندگان.
- تجسس نکردن از افعال و عقاید انسانها.
- پوشیدن عیب‌ها و نقص‌های مردم و پرهیز از آشکار کردن آنها.
- تغافل و تسامح نسبت به خطاها و لغزشهای مردم.
- پرهیز از تصدیق سخن چینان، هرچند به ظاهر ناصح جلوه کنند.
- پرهیز از مشورت با عده‌ای چون بخیلان، ترسویان و اشخاص حریص.
- انتخاب ننمودن وزیران از وزراء حاکمان ظالم در گذشته.
- انتخاب وزیر از کسانی که صاحب فکر بوده و نفوذ اجتماعی دارند.



- انتخاب رئیس‌الوزراء و مقدم‌الوزراء در میان وزیران.
- انتخاب مقدم‌الوزرائی صریح در بیان حق و ناخشنود از غیررضای خدا.
- انتخاب خاصان در میان کسانی که در بیان حق صریح بوده و خطا را بر حاکم نمی‌پسندند هرچند سخن و عمل آنها برخلاف میل زمامدار باشد.
- پیوند با اهل ورع، راستگویان و صادقان.
- مانع شدن از تمجید و ستایش بی‌حصر که موجب خودپسندی است.
- مساوی نشمردن نیکوکاران و بدکاران چرا که موجب بی‌رغبتی نیکوکار و تشویق بدکار می‌شود.
- پاداش هرکس به قدر عملش و وظیفه‌ای که انجام داده است.
- احسان به رعیت و رفع موانع اقتصادی آنها که موجب وفاداری آنان می‌شود.
- خوشبین بودن به آنان که به درستی و بیشتر مورد احسان حاکم قرار گرفته‌اند و غیر این حالت با آنها که به حق مورد کم‌مهری او قرار گرفته‌اند.
- برهم زدن سنت‌های پسندیده ملت که با اسلام و دین در تضاد نیست.
- احداث نمودن سنت‌های غیرواجب که با سنت‌های نیک ملت در تضاد است.
- مجالست با علما و مباحثه با حکماء در امور کشورداری.
- توجه به لشکریان، کاتبان، کارگزاران و اقشار جامعه که مجموعاً بازوانی برای حکومت می‌باشند.
- انتخاب فرمانده سپاه با توجه به اینکه او بایست خیرخواه‌تر، عاقل‌تر، دیرخشم‌تر، عذرپذیرتر، مهربان‌تر در مقابل ضعفا و قوی‌تر در مقابل زورمندان و پایدارتر در برابر مشکلات باشد.
- ایجاد رابطه با افراد و شخصیت‌های اصیل و نیز افراد شجاع و سخاوتمند و تفقد از احوال آنها و بزرگ نشمردن کمک‌ها به آنان و کوچک شمردن احسان به آنها

- برای کسب خیرخواهی‌شان.
- ترک نکردن احسانهای کوچک به واسطه انجام احسانهای بزرگ به آنان.
  - انتخاب فرماندهان سپاه از کسانی که با سپاهیان مواسات بیشتر دارند و توان اداره کامل زیردستان را داشته و آنها را به جهاد متوجه می‌سازند.
  - برقراری عدالت در همه بلاد و آشکار شدن علاقه رعایا نسبت به سپاهیان.
  - رفتار با مردم به گونه‌ای که دل‌هایشان نسبت به والیان پاک شود، با میل خود گرداگرد زمامداران باشند، حکومت بر آنها سنگین نشود، طولانی شدن حکومت ناگوار نیاید.
  - اعطاء امیدواری به فرماندهان سپاه و تشویق آنان و بیان کارهای مهمشان برای ترغیب آنها و تشویق دیگران.
  - کوچک نشمردن کارهای بزرگ افراد عادی و بزرگ ندانستن اعمال کوچک افراد شریف.
  - تمسک به قرآن و آیات محکم آن و سنت قطعی پیامبر در مشتهات.
  - انتخاب برترین انسان به عنوان قاضی.
  - توجه به معیار انتخاب قاضی که بردباری و تحمل بسیار در مقابل مراجعات مکرر و برخورد‌های ناصحیح مردم با هم و نیز تقبل حق هنگام عیان شدن آن و پرهیز از اصرار برباطل، و همچنین تحقیق و تفحص وسیع در امور، محتاط در شبهات، مصرّ و شکیبیا در کشف حقیقت، بیان قاطع هنگام علم به واقعیات، آسیب ندیدن از مدحها و ستایش‌ها و... می‌باشد.
  - بررسی قضاوت‌های قاضی و تصحیح و تنفیذ احکام او
  - اعطاء اموال و منزلت اجتماعی به قاضی.
  - امتحان و آزمایش کارگزاران و گزینش افراد با تجربه‌تر، سالم‌تر، باتقواتر، برای انجام امور دولتی.

- توجه مالی به کارگزاران برای دفع خیانت آنها از بیت‌المال.
- ارسال مأموران مخفی و راستگو برای زیرنظر گرفتن اعمال کارگزاران و بازرسی مداوم و پنهانی.
- اکتفا به گزارش مأموران مخفی راستگو و صدور سریع احکام عزل و توبیخ.
- ساقط کردن افراد خائن از مصدر حکومتی و معرفی آنها به مردم.
- رعایت صلاح مالیات دهندگان و نه احتیاج حکومت در اخذ مالیات‌ها.
- آبادانی اراضی کشاورزی و مستعد کردن آنها برای این امر.
- توجه به کشاورزان در خشکسالی‌ها و قحطی‌ها.
- حفظ اسرار مملکتی و به‌کارگیری افراد امین برای این کار.
- انتخاب منشیان بی‌غرور واسطه‌هایی سالم و امانت‌دار و زرنگ در نوشتن قراردادهای صحیح و به دور از مشکل.
- انتخاب سرپرست و رئیس بردبار برای هر گروهی.
- توجه به بازرگانان ثابت و سیار و صنعتگران.
- جلوگیری از احتکار حوائج مورد نیاز مردم و متناسب کردن نرخ کالاها.
- توجه مضاعف به اقشار کم درآمد و ضعیف جامعه و طبقاتی که به حاکم دسترسی ندارند.
- نصب افرادی برای خبرگیری از احوال ضعفاء، پیران و یتیمان جامعه.
- تشکیل بارعام و حضور بلامانع حاجتمندان و بدون ترس و اضطراب آنها در آن مجلس.
- تحمل سخنان خشن و تند مردم.
- بخشش بی‌منت و در صورت معذور بودن بیان عذر و پوزش.
- پاسخ مشکلات کارگزاران در اجرای قوانین به شخصه.
- برآورده شدن حاجت حاجتمندانی که دیگران از انجام کار آنها عاجزند.

- خلوت با خداوند در بهترین ساعات و اقامه فرایض و اعتدال در کمیّت نماز جماعت.
- رابطه مسقیم با مردم و مخفی نشدن از دیده‌ها.
- قطع دست بستگانی که در امور اقتصادی و اجتماعی به پشتوانه حکومت به مردم ستم روا می‌دارند.
- ممنوع نمودن بستگان از تلاشهای اقتصادی وابسته به حکومت.
- بیان حقایق برای عموم مردم برای جلوگیری از واقع شدن در مظان اتهام.
- پذیرش درخواست صلح از سوی دشمن و پرهیز از جنگ.
- برحذر بودن از مکر و حيله دشمن و آمادگی در مقابل آنها.
- رعایت عهد و پیمان‌هایی که با دشمن بسته می‌شود تا مرز جان حتی در صورت واقع شدن در تنگنا.
- توجه به متن پیمان‌نامه و الفاظ آن و پرهیز از به‌کارگیری الفاظ سست و توجیه‌پذیر.
- پرهیز از ریختن خون به ناحق که موجب انتقام و پایان بخشیدن به حکومت است.
- پرهیز از خودپسندی و توجه به نقاط قوت خود.
- پرهیز از منت‌گذاری بر رعیت.
- دوری از عجله در اموری که وقتشان نرسیده یا سستی در اموری که زمان آنها فرارسیده و یا لجاجت در امور مبهم و انجام هر کار به موقع.
- دوری از اخذ امتیازات در اموری که با مردم باید مساوی بود.
- پرهیز از سخت‌گیری و استفاده از زور و قدرت و بی‌پروایی در زبان.
- به یاد داشتن قیامت و حساب روز جزا.
- پیروی از حکومت‌های صالح گذشته، سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، شیوه حکومت‌داری

حضرت امیر علیه السلام .

در پایان این عهدنامه حضرت امیر علیه السلام می فرماید:

«وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَىٰ إعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ، أَنْ يُوقِّفَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاةٌ مِنَ الْأَعْقَابِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى خَلْقِهِ، مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ، وَجَمِيلِ الْأَثْرِ فِي الْبِلَادِ، وَتَمَامِ النِّعْمَةِ، وَتَضْعِيفِ الْكِرَامَةِ، وَأَنْ يُخْتِمَ لِي وَلِكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ» «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَسَلِّمْ تَسْلِيمًا كَثِيرًا، وَالسَّلَامُ».

«من از خداوند بزرگ با رحمت بیکران و قدرت عظیم خودش می خواهم تمام خواسته های ما را محقق فرماید و من و تو را در جلب رضایتش و معذور بودن در نزد او و خلقتش و نیز موجبات مدح و ثنای نیک در میان بندگان و آثار و برکات خوب در شهرها و تمامیت نعمت و مزد مضاعف، موقفمان بدارد. همچنین از او می خواهم که زندگی من و تو را به سعادت و شهادت پایان بخشد که ما همه بسوی او بازمی گردیم. درود و تحیات بر پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و دودمان پاکش باد، والسلام».

این مجموعه که نمایی از حکومت اسلامی در نگاه حضرت امیر علیه السلام است به همه رهروان راه آن حضرت و شیفتگان طریق او اهداء می نمایم، امید که خدای عزوجل، خلائق را منت نهد و به زودی تحقق چنین حکومتی را در عصر ظهور منجی عالم بشریت، آخرین خلیفه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مقدر فرماید.

پایان

## کتابهایی که به فضل خداوند

از مؤلف منتشر شده و می‌شود

\* بیان روان در علوم قرآن ۳۲۸ صفحه

\* اخلاق در قرآن و سنت در دو مجلد ۱۲۳۴ صفحه

\* ره‌ستگاری در سه مجلد ۱۲۸۰ صفحه

\* الاضواء الفقهیة رسالة فی البلوغ ۱۶۰ صفحه

\* اسرار التکرار فی القرآن ۳۵۰ صفحه

\* ازدواج در آئینه حدیث ۲۲۶ صفحه